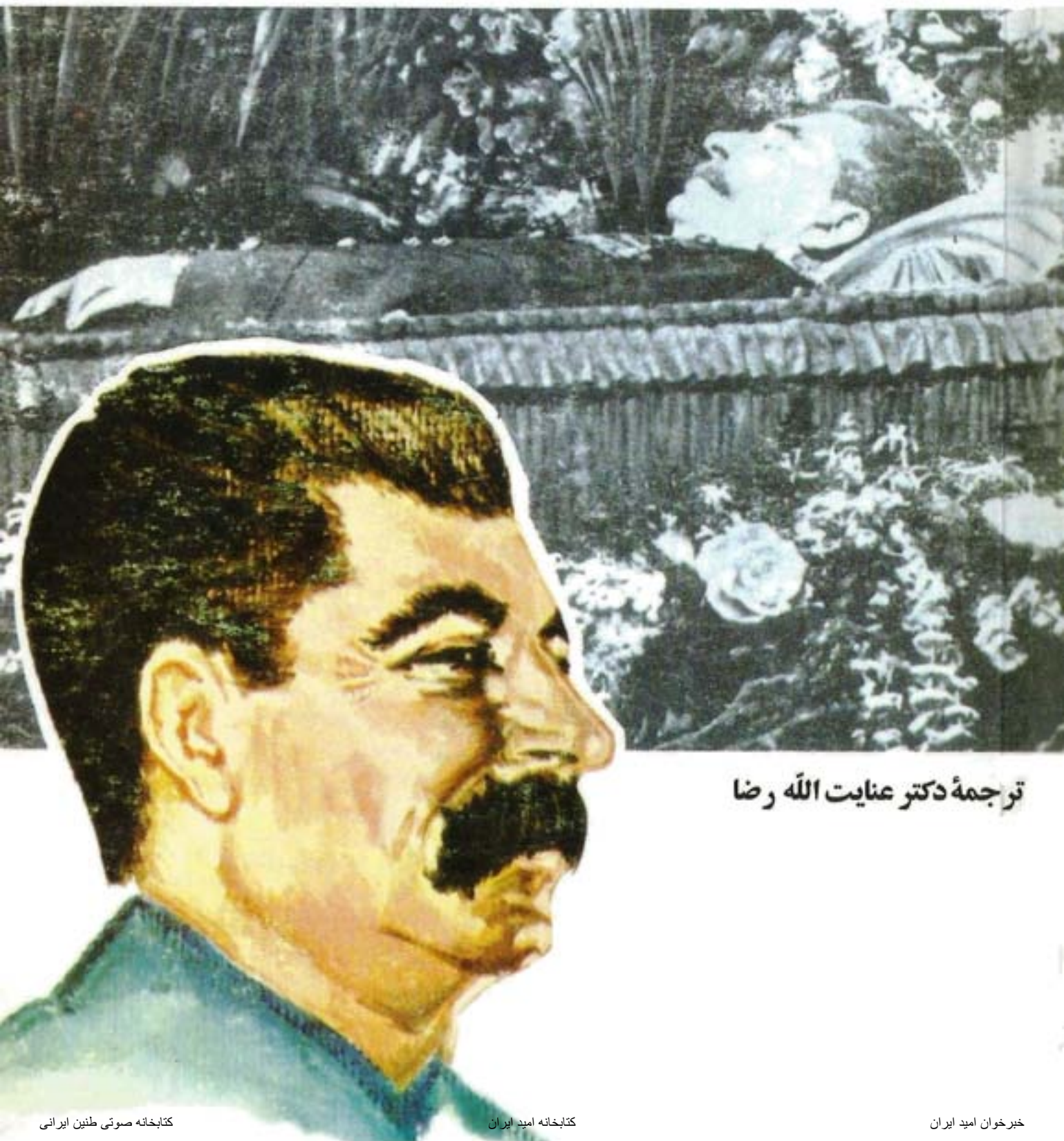


ع. آوتور خانوف

اسرار مرگ استالین



ترجمه دکتر عنایت الله رضا

اسرار مرگ استالین

(توطئه بریا)

نوشته

ع. اوتورخانوف

ترجمه

عنایت‌الله رضا



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۹۰

Avtorkhanov, Abdol Rahman.

اوتورخانوف، عبدالرحمان، - ۱۹۰۸

اسرار مرگ استالین (توطئه بریا) / ع. اوتورخانوف؛ ترجمه عنایت‌الله رضا. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳. ۳۶۰ ص.

ISBN 978-964-00-1222-2

۳۶۰ ریال؛ چاپ سوم؛

Zagudka Smerti Stalina.

عنوان روسی لاتین شده:

چاپ ؟: امیرکبیر، ۱۳۵۶.

چاپ سوم: ۱۳۸۸ (فیبا).

کتابنامه: ص. ۷: همچنین به صورت زیرنویس.

۱. استالین، یوسف ویساریونوویچ، ۱۸۷۹-۱۹۵۳ م. Stalin, Iosif Vissarionovich. ۲. بریا،

لاورنتی پاولوویچ، ۱۸۹۹-۱۹۵۳ م. Beria, Lavrentii Pavlovich. ۳. سیاستمداران - -

روسیه شوروی - - سرگذشتنامه. ۴. روسیه شوروی - - سیاست و حکومت - - ۱۹۵۳-۱۹۳۶ م.

الف. رضا، عنایت‌الله، ۱۲۹۹ - مترجم.

۹۴۰۸/۷۴۲

DK ۲۶۸/الف ۵ آ ۱۳۵۲

م ۶۳-۶۷۶

کتابخانه ملی ایران

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۱۲۲۲-۲



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱

اسرار مرگ استالین (توطئه بریا)

© حق چاپ: ۱۳۵۲، ۱۳۹۰، مؤسسه انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net

نوبت چاپ: سوم

نویسنده: ع. اوتورخانوف

مترجم: دکتر عنایت‌الله رضا

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن سینا (بهارستان)، شماره ۱۰۰

شمارگان: ۱۰۰۰

بها: ۵۴۰۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستندنویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست

	سخنی درباره نگارنده کتاب
صفحه ۱	پیشگفتار نگارنده کتاب
۸	بخش اول: فراری «بلندپایه»
۲۳	بخش دوم: دفتر ویژه استالین
۴۷	بخش سوم: بریا-مارشال ژاندارمری
۶۶	بخش چهارم: دوحاکم دست نشانده-مالنکوف و ژدائف
	بخش پنجم: پیکار به خاطر شورایی کردن
۹۳	(سویتیزاسیون) اروپای شرقی
۱۱۲	بخش ششم: تدارك برای «تصفیه بزرگ» و جدید
۱۳۰	بخش هفتم: ضربه بر تیول و حیطه فرمانروایی بریا
۱۴۵	بخش هشتم: اختلاف نظر دفتر سیاسی با استالین
۱۶۶	بخش نهم: شکست تاریخی استالین
۱۸۶	بخش دهم: انهدام «دفتر ویژه»
۲۰۵	بخش یازدهم: آخرین روزهای زندگی استالین
۲۵۵	بخش دوازدهم: کودتا چگونه صورت پذیرفت؟
۲۸۰	بخش سیزدهم: پایان کار بریا
۳۱۴	پایان سخن: استالین افسانه‌ای و استالین واقعی

سخنی درباره نگارنده کتاب

عبدالرحمن آوتورخانوف^۱ که از مردم چچن قفقاز است، در آن سرزمین تولد یافت. وی یکی از کارکنان کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی بود. عبدالرحمن آوتورخانوف، به سال ۱۹۳۷ از انستیتوی استادان سرخ در رشته «تاریخ روسیه» فارغ التحصیل شد. در همان سال (۱۹۳۷) وی به اتهام «دشمنی خلق» بازداشت و زندانی شد.

آوتورخانوف در سال ۱۹۴۲ بنا به دستور دادگاه عالی روسیه از زندان آزاد شد و در سال ۱۹۴۳ جلائی وطن کرد و به غرب گریخت. وی در غرب از رساله دکترای خود دفاع کرد و به مقام استادی در رشته تاریخ روسیه رسید. پروفیسور آوتورخانوف در اتحاد شوروی شش کتاب نوشت که بطور عمده در زمینه تاریخ اقوام چچن و قفقاز بوده است. وی در خارج از کشورش هشت کتاب تألیف کرد که برخی از آنها با نام مستعار آ. اورالوف چاپ و منتشر شده اند. اکنون مدتی است که همه آثار مؤلف نامبرده جز کتاب مشهور ظهور و منشاء حاکمیت حزبی که از سوی انتشارات «پوسو»^۲ در شهر فرانکفورت آلمان به سال ۱۹۷۳ انتشار یافته است، به فروش رفته و تجدید چاپ شده اند. یکی از مشهورترین آثار آوتورخانوف کتاب تکنولوژی حاکمیت است که از سوی مؤلف کمال یافته و تجدید چاپ شده است.

کتاب اسرار مرگ استالین، دوطئه برپا نهمین اثری

1. A. Avtorkhanov

2. Possev

است که مؤلف پس از پانزده سال مطالعه و تحقیق، در خارج از کشور خویش به رشته تحریر کشیده است. این کتاب آوتور-خانوف که یکی از متخصصان برجسته آشنا با هیأت عالیرتبه حزب کمونیست اتحاد شوروی و اوضاع و احوال کشور نامبرده است، تا اندازه‌ای متفاوت با دیگر آثار او است. مؤلف ضمن بررسی مدارك و مآخذ رسمی و غیررسمی، نتیجه‌ای شگفتی-انگیز می‌گیرد و آن اینکه: مرگ استالین طبیعی نبوده است، بلکه از سوی توطئه‌گران به‌قتل رسیده است. مؤلف کتاب، هیچ عقیده‌ای را به‌خواننده تحمیل نمی‌کند. وی مدارك و شواهد لازم را ارائه می‌دهد و استنتاج را برعهده خواننده می‌گذارد. این اثر جدی در عین حال نوشته‌ای بسیار جالب و جذاب است که خواننده را به‌پی‌گیری مطالب کتاب وامی‌دارد.

پیشگفتار نگارنده کتاب

بر رأس هرم بزرگ حاکمیت شوروی، جایی برای دو جنایتکار نابغه — استالین و بریا^۱ — وجود نداشت. دیر یا زود، باید یکی از این دو، جای خود را به دیگری وامی گذاشت و یا اینکه هر دو، در پیکار با یکدیگر نابود می شدند. به تقریب در یک زمان، این هر دو حالت، تحقق پذیرفت. کتابی که از نظر شما خوانندگان می گذرد، مربوط به وقایع تاریخی آخرین پنج سال فرمانروایی استالین (۱۹۴۸ — ۱۹۵۳) است. در نظامهای مبتنی بر ظلم و ستم، سیاست، هنری است سرشار از تحریک و دغلاکاری. نوکران و مزدوران درگاه به انواع تحریک و نیرنگ توسل می جویند تا به فرمانروای جبار و ستمگر تقریبی حاصل کنند. فرمانروای جبار ستمگر نیز با توسل به خدعه و تزویر آنان را علیه یکدیگر تحریک می کند. زیرا خادمان درگاه که همواره با یکدیگر رقابت دارند، قادر به توطئه و سوء قصد علیه فرمانروای خویش نیستند.

۱. لاورنتی پاولویچ بریا Lavrenti Pavlovich Bèrya به سال ۱۸۹۹ میلادی در گرجستان تولد یافت. او از سال ۱۹۳۹ عهده دار مقام وزارت امنیت دولتی اتحاد شوروی شد و سمت معاونت نخست وزیری دولت شوروی را نیز بر عهده داشت، تا اینکه در ماه دسامبر سال ۱۹۵۳ به دستور اعضای دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بازداشت و اعدام شد — مترجم.

اما استالین و دارودسته‌اش در اینگونه فعالیت‌های که تا ز وی مانند بودند. استالین کسانی را به گرد خویش فراهم آورد که فاقد آرمانهای اجتماعی بودند و تنها به مقام و مرتبت خویش می‌اندیشیدند. همه آنان به خاطر استالین پیکار می‌کردند. زیرا استالین در واقع مظهر حاکمیت بود. استالین نیز از اتحاد آنان برضد خویش و نیز کوشش و تلاش آنان، به خاطر احراز قدرت، بیم فراوان داشت. از این رو همواره در وجود آنان، آتش نفاق و کینه را شعله‌ور می‌کرد. این روش استالین برای مقاصد او سخت مناسب و سودمند بود. زیرا هنگامی که می‌خواست یکی از افراد مذکور را «عربانی کند» این کار را بی‌اندک رنج و زحمتی بر مبنای غیبت و نمایی یک‌دسته، ضمن اقبال و خوشنودی دسته‌ای دیگر و سکوت موافقت‌آمیز دسته سوم انجام می‌داد.

هیأت حاکمه بلشویک از عادی‌ترین احساس همبستگی به خاطر نجات اعضای جداگانه خویش، سخت محروم بودند. ولی آنان همواره به نجات فردی خود می‌اندیشیدند. استالین نیز تا آغاز جنگ از این احساس، سود فراوان برد و راه را برای حاکمیت جابرانه خویش صاف و هموار کرد. پس از جنگ نیز استالین از این احساس بهره جست و تا زمانی که شاگرد با استعدادش — بریا — گام را از استاد فراتر نگذارد، کارش با توفیق همراه بود.

اینکه امروز اعضای دفتر سیاسی دستگاه حزبی استالین با مرگ طبیعی می‌میرند، باید بیش از هر کس مدیون همان بریا باشند که او را به قتل رسانیده‌اند.

اینکه روزگار تصفیه‌های خونین و دهشتبار عهد یژوف^۲ تکرار

۲. یژوف وزیر امنیت و پلیس مخفی استالین در روزگار تصفیه بزرگ بود. پس از وی بریا به این مقام منصوب گردید. یژوف بعدها بازداشت و به سال ۱۹۴۰ اعدام شد — مترجم.

نشده است و صدها هزار نفر، از گلوله دژخیمان پلیس مخفی جان به سلامت برده‌اند، اینکه میلیون‌ها تن مردم شوروی از دهشت اردوگاه‌های کار اجباری رهایی یافته‌اند، بیش از هر کس مدیون بریا هستند. البته بریا هرگز چنین هدفی نداشت. او بی‌آنکه خود بخواهد، چنین خدمتی را انجام داد.

هنگامی که استالین تصمیم گرفت «گارد قدیمی» خود (گروه مولوتف^۳) را با تکیه به «گارد جوان» (گروه مالنکوف^۴) نابود کند، بریا نخستین کسی بود که به نقشه استراتژی نابودی همه اعضای دفتر سیاسی، بر مبنای طرح‌های دهه سوم و چهارم سده بیستم پی برد و دانست که استالین قصد دارد «گارد قدیمی» را به کمک «گارد جدید» و «گارد جدید» را به یاری «نودولتان تازه به دوران رسیده» محو و نابود کند. در اینجا محاسبه استالین خطا بود. زیرا اکنون دیگر در میان اطرافیان او، از معتقدان آرمانی دهه سوم و خاصگان دهه چهارم سده بیستم اثری نبود. از این پس دست‌پروردگان جنایتکاری چون او، با دست خودش و بر پایه اندیشه و عمل پیشوا پدید آمده و شکل گرفته بودند. در میان همه استادان جنایت و آدم‌کشی که در مکتب استالین پرورش یافته بودند،

۳. ویاسلاولیه خائیلویچ مولوتف وزیر امور خارجه سابق شوروی و عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست آن کشور به سال ۱۸۹۰ میلادی تولد یافت. وی از سال ۱۹۳۹ و نیز از سال ۱۹۵۳ تا سال ۱۹۵۸ وزیر امور خارجه اتحاد شوروی بود. مولوتف در ماه اوت سال ۱۹۵۷ به اتهام فعالیت ضد حزبی از کمیته مرکزی حزب کمونیست و مقام وزارت امور خارجه اتحاد شوروی اخراج و برکنار شد - مترجم.

۴. گئورگی مالنکوف نخست‌وزیر سابق شوروی به سال ۱۹۰۲ تولد یافت. وی در سال‌های پس از جنگ عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی شد و پس از مرگ استالین از سال ۱۹۵۳ به مقام نخست‌وزیری آن کشور رسید و تا سال ۱۹۵۷ عهده‌دار این مقام بود. مالنکوف در ماه اوت سال ۱۹۵۷ به اتهام فعالیت ضد حزبی از کمیته مرکزی حزب کمونیست اخراج و از مقام نخست‌وزیری اتحاد شوروی برکنار شد - مترجم.

یک تن بیش از دیگران هنرمند و چیره‌دست بود. این شخص بریا نام داشت. برای ملل اتحاد شوروی جای بسی خوشوقتی بود که خداوند استالین را درست به هنگامی که نسبت به بریا خشم آورد، از عقل و خرد کافی بی‌بهره کرد.

استالین با وارد کردن اتهام «سوءقصد و توطئه» نسبت به پزشکان کاخ کرملین بی‌خردی زیاده از اندازه‌ای ابراز داشت. زیرا وارد آوردن اتهام سوءقصد به شبکه سازمانها و دستگاههای امنیت دولتی، بیش از هر کس، بریا را در معرض مخاطره قرار می‌داد. بریا، استالین را نیک می‌شناخت و نیز از سرنوشت گذشتگان خویش تمام و کمال آگاه بود. از این رو وی هیچ‌گونه خوش‌بینی و تصور بساطلی به‌مخیله خود راه نمی‌داد. در چنین لحظه حساس، استالین بیش از هر چیز نیازمند جلوه‌های درخشان عقل و خرد خویش بود. بریا نیز به‌منظور رهایی خودش، راهی جز این نمی‌دید که استالین را از عقل و خرد محروم گرداند.

از این رو توطئه و سوءقصد بریا علیه استالین آغاز شد. این توطئه و سوءقصد از نظر سازمان بسیار دشوار و از دیدگاه شیوه و تکنیک کار، بسیار ماهرانه صورت گرفت. توطئه‌گر بزرگ نشان داد که از استاد خویش استالین که در هنر سازمان دادن کشتارهای سیاسی سرآمد همگان بود، گامی فراتر رفته و پیشی گرفته است.

بدیهی است از این پس، سکان حاکمیت از کف استالین به در رفت و در دست بریا قرار گرفت. اعضای دفتر سیاسی که خود را در چنگال بریا اسیر و گرفتار دیدند، در صدد برآمدن تا حاکمیت را از چنگ او به در آوردند. از این رو به رهبری خروشچف که در ترس و جبن سرآمد اقران بود، توطئه دیگری، علیه بریا صورت گرفت. این توطئه برآستی چیزی جز سوءنقص ناگهانی نبود. بعدها توطئه برضد خروشچف نیز به همین گونه انجام

شد. تنها تفاوت میان دو توطئه اخیر آن بود که در توطئه نخست، بریا کشته شد، ولی در توطئه دوم، خروشچف جان به سلامت برد.

از این هر سه توطئه — توطئه بر ضد استالین، بریا و خروشچف — یک نکته را می‌توان دریافت و آن اینکه رژیم شوروی یا رای آن را ندارد که فرمانروایان خویش را به صورت آشکار، از کار برکنار کند. همواره چنین بوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود.

نگارنده کتاب، نه با استناد به زدوبندهای سیاسی، بلکه برپایه یک رشته رابطه‌ها و شواهد منطقی به این نتیجه رسیده است که مرگ استالین حاصل سوء قصد و توطئه بوده است. سوء قصد به جان استالین، امری تصادفی و خالی از زمینه قبلی نبوده است. بلکه توطئه مذکور آخرین پرده نمایشنامه غم‌انگیزی بود که در آن هنرپیشگان و بازیگران، نقشهای خود را با یکدیگر عوض کردند. قهرمانانی که در نمایشنامه باید به شهادت می‌رسیدند، قهرمان «جاوید» را به قتل رسانیدند، تا خود از چنگال مرگ رهایی یابند. درباره چگونگی قتل استالین که دومین موضوع عمده کتاب است، نمی‌توانم به قاطعیت موضوع نخست اظهار نظر کنم. نمی‌توانم بگویم علت اصلی مرگ ضربه‌ای بود که در جلسه دفتر سیاسی بر استالین وارد آمده، یا اینکه مرگ استالین، ثمره درمانهای زیانبار و کشنده پزشکان و یا زهری با اثر آرام و بطئی تجویز شده از سوی بریا بوده است. از این رو مدارک گردآوری شده در این هر دو زمینه را از نظر خوانندگان می‌گذرانم و داوری را برعهده آنان می‌گذارم.

نمی‌خواهم به اظهار نظر در پیرامون مآخذ و منابع شوروی و غربی مورد استفاده خویش پردازم. ولی اجازه می‌خواهم چند کلمه‌ای درباره کتاب خاطرات خروشچف^۵ که به زبان انگلیسی انتشار یافته است، اظهار نظر کنم. در مطبوعات، واقعی و درست بودن مطالب این

5. Khrushchev Remembers

کتاب مورد تردید قرار گرفته است. من با این اظهار نظر موافق نیستم. از نزدیک به هشتاد تا هشتاد و پنج درصد وقایع ارائه شده در کتاب، آگاهی داریم. ما بسیاری از این مطالب را در مصاحبه‌های متعدد خروشچف با شخصیت‌های گونه‌گون و یا از بیانات رسمی وی، خوانده و شنیده‌ایم. حدود پانزده تا بیست درصد مطالب مندرجه در کتاب خاطرات نیز فاقد قابلیت تکذیب است.

می‌خواهم اندکی در پیرامون اطلاعات شخصی خود از اتحاد شوروی بنویسم. در این زمینه، تا اندازه‌ای توفیق داشته‌ام و منابع من، موثقتز از منابع دیگر نویسندگان غربی بوده است. سبب این امر نیز آن است که کمیته امنیت دولتی (کا.گ.ب) درباره کتاب من زیر عنوان تکنولوژی حاکمیت که به سال ۱۹۵۹ انتشار یافته بود، به تبلیغات وسیعی دست زد. در همه محاکمات برگزار شده در شهرهای مسکو، لنینگراد، کیف و دیگر شهرها، کتاب مذکور به عنوان مدرکی از انتشارات ممنوعه علیه متهمان عنوان شده است. استادان دروغ‌سازی در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، سرگذشتی سراپا دروغ برای من ساختند و پرداختند.

در این سرگذشت، همه مطالب، جز نام و نام فامیل من، دروغ و کذب محض است. من در کتاب تکنولوژی حاکمیت یادآور شدم که گمان می‌رود مرگ استالین به سبب توطئه و سوء قصد «گروه چهار- نفری» بریا، مالنکوف، خروشچف و بولگانین صورت پذیرفته باشد. آنچه بیش از همه مشکوک به نظر می‌رسید، متن اعلامیه رسمی مربوط به مرگ استالین بود که در آن چنین آمده است: «استالین در آپارتمان خود در شهر مسکو بدرود زندگی گفته است» (ع. آوتورخانوف: تکنولوژی حاکمیت. ۱۹۵۹، ص ۲۸۲ و ۲۸۵).

طی پانزده سال که از آن روزگار می‌گذرد، همه کوششهای

من صرف جستجو و پژوهش در پیرامون این معنا و «اسرار مرگ استالین» شد. ولی چون کتاب تکنولوژی حاکمیت نه تنها از طریق مخالفان رژیم، بلکه از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز برای گروه حاکم حزبی توسط انتشارات «اندیشه»^۶ با عنوان «انتشارات ممنوعه» چاپ و منتشر شد، بنابراین، گروه وسیعی در اتحاد شوروی، کتاب را مطالعه کردند. از این رو اخباری از هر سو برای تکمیل اطلاعات من واصل گردید و طی آنها پیرامون نوشته‌های من درباره حوادث سالهای پس از جنگ، آگهی‌هایی داده شد. متأسفانه امکان ارائه کامل اطلاعات واصله را ندارم. زیرا هنوز زمان انتشار همه آنها فرا نرسیده است. بطور استثنایی تنها مطالبی عنوان شده است که در صحت آنها جای هیچ گونه تردیدی نیست و مورد واریسی کامل قرار گرفته‌اند.

ع. آوتورخانوف. سال ۱۹۷۵

توضیح: برای نقل قول از نوشته‌های لنین، این کتابها از آثار او مورد استفاده قرار گرفته است:

۱. لنین: مجموعه کامل آثار.

۲. لنین: مجموعه آثار، چاپ سوم.

بخش اول

فراری «بلندپایه»

به سال ۱۹۳۷ هنگامی که بودو مدیوانی^۱ فرمانروای بلشویک گرجستان، دوست و یار وفادار لنین و دشمن استالین را به میدان اعدام می بردند، در دالان زندان متخی^۲ گرجستان فریاد برآورد و گفت «بگذار استالین از یاد نبرد که پس از دانتون^۳ نوبت اعدام به روبسپیر^۴ رسید.»

۱. Budu Mdivani یکی از رهبران حزب کمونیست گرجستان و از یاران نزدیک لنین بود. مدیوانی در آخرین سالهای زندگی لنین بر سر مسئله ملی در گرجستان با استالین اختلاف نظری شدید حاصل کرد. لنین نیز مدیوانی و یاران گرجی او را در برابر استالین مورد پشتیبانی قرار داد. پس از مرگ لنین، هنگامی که استالین قدرت مطلقه امور حزب و دولت شوروی را در دست گرفت، رقیب و مخالف سرسخت خویش، بودو مدیوانی را زندانی کرد. مدیوانی در سال ۱۹۳۷ به دستور استالین تیرباران شد. مترجم.

2. Metkhi

۳. ژرژ، دانتون، انقلابی بزرگ فرانسوی در سال ۱۷۵۹ تولد یافت. وی وکیل دادگستری بود. دانتون به سال ۱۷۹۲ پس از اعلام جمعه-وری در فرانسه، قهرمانیهای فراوان به خاطر دفاع از فرانسه در برابر هجوم بیگانگان ابراز داشت. او می کوشید تا میان گروههای انقلابی متخاصم فرانسه (ژاکوبنها و زیروندنها) صلح و آشتی برقرار کند. ولی دادگاه انقلابی فرانسه، دانتون و یارانش را به اتهام فعالیت ضدانقلابی، محکوم به اعدام کرد. پنجم ماه آوریل سال ۱۷۹۴ دانتون درسی و پنج سالگی وسیله دستگاه گیوتین اعدام شد. مترجم.

۴. ماکسیمیلین روبسپیر رجل برجسته انقلاب کبیر فرانسه، به سال ۱۷۵۷ دیده به جهان گشود. وی پس از انقلاب در ژوئن سال ۱۷۹۳ در رأس دیکتاتوری

←

کنوانسیون بلشویک خویش، آنان را روانه میدان اعدام کرد و پس از آن اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست تا سال ۱۹۳۴ و کنگره هفدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی را که در واقع همان کنوانسیون استالینی بودند و کورکورانه استالین را می پرستیدند، به میدان اعدام فرستادند.

هنگامی که امنیت جان استالین مطرح می شد، او در جستجوی دشمن بر نمی آمد، بلکه دشمنان بالقوه خویش را به صورت گروه و طبقه و حتی در مجموع به صورت اقوام و ملل کامل محو و نابود می کرد. استالین معتقد بود که هرگاه دشمنان بالقوه به دشمنان بالفعل بدل شوند، پس آنگاه نابود کردنشان بس دشوار و چه بسا نامیسر خواهد بود.

پس از پایان جنگ دوم جهانی، استالین بار دیگر، تندرتیره و زعدآسایی را در آستان حزب کمونیست اتحاد شوروی مشاهده کرد. به گمان او، در همه جا، خائنان و توطئه گران به صورت نوکران مزدور سر برآوردند. در ماه دسامبر سال ۱۹۴۹ در یکی از ضیافت هایی که به پاس هفتادمین سالگرد تولد استالین برپا شده بود، نمایندگان سرزمین زادبومی او گرجستان، برای تبریک و شادباش به حضورش باز یافتند. در این مراسم بود که استالین، آخرین سخنان بود و مدیوانی را بار دیگر به یاد آورد. استالین هیچگاه نسبت به اهالی سرزمین خویش ابراز توجه نمی کرد. او هیچگاه نمی خواست همشهریان و هم ولایت های خود را لوس بار آورد. اما حضور نمایندگان گرجستان در این مراسم او را سخت مضطرب و نگران کرده بود.

→ کمونیست اتحاد شوروی بود. بوخارین به سال ۱۹۰۶ به عضویت حزب در آمد و به سال ۱۹۱۶ به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد. بوخارین در روزگار دیکتاتوری استالین از عضویت دفتری سیاسی و کمیته مرکزی حزب مسئولیتهای دولتی برکنار و زندانی گردید و متعاقب آن در سال ۱۹۳۸ به دستور استالین تیرباران شد مترجم.

علت این نگرانی، بی پایه و اساس بود. استالین با گذشت زمان نه تنها به موجودی شکاک، بلکه به عنصری خرافی بدل شده بود. یکی از عوامل اضطراب و ناراحتی استالین آن بود که در میان هیأت نمایندگان گرجستان که برای عرض تبریک به حضورش باز یافته بودند، شخصی با نام فامیل مدیوانی وجود داشت. این شخص که نه هنرپیشه بود و نه نویسنده، آیا با آن مدیوانی خویشاوندی نداشت؟ استالین با خود می اندیشید که «برای از روی عمد چنین کسی را برگزیده است تا مرا با شبح مدیوانی، مضطرب و نگران کند». آیا این حادثه سبب سردی و بی اعتنائی استالین نسبت به اعضای هیأت نمایندگان گرجستان نشده بود؟ همه دیدند که برخورد استالین نسبت به قصیده باشکوه یکی از شاعران تفلیس تا چه پایه دور از ادب و نزاکت بود. شاعر گرجی در قصیده خود ضمن عرض شادباش بنا به عادت مردم قفقاز برای استالین آرزوی صد سال زندگی کرد. شایع بود که استالین شاعر را در مقابل این آرزو ملامت کرد و همانند یکی از اسقفهای روسی گفت: «چرا زندگی مرا چنین محدود کرده ای؟» در این سخن استالین اشاره ای نهفته بود. بدتها بود که او را به پایگاه خداوندی ارتقاء داده بودند و ابدی و جاویدش می شمردند. اما در این مجلس به ناگاه یادآور شدند که روزی خواهد مرد. در آن سال بعد شاعر گرجی خطای خود را جبران کرد و شعری برای روزنامه پراددا فرستاد که در روز انتخابات شوراها، زیر تصویر بزرگ استالین به چاپ رسید. در شعر مذکور چنین آمده بود: «ما دوستان و به کوری چشم دشمنان به شادی ما دوستان و به کوری چشم دشمنان تا ابد زنده و جاوید باشی، ای پدر مهربان». یکی از شگفتیهای زندگی استالین این بود که کسی جرأت نداشت در حضور او نام مرگ را بر زبان آورد. حال آنکه مطیوفها انسان

در این بیست و دوم ژوئن سال ۱۹۴۰م استالین شب هنگام به عمارت وزارت دفاع اتحاد شوروی رفت و ضمن فحش و ناسزا نسبت به ارتش سرخ سخنانی رکیک گفت و ارتش سرخ را ارتش خائن ترسو نامید. پس از این حمله کوتاه به وزارت دفاع استالین به سوی دروازه محفوظ خود در خارج از شهر مسکو که به غلط ویلا نامیده می شود رفت. دفتر سیاسی کمیته مرکزی اعلام کرد که در همان تاریخ جلسه فوق العاده مشترکی با شورای وزیران و شورای عالی کشور تشکیل شود. چند ساعت پس از آغاز جنگ این جلسه تشکیل شد ولی استالین در آن حضور نیافت. گروهی از «یاران عالی رتبه و شاگردان وفادار استالین» به همراهی عده ای از سران ارتش، به اقامتگاه استالین در ناحیه کونتسوو رفتند و در جلسه مشترک دفتر سیاسی و دولت از او خواستند که بی درنگ از طریق رادیو، مردم، حزب و ارتش را مخاطب قرار دهد و از آنان بخواهد که علیه متجاوزان هیتلری به دفاع و مبارزه دست زنند. استالین به هیچ تمهیدی زیر بار این پیشنهاد نرفت (ناگزیر خطابه توسط مولوتف قرائت شد). به استالین پیشنهاد کردند که به عنوان رئیس دولت، فرماندهی ارتش سرخ را بر عهده گیرد. استالین، این پیشنهاد را نیز نپذیرفت (ناگزیر مقام فرماندهی به مارشال تیموشنکو تفویض شد). در هنگامی که اعضای دفتر سیاسی مسئولیت شخصی استالین را در صورت بروز جنگ به او یادآور شدند. استالین به حمله متقابل دست زد و مولوتف را به مناسبت انعقاد پیمان بارین تروپ متهم به خیانت کرد. و اراشیلوف و ژدانوف را متهم کرد به اینکه در کار انعقاد پیمان با نمایندگان نظامی متفقین که پیش از رین تروپ به مسکو آمده بودند، دست به خرابکاری و اخلال زدند. هنگامی که به استالین اعتراض کردند و گفتند همه کارهای مذکور به دستور مستقیم او صورت گرفته است، استالین برخلاف عادت از کوره در رفت و ناگهان از جا برخاست و با تارچند

فحش مادر به آنان از یکی از دیوارهای مخفی که بر نگهبانان محافظ او نیز مجهول بود، از سالن خارج شد. «یاران وفادار» حتی جرأت جستجوی او را نیز نکردند. لذا اندکی بعد با یاسی وافر به مسکو بازگشتند و به انجام کارهای معوقه پرداختند.

سفیران شوروی در پایتختهای دول متفق آینده، هیچ دستوری دریافت نکردند و سفیران کشورهای مذکور در شهر مسکو را نیز کسی به حضور نپذیرفت. مایسکی سفیر اتحاد شوروی در لندن طی یادداشتی خود که اندکی پس از سقوط خروشچف انتشار یافت چنین نوشت:

«دومین روز جنگ فرا رسید. از مسکو هیچ خبری دریافت نشد.

روزهای سوم و چهارم نیز گذشت، مسکو همچنان خاموش بود. من با هیجان و بیقراری در انتظار دستوری از دولت شوروی بودم و می‌خواستم بدانم که آیا باید در لندن زمینه‌ای را برای اتحاد نظامی میان شوروی و انگلستان فراهم آورم یا نه. ولی نه از مولوتف و نه از استالین هیچ نشانه‌ای از حیات و زندگی مشهود نگردید. من در آن زمان آگاهی نداشتم که استالین از لحظه حمله آلمان به اتحاد شوروی در راهروی خود بسته بود. او نه با کسی ملاقات و نه در حل و فصل امور کشور شرکت کرد. بدین سبب بود که روز بیست و دوم ژوئن سال ۱۹۴۱ مولوتف به جای استالین از رادیو سخن گفت. در آن لحظه‌های بحرانی، سفیران شوروی در خارج از کشور هیچگونه دستوری از مرکز دریافت نکردند».

(مجله نووی میر، جهان نو، شماره ۲، ۱۹۶۵).

بنابراین زمان جنگ، استالین باید به جرم فرار از خدمت و خیانت به میهن تیرباران می‌شد.

هنگامی که در جبهه‌های جنگ شرایط بالنسبه مساعدی پدید آمد، استالین شروع به ایفای نقش قهرمان کرد. خروشچف در این باره چنین می‌نویسد:

در وجود استالین سخت مبهوت و حیرت زده شدیم. چنین احساس کردیم که استالین دچار سرگیجه شده و قدرت بینایی خود را از دست داده است... سرانجام استالین فرماندهان نظامی را مخاطب قرار داد و گفت: به واحدهای نظامی دستور بدهید که حاوی حمله دشمن را بگیرند. تا دشمن از مرز گذشته، دستور حمله بدهید... همه اعضای دفتر سیاسی با اندوه و دهشت و اضطراب احساس کردند که صدای استالین از حالت طبیعی خارج شده است. استالین سخت سراسیمه و درهم فشرده بود. این حالت او را همه احساس کردیم.» (مجله ذنابیا - پرچم - شماره ۱۱، ۱۹۶۸، ص ۴۸).

بنابراین نوشته چاکوفسکی، هنگامی که در آستانه حمله هیتلر، مارشال تیموشنکو وزیر دفاع و ژنرال ژوکوف رئیس ستاد کل نزد استالین آمدند و به وی اطلاع دادند که ارتش آلمان بزودی به اتحاد شوروی حمله خواهد شد، استالین آنان را متهم کرد که تحت تأثیر تبلیغات دیگران قرار می گیرند و موجبات تحریک و سراسیمگی را در افراد فراهم می آورند. پس آنگاه استالین آنان را با خشونت از دفتر کار خود بیرون راند و مانع از آن شد که واحدهای ارتش را در حال آمادگی جنگی کامل قرار دهند. اما همینکه معلوم شد، پیش بینیهای تیموشنکو و ژوکوف مقرون به حقیقت بوده است وضع دگرگونه شد. بنا به نوشته چاکوفسکی... «دیر هنگام شب، استالین به همراهی چند تن از اعضای دفتر سیاسی، به ناگاه داخل عمارت وزارت دفاع شدند... استالین که بنابر عادت معمول صریح و با حرکات و رفتار آهسته و در گفتار آرام بود، این بار دیگر نمی توانست آرامش همیشگی خود را حفظ کند. او با قهر و خشونت به مسئولان وزارت دفاع و ستاد کل ناسزا گفت و پس آنگاه سراسیمه از عمارت وزارت دفاع بیرون رفت و رهسپار ویلای خود در کوتسکوف شد... دیگر کسی او را ندید. از آن پس استالین به کاخ کرملین نرفت. دیگر کسی از گوشی تلفن صدای او را نشنید. استالین از

آن پس کسی را به حضور نپذیرفت. همه کسانی که در این روزها هر لحظه در انتظار ملاقات بر سر می بردند، جرأت نداشتند به اختیار خود نزد او بروند. در این هنگام اعضای دفتر سیاسی، وزیران، مسئولان وزارت دفاع، ستاد کل و اداره سیاسی ارتش با هزاران گرفتاری بزرگ و کوچک مربوط به امور جنگی و نظامی در سراسر کشور و جبهه های جنگ مواجه بودند. آنان از سحرگاهان تا دیر هنگام شب، ضمن انجام کارها، بارها از خود می پرسیدند: پس استالین کجاست؟ (همانجا، ص ۱۵۰).

استالین از پشت خود گریخته، کشور و ارتش را بی سرپرست در برابر خودسریهای هیتلرها کرده بود. هرگاه آجا کوفسکی تا پایان نسبت به حقایق تاریخی وفادار می بود این جمله را به نوشته های خود می افزود: تنها کسی که توانست نزد استالین برود و او را از آشفتگی و سردرگمی به حالت عادی و رهبری امور نظامی بازگرداند، بریا بود. هرگاه بریا نیز قادر به این کار نبود، آنگاه به میزان ترس و سردرگمی استالین می توان پی برد. خروشچف مطالبی از قول بریا در پیرامون ملاقات با استالین در این روزها بیان داشت. هنگامی که بریا با اصرار فراوان از استالین خواست که مکان کشتی جنگ و پیکار را در دست بگیرد، استالین چنین پاسخ داد: «همه چیز پایان پذیرفته است من تسلیم خواهم شد» (همانجا، ص ۱۵۰).

خاطرات خروشچف، ج ۴، ص ۷۰.

براستی استالین دچار سردرگمی شده بود. هرگاه این سردرگمی و آشفتگی به نهایت نرسید، سبب آن بود که مسئولان ارتش، کسانی بودند که مصالح کشور را از مقام و مرتبت خویش برتر می شمردند. فرماندهان جوانی چون ژوکوف، گوروف، یرمنکو، چویکوف و نیز کسانی چون گورباتوف، مرتسکو و روکوسوفسکی که از اردوگاههای کار اجباری به خدمت در ارتش بازگردانده شده بودند چندان مشغور عظمت افسانه ای استالین بودند که حتی اندیشه مجازات فرازی شماره یک را

پلیس سیاسی (بریا) و ماشین حزبی (مالکوف) نیروی دفاعی کشور خویش را احیا کردند. بنابه پیشنهاد این دو سازمان سرفرماندهی کل ارتش شوروی، تأسیس یافت.

در ظاهر استالین سرفرماندهی کل ارتش شوروی را بر عهده داشت ولی در باطن ژوکوف معاون یکم استالین، در امور ارتش و لاورنتی بریا معاون یکم استالین در امور نیروهای پلیس و امنیت داخلی، عهده دار این سمت بودند. قدرت سیاسی نیز در اختیار بریا و مالکوف بود. بی اجازه و موافقت این دو، نه تنها سرفرماندهی جبهه های جنگ، بلکه اعضای دفتر سیاسی عضو شوراهای نظامی جبهه ها (خروشچف، ژدانف، بولگائین) نیز حق ملاقات با استالین را نداشتند. این سازمان باید باز روحیه استالین آشنایی کافی داشت تا دریافت که چرا استالین، پس از پایان پیروزی جنگ، نخستین ضربه های خویش را به ویژه متوجه سه تن از سازمان دهندگان این پیروزی کرد. بریا از رهبری مستقیم وزارت امور داخله و امنیت، معزول و برکنار شد. مالکوف به ترکستان اعزام گردید و ژوکوف به فرماندهی پادگان نظامی در سرزمینهای دور دست منصوب شد. حضور آنان در کنار استالین، پس از آنچه در گذشته دیده بودند و به هنگام جنگ درباره او می دانستند، وجه آن فایزک استالین را همواره ناراحت می کرد و زجر می داد.

(دلیل دیگری نیز بر این امر وجود داشت. هرگاه استالین، بریا و مالکوف و ژوکوف را از دستگاه پلیس مخفی، حزب و ارتش دور نمی کرد، پس از جنگ نیز این سه تن همچنان بر سر نوشت او، اثری فراوان برجای می نهادند. گره کور حوادث بعدی را تنها از طریق ملحوظ داشتن این عوامل و رویدادها، می توان از هم گشود.)

بخش دوم

دفتر ویژه استالین

ایوان پتروویچ توستوکھا

یکی از بنایه‌های احاکمیت جابرانه و خودکامانه استالین، غریزه بی‌مانند او در حفظ وجود خویش بود. در این غریزه سبب می‌شد که استالین، دستیاران و محافظان له‌خصی خود را بی‌کمتر خطائی برگزیند. استالین هیچگاه، توصیه‌ای را در مراکزینش خویش نمی‌پذیرفت، حتی اگر این توصیه، از سوی پلیس سیاسی و بنا به دستگاه کمیته مرکزی می‌شد. استالین، ستاد خود را به تنهایی و بی‌مداخله دیگران برمی‌گزید. شخصی کله به دستور استالین، برگزیده می‌شد، به فرمان استالین و زیر نظر شخص او دوران آزمایش را طی می‌کرد. هر کس که دوران آزمایش را با موفقیت می‌گذرانید (دوره ویژه) «افزار جاندار» «دفتر ویژه» استالین قرار می‌گرفت. استالین با تکیه به همین «دفتر ویژه» بود که قدرتی نامحدود به چنگ آورد. لنین نیز طی «وصیتنامه» خویش، به وجود این دفتر اشاره کرد. در استاد و مدارک حزب کمونیست اتحاد شوروی «دفتر ویژه» نامی بود که به «دیروخانه استالین» داده شده بود. از ابتدای کار، شخصی به نام «ایوان پتروویچ توستوکھا» که از انقلابیون قدیمی بود،

سربریاکوف) که به‌هنگام بحث پیرامون اتحادیه‌های کارگری از تروتسکی و بسوخارین پشتیبانی و در برابر لنین، استالین و زینوویف مقاومت می‌کردند از مقام خود برکنار شدند.^۵ از این پس مولوتف که از سوی استالین نامزد شده بود، در رأس دبیرخانه قرار گرفت.

استالین پیشنهاد کرد رئیس دفتر او —توستوخا— سمت معاون مولوتف را داشته باشد. بدین روال، مولوتف و توستوخا در رأس دستگاه اداری کمیته مرکزی قرار گرفتند. این درست یکسال پیش از انتخاب

4. Serebriakov

۵. گروه مخالفان لنین در بحث پیرامون اتحادیه‌های کارگری، از پیروان سرسخت اصول «دیکتاتوری پرولتاریا» ی مارکس بودند و با اندیشه لنین که می‌خواست «دیکتاتوری حزب کمونیست» را جانشین اصول «دیکتاتوری پرولتاریا» کند مخالفت می‌ورزیدند. اینان معتقد بودند که حزب کمونیست نباید نقش حاکم را ایفا کند. اینان می‌گفتند: «حاکمیت از آن حزب کمونیست نیست، بلکه از آن طبقه کارگر است». از این رو برای نقش سازمانها و اتحادیه‌های کارگری اهمیت بیشتری قایل بودند. تروتسکی و یارانش می‌گفتند: «نباید دیکتاتوری حزب کمونیست، جایگزین دیکتاتوری پرولتاریا شود». لنین که پیش از انقلاب اکتبر، بارها وفاداری خود را به «دیکتاتوری پرولتاریا» اعلام کرده بود، پس از انقلاب در عمل با آن به مبارزه برخاست و راه «دیکتاتوری حزب کمونیست بر پرولتاریا» را برگزید. وی به روشنی تمام نوشت: «وقتی ما را به پذیرش اصل دیکتاتوری یک حزب متهم می‌کنند، ما به آنان پاسخ مثبت می‌دهیم و می‌گوییم، آری، ما دیکتاتوری یک حزب را برگزیده‌ایم. ما بر اصل تکیه کرده‌ایم و از آن عدول نمی‌ورزیم» (لنین، مجموعه آثار به زبان روسی، جلد ۲۴، ص ۵۲۳).

در کنفره دهم حزب کمونیست اتحاد شوروی، مخالفان دیکتاتوری حزب به رهبری الکساندر شلیاپنیکوف که خود کارگر و عضو کمیته مرکزی حزب بود، لنین را سخت مورد انتقاد قرار دادند و گفتند: «لنین با بیرحمی هرچه تمامتر، پرولتاریا را دشمن انقلاب می‌نامد و توده زحمتکشانش را متهم می‌کند... بیماری حزب در جدا شدن دستگاه رهبری از توده کارگراست... علل عدم رضایت کارگران را نباید در میان مخالفان، بلکه باید در درون کاخ کرملین جستجو کرد. متهم کردن ما، نه تنها ابلهانه، بلکه دزدان‌دور است» (متن تندنویسی شده گفتگوهای کنفره دهم، مسکو، ۱۹۶۳، ص ۷۱-۷۳).

افراد مذکور بعدها در روزگار فرمانروایی خود کاهانه استالین، کشته و اعدام شدند. استالین بر یاران موافق خود از جمله زینوویف و کامنف نیز رحم نکرد، این دوتن بدست دژخیمان استالین، تیرباران شدند — مترجم.

استالین به سمت دبیر کل حزب بود. چنین بنظر می‌رسد که «پیشقراولان» استالین، راه را برای او هموار می‌کردند.

توستوخا شهرتی فراوان یافته بود. همه می‌گفتند که او آثار لنین را بهتر از مؤلف می‌داند و می‌شناسد. از این رو وی را به سمت دستیار کامنف جهت انتشار آثار لنین برگزیدند.

(انتخاب توستوخا به سال ۱۹۲۰ در کنگره نهم حزب کمونیست روسیه انجام شد). بدین روال نه تنها همه آثار منتشره، بلکه آرشیو و بایگانی لنین نیز در اختیار توستوخا قرار گرفت. و اما نکته‌ای را باید افزود و آن اینکه، هر چه در اختیار توستوخا قرار داشت، در چنگال استالین نیز بود. یکسال بعد، استالین به سمت دبیر کل حزب، برگزیده شد.

استالین با استفاده از مقام و موقع خویش، توستوخا را به ارتکاب خیانت حزبی و دولتی تحریک می‌کرد. هرگاه لنین بیمار نمی‌شد و جان به سلامت می‌برد، بی‌گمان این هر دو — استالین و توستوخا — تسلیم دادگاه می‌شدند. مطلب بر سر پولی بود که لنین به هنگام نخستین جنگ جهانی از آلمانها دریافت کرده بود. پس از سقوط تزار، دولت انقلابی موقت روسیه در سال ۱۹۱۷ لنین را به دریافت وجه از آلمانها در برابر فعالیت جاسوسی به سود دولت آلمان متهم کرد و اعلام داشت که این پول از طریق گانتسکی به لنین پرداخت شده است. بدین جهت، از لنین که آن زمان در روسیه بسر می‌برد، خواسته شد که برای توضیح در دادگاه حاضر شود. لنین از مراجعه به دادگاه خودداری ورزید و اعلام داشت که هیچگونه رابطه‌ای با گانتسکی نداشته است. دادستانی روسیه، گانتسکی را احضار کرد و پس از بازجویی اعلام داشت که گانتسکی، رابط میان لنین و دکتر پارووس، رئیس شبکه جاسوسی آلمانها در شهر استکهلم پایتخت سوئد بوده است.

لنین در تاریخ ۲۲ - ۲۶ ژوئیه سال ۱۹۱۷ ضمن پاسخ به دادستانی کل نوشت: «دادستان چنین ادعا می کند که پارووس با گانتسکی در ارتباط بوده و گانتسکی با لنین مربوط بوده است. این ادعا سراپا دروغ و نیرنگ است. همه می دانند که گانتسکی با پارووس رابطه پولی داشته است ولی ما هیچ رابطه پولی با گانتسکی نداشته ایم.» (لنین، مجموعه کامل آثار، ج ۳۴، ص ۳۱).

همه دستگاه حزب در آن زمان به حمایت از لنین برخاست و اعلام داشت که دولت موقت، لنین را مورد اتهام سیاسی قرار داده است. ولی گروه معدودی که در رأس حزب قرار داشتند، می دانستند که با انتشار اسناد و مدارک بایگانی وزارت امور خارجه آلمان، همگان از این واقعه آگاهی یافته اند.^۶

لنین نیز میلیونها مارک پول برای سازمان دادن انقلاب در روسیه دریافت کرده بود. هدف آن بود که روسیه از جنگ خارج شود. این مسأله در ماه اوت سال ۱۹۱۷ در کنگره ششم حزب مطرح شد. گروهی، از لنین و زینویف خواستند تا برای رفع اتهام در دادگاه حضور یابند.

استالین طرفدار حضور لنین در دادگاه بود. استالین پیشنهاد کرد که «در صورت رعایت اصول دموکراسی و دادگری در جریان دادرسی، لنین و زینویف در دادگاه حضور بهم رسانند.» (صورت جلسه های کنگره ششم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (بلشویک)، سال ۱۹۰۸، ص ۲۷ - ۲۸).

ولی بوخارین که از علت امتناع لنین برای حضور در دادگاه، آگاهی داشت، با قاطعیت بسیار با پیشنهاد استالین به مخالفت برخاست

6. "Oxford University Press" (Germany and the Revolution in Russia 1915-1918 ed. Z. A. Zeman).

وگفت: «دادگاه شرافتمندانه بورژوازی، چه معنا و مفهومی تواند داشت؟ بی‌گمان در این دادگاه مدارکی حاکی از ارتباط با گانتسکی (مقصود ارتباط لنین با گانتسکی است — مؤلف) و نیز ارتباط گانتسکی با پارووس و نامه پارووس به لنین ارائه خواهد شد»، (همانجا، ص ۳۴).

بدین روال حزب، ضمن افکار هرگونه ارتباط لنین با گانتسکی حق را به‌جانب لنین داد. حال آنکه سران حزب (زینویف، رادک، گانتسکی، بوخارین) که در خارج از روسیه بسر می‌بردند و استالین و کامنف که در روسیه و مسئول انتشار روزنامه «پراودا» بودند و با همین پولها روزنامه مذکور را منتشر می‌کردند، از وجود این ارتباط آگاهی داشتند.

از پایان سال ۱۹۲۲، استالین همواره خبرهای ناخوش‌آیندی از سوی لنین دریافت می‌کرد. اینها عبارت بودند از: مقاله لنین در پیرامون «خودمختاری» جمهوریهای ملی که در آن استالین به‌عنوان «مدافع ناسیونالیسم روسیه بزرگ» معرفی شده بود. وصیت لنین که در آن گفته شد «استالین همه قدرت دیرخانه حزب را در دستهای خود متمرکز کرده و حاکم مطلق شده است» و اینکه «استالین از آن سوءاستفاده خواهد کرد» و نیز نامه مورخ چهارم ژانویه سال ۱۹۲۳ که طی آن به کنگره دوازدهم حزب پیشنهاد شده بود (استالین را از مقام دبیر کلی حزب برکنار کنند). و سرانجام نامه مربوط به قطع روابط شخصی با استالین (همه این اسناد و مدارک، پس از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در جلد چهارم و پنجم مجموعه کامل آثار لنین چاپ و منتشر شده است).

حال دیگر استالین می‌دانست که نخستین روز بازیابی تندرستی برای لنین در حکم آخرین روز فرمانروایی او در مقام دبیر کل حزب خواهد

بود. اما استالین هرگز حاضر به تسلیم در برابرلنین نبود. از این رو تصمیم گرفت با ضدحمله به دفاع از خویش پردازد. در چنین اوضاع و احوال وجود توستوخا برای مقاصد او نهایت درجه مفید می نمود.

توستوخا در بایگانی لنین به جستجوی اسناد و مدارکی می پرداخت که لیدر حزب بلشویک را به عنوان عامل جاسوسی آلمانها خوار و بی اعتبار کند. چنین بنظر می رسد که شماره اینگونه اسناد فراوان بوده است. ولی استالین تصمیم گرفت از همان مدارکی که دروغ لنین را فاش و برملا می سازد، استفاده کند. دروغ مذکور آن بود که لنین مدعی شده بود، هیچ پولی از گانتسکی نگرفته و هیچ رابطه ای نیز با او نداشته است. بنا به دستور استالین، توستوخا به انتشار دو نامه پرداخت:

۱. دوازدهم ماه آوریل سال ۱۹۱۷ لنین از پتروگراد نامه ای برای گانتسکی و رادک به نشانی استکهلم نوشته بود که در آن چنین آمده است: «دوستان عزیز، تاکنون هیچ چیز، نامه، بسته پستی و پولی از شما دریافت نکرده ام... در ارتباطها سخت محتاط، دقیق و مراقب باشید.»

۲. بیست و یکم ماه آوریل سال ۱۹۱۷ لنین نامه ای بدین مضمون به گانتسکی نوشت:

«پول، وسیله کازلوفسکی رسید.» (کازلوفسکی وکیل مدافع بلشویکها در دادگاه بود. این شخص رابط شرکت آلمانی استکهلم با پتروگراد نیز بود — مؤلف). بطور کلی پانزده روزنامه بلشویکی (با این پولهای دریافتی — مؤلف) منتشر می شد.

این دو نامه، بی اطلاع لنین در مجله «پرولتارسکایارو لوتسیا» (انقلاب پرولتری) شماره ۹، مورخ سپتامبر ۱۹۲۳ انتشار یافت. سردیر این مجله نیز توستوخا بود.

هدف اخلاقی از انتشار دو نامه مذکور آن بود که به مردم و

اعضای حزب چنین تفهیم شود که لنین دروغگو و عامل جاسوسی آلمان که همواره در مهاجرت و خارج از کشور بسر می‌برده و بدون دستور حزب و کمیته مرکزی آن در روسیه، از آلمانها پول دریافت کرده است، می‌خواهد استالین را که سازمان‌دهنده و رهبر فعالیتهای پنهانی کمیته مرکزی حزب بلشویک در روسیه بوده است، از میان بردارد. جای تردید نیست که انتشار این نامه سبب عدم رضایت شدید لنین و نزدیکان او از توستوخا شد. استالین، از بیم آنکه مبادا به عنوان محور اصلی دسیسه‌های ضد لنینی شناخته و رسوا شود، ناگزیر توستوخا را قربانی کرد. توستوخا از کمیته مرکزی اخراج شد و جای او را شخص دیگری به نام الکساندر - نیکلایویچ پوسکریشف گرفت.^۷

پوسکریشف، معاون و همکار توستوخا بود. استالین در چهره پوسکریشف دستیاری مناسبتر از توستوخا مشاهده می‌کرد. پوسکریشف در طول سی سال، استالین دوم به‌شمار می‌رفت. برای درک قدرت این رئیس دفتر، باید گفت که ملاقات با استالین تنها از طریق پوسکریشف میسر بود. باید افزود که تنها ملاقات با استالین نبود که از طریق این شخص صورت می‌گرفت، بلکه راه یافتن به مغز و اندیشه استالین نیز، تنها از طریق پوسکریشف امکان‌پذیر بود. اعضای کمیته مرکزی و نیز اعضای دفتر سیاسی حزب، هنگامی که می‌خواستند از چگونگی اندیشه استالین پیرامون مسایل گذشته و آینده، آگاهی یابند به پوسکریشف مراجعه می‌کردند. بی‌جهت نبود که استالین خود، او را «شخصیت برجسته» و «رئیس کل» نام داده بود. البته این بدان معنا نیست که پوسکریشف عقاید خود را به استالین تلقین می‌کرد و راه و رسم کار را می‌آموخت. نه. او هرگز به چنین کاری دست نمی‌زد، بلکه می‌توان گفت پوسکریشف همواره و به تقریب بی‌کمترین خطایی، کارهای استالین را پیش‌بینی

7. Alexandr Nikolaievich Poskrebyshv

می‌کرد و در این زمینه بر استالین اثر می‌گذاشت.

پوسکریشف، درست در زمانی به‌استخدام کمیته مرکزی درآمد که استالین به‌مقام دبیر کلی حزب منصوب شده و تصفیۀ کمیته مرکزی از طرفداران تروتسکی و ایجاد دستگاه جدید استالینی کمیته مرکزی را آغاز کرده بود. پوسکریشف از استالین دوازده سال جوانتر بود. ولی با اینهمه «خدمت‌های» ارزنده‌ای از خود ابراز داشته بود.

پوسکریشف کسی بود که در تاریخ شانزدهم ژوئیه سال ۱۹۱۸ به‌عنوان صدر شورای نمایندگان ناحیۀ بارانچین^۸ و عضو شورای نمایندگان استان یکاترین‌بورگ^۹ حکم تیرباران نیکلای دوم امپراتور روسیه و همسر و فرزندان صغیرش را امضا کرده بود. پوسکریشف با اعدام خانوادۀ تزار به‌نخستین غسل تعمید انقلابی خودش دست یافت و حرفۀ دژخیمی را در زندگی برگزید. او نخست به‌عنوان یکی از مسئولان بخش سیاسی ارتش ویژه ترکستان، به‌انهدام و نابودی «ناسیونالیست‌های بورژوا» در ترکستان پرداخت و چندی بعد درست رئیس کمیته انقلابی شهرستان زلاتو اوست^{۱۰} استان اوف، گروه‌های بزرگی از روستائیان سیبری را که از دریا سالار کولچاک^{۱۱} حمایت کرده بودند، به‌انهدام و نابودی کامل جسمانی کشانید.

اندکی بعد معلوم شد که پوسکریشف دژخیمی ساده نیست، بلکه دژخیمی واجد استعداد و قدرت سازمان‌دهی حزبی است. چندی

8. Baranchin 9. Iekaterinburg

۱۰. Zlatoust، یکی از شهرهای قدیمی ناحیۀ اورال و یکی از مراکز صنعتی روسیه از سال ۱۷۵۴ است. مترجم.

۱۱. دریا سالار Kolchak (۱۷۷۳-۱۹۲۰) یکی از فرماندهان نیروی دریایی امپراتوری روسیه بود که به سال ۱۹۱۸ در نواحی اورال، سیبری و خاور دور علیه دولت کمونیستی روسیه قیام کرد. این قیام در آغاز سال ۱۹۲۰ از سوی بلشویک‌ها سرکوب و هفتم‌ماه فوریه همان سال دریا سالار کولچاک تیرباران شد. مترجم.

نگذشت که پوسکریشف به مقام ریاست بخش سازمانی کمیته حزب در استان اوتا منصوب شد. به هنگام ریاست این بخش بود که استالین، پوسکریشف را به «دفتر ویژه» خود در کمیته مرکزی برد. این راهزن جوان سبیری، با موهای مجعد روشن، سرانجام در برابر دیدگان «اربابش» به پیرورم کرده کریه المنظری با سر طاس، اما بسیار قدرتمند بدل شد. خروشچف در کنگره یستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ضمن سخنان خود گفت که استالین تنها وجود یک نفر را در کنار خود تحمل می کرد و «آن نوکر گوش به فرمانش پوسکریشف بود». خروشچف در کتاب خاطرات خویش در پیرامون ویژگیهای پوسکریشف چنین نوشت:

«پوسکریشف، سگ باوفای استالین بود. او مرد احمق و ابلهی نبود. او قدرت و حاکمیت را چنان در دستهای خود متمرکز کرده بود که بالطبع برخوردی تبخترآمیز حاصل کرده بود. او می کوشید تا خود را برتر از همه وانمود کند. از این رو آشکارا همه اعضای دفتر سیاسی کمیته مرکزی، به ویژه کسانی را که از لطف و مرحمت استالین برخوردار نبودند، بدیده حقارت می نگریست. هنگامی که مولوتف و میکویان مغضوب استالین بودند، پوسکریشف نیز ضمن گفتگو با آنان، از ابراز خشم و تحقیر دریغ نمی ورزید. پوسکریشف موجودی بسیار متجاوز و غیرقابل تحمل بود. او، از همه به استالین نزدیکتر بود و بیش از دیگران درمی یافت که خشم و ناباوری استالین، متوجه چه کسی شده است. از این رو هرگاه پوسکریشف به کسی غضب آلوده می نگریست، معلوم می شد که مغضوب، نزدیکترین قربانی استالین خواهد بود» (خاطرات خروشچف، ص ۲۹۲).

چگونه ممکن است شخصی نه عضو دفتر سیاسی و نه عضو دبیرخانه کمیته مرکزی حزب باشد و بتواند چنین نقشی را ایفا کند؟

درک این نکته تنها از طریق شناختن مکانیسم حاکمیت استالین میسر است.

آنان که سرگذشت استالین را بررسی می‌کنند، هرگاه بررسی «دفتر ویژه» استالین را که در واقع دبیرخانه اوست و نیز «بخش ویژه» دبیرخانه استالین را در مرکز توجه قرار ندهند، استالین را چنانکه باید نتوانند شناخت و به‌علل دیکتاتوری فردی و راز موفقیت‌های این جبار خودکامه، پی‌نخواهند برد. «دفتر ویژه» که از ساخته‌های استالین و اثر هنری اوست، در زمان حیات لنین تأسیس یافت. در آن روزگار، هنوز شخص واحدی به‌مقام دیکتاتوری و خودکامگی ارتقاء نیافته بود. این وظیفه را دفتر سیاسی انجام می‌داد. اهمیت این اختراع جالب استالین در آن بود که با وجود دیکتاتوری فردی، هیچ‌یک از عوامل صوری و ظاهری دیکتاتوری مذکور، معلوم و مشخص نبود. اعضای کمیته مرکزی و نیز اعضای دفتر سیاسی، هیچگاه به وجود این «دفتر ویژه» پی نمی‌بردند. آنان چنین می‌پنداشتند که دفترکار استالین از چند تن کارمند اداری تشکیل شده است. تنها کسی که دریافت، حدود و اختیار دفترکار استالین، بیش از یک دفتر معمولی است، لنین بود. او در وصیتنامه خود چنین نوشت:

«رفیق استالین، پس از رسیدن به‌مقام دبیرکلی حزب، قدرت نامحدودی را در دست خود متمرکز کرده است»، (لنین، مجموعه کامل آثار، ج ۴۵، ص ۳۴۵-۳۴۶).

لنین ضمن تفکر در پیرامون این نکته که چگونه استالین ممکن است از این قدرت «نامحدود» سوءاستفاده کند، به تاریخ چهارم ژانویه سال ۱۹۲۳ در وصیتنامه مذکور پیشنهاد کرد که استالین از مقام دبیرکلی حزب برکنار شود. آنگاه معلوم شد که استالین در پنهان کاری استادی چیرم دست بوده است. اعضای دفتر سیاسی، استالین را چندان معمولی و

«بی‌دست‌وپا» تصور می‌کردند که به‌وصایای لنین توجه کافی، مبذول نداشتند و آن را حاصل مغز بیمار لنین پنداشتند. دلیل روشن براین مدعا، سخن تروتسکی است که نوشت: «استالین در میان افراد میانه‌حال و متوسط، شخصیت برجسته‌ای است.»

چنین بنظر می‌رسد که استالین اندیشه تأسیس «دفتر ویژه» خود را از عهد نیکلای اول، تزار روسیه، به‌عاریت گرفته باشد. نیکلای اول، پس از قیام دکابریستها،^{۱۲} از طبقه اشراف که تا آن زمان تکیه‌گاه حاکمیت او به‌شمار می‌رفتند، مأیوس و ناامید شد. لذا تصمیم گرفت، از آن پس به دیوان‌سالاران «بوروکراتها» تکیه کند. نخستین گام او در این زمینه، تأسیس «دفتر ویژه امپراتور» بود که چهاربخش داشت. مهمترین بخشهای این دفتر، «بخش یکم» و «بخش سوم» بودند که در واقع بخشهای ویژه او به‌شمار می‌آمدند. در «بخش سوم» دفتر ویژه او، امور رهبری پلیس سیاسی و ژاندارمری روسیه تمرکز یافته بود. استالین نیز که از پایگاه اصلی بلشویسم (بلشویکها و کمونیستهای قدیمی) سخت مأیوس و ناامید شده بود، تصمیم گرفت، پایگاه مذکور را از نظر سیاسی و انسانی منهدم و نابود کند و پایگاه جدیدی از دیوان‌سالاران حزبی «بوروکراسی حزبی» پدید آورد که بعدها دستگاه اداری حزب نام گرفت. لنین در روزگاری گفته بود: «به‌ما سازمان انقلابی بدهید، پس آنگاه روسیه را زیر و رو خواهیم کرد.» ولی استالین در روسیه شوروی، این شعار را تغییر داد و گفت: «همه‌چیز را کادرها حل می‌کنند.»

۱۲. دکابریستها، اشراف انقلابی بودند که نخستین بار در ماه دسامبر سال ۱۸۲۵ علیه حکومت استبدادی تزارهای روس قیام کردند. چون در زبان روسی ماه دسامبر به صورت «دکابر» تلفظ می‌شود، از این رو انقلابیون مذکور را که بیشتر از افسران ارتش تزاری بودند، «دکابریست» نامیده‌اند. قیام مذکور به فرمان امپراتور نیکلای اول تزار روسیه سرکوب گشت و اکثر انقلابیون اعدام شدند. مترجم.

گزینش کادرهای جدید به دو عضو «دفتر ویژه» او، یژوف و مالنکوف محول شد.

برای درک نقش «دفتر ویژه» استالین، باید از چگونگی کار دو بخش عمده این دفتر، — «دیرخانه رفیق استالین» و «بخش ویژه کمیته مرکزی» — آگاهی یافت.

دیرخانه کمیته مرکزی، دفتر تشکیلات، دفتر سیاسی، مجمع عمومی کمیته مرکزی، شورای وزیران و شورای عالی اتحاد شوروی قادر به اتخاذ هیچ تصمیمی نبودند، مگر آنکه تصمیم مذکور، از قبل، به تأیید «دیرخانه رفیق استالین» رسیده باشد. از این رو دیرخانه مذکور، خود، بخشی از «دفتر ویژه» استالین به شمار می‌رفت. دیرخانه، دارای سازمانهای لازم با متخصصان بسیار برجسته در مسایل سیاست داخلی و خارجی بود. بخش یکم «دفتر ویژه» استالین چنین صورتی داشت.

و اما «بخش سوم» که «بخش ویژه کمیته مرکزی» نامیده می‌شد و ریاست آن را پوسکریشف برعهده داشت، برآستی سازمانی بود که در سراسر تاریخ استبداد و دیکتاتوری جهان، همانند آن پدید نیامده بود. کافی است گفته شود، هر سه وزیر امنیت دولتی آینده کشور (آباکوموف، مرکولوف و سروف) و نیز وزیر امور داخله کشور (کروگولوف) از سوی «بخش ویژه» نامزد و معرفی شدند. در واقع «بخش ویژه» نام و عنوان اختصاری سیستم پلیس سیاسی بود که در خدمت شخص استالین قرار داشت.

برای نخستین بار، نام «بخش ویژه» در اسناد و مدارک متعلق به سال ۱۹۳۴ آمده است. ولی در آن از وظایف بخش مذکور، سخنی به میان نیامده است. تنها بطور غیر مستقیم عنوان شده است که این بخش جایگزین «شعبه سری» کمیته مرکزی گردیده و «بخش ویژه» نام گرفته است. کار عادی «شعبه سری» بررسی وضع خصوصی افراد فعال و

مسئول حزب و حفظ اسناد و مدارک سری حزب و دولت بود. چون این وظیفه‌ها برعهده بخش جدید برگزار شد و در استانها نیز «شعبه‌های سری» حزب، «بخش ویژه» کمیته‌های حزبی استان، شهرستان و غیره نام گرفت، همه چنین می‌پنداشتند که تنها نام این شعبه تغییر یافته است. در مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی که ماه مه سال ۱۹۳۵ فراخوانده شد، هنریخ یاگودا^{۱۳} وزیر امور داخله اتحاد شوروی و نیز، اول ینوکیدزه^{۱۴} دبیر هیأت رئیسه کمیته اجرائیه مرکزی سخنانی ایراد کردند. چنین بنظر می‌رسد که آنان خود در آن روزگار به مفهوم کامل گفته‌های خویش پی نبرده بودند.

داستان چنین بود: به مناسبت قتل کیروف^{۱۵}، در حزب، تصفیه‌ای پنهانی از اعضای برجسته حزب و دولت آغاز شد. هنوز کسی را بازداشت نکرده بودند. بلکه تنها به اخراج «عناصر بیگانه» از دستگاه دولت بسنده می‌شد. کمیسیون ویژه‌ای از کمیته مرکزی، وضع کارکنان و کارمندان کاخ کرملین را مورد بررسی مجدد قرار داد. عناصر مختلفی، از جمله سران حزب و دولت به اتفاق اعضای خانواده خود، دانشجویان دانشکده ویژه کمیته اجرائیه مرکزی سراسر اتحاد شوروی، افراد گردان محافظ که به نام «گردان استالینی» شهرت داشتند، دستگاه‌های عالی حزب و دولت و نیز بسیاری از کارکنان دستگاه‌های فنی و کارکنان موزه‌ها، در درون کاخ اقامت داشتند. در مجمع ماه مه کمیته مرکزی

13. Henríkh Iagoda 14. Avel Ienukidze

۱۵. سرگی میرونیوچ کیروف یازدهم مارس سال ۱۸۸۶ تولد یافت. وی از شخصیت‌های برجسته حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی بود که یکم دسامبر سال ۱۹۳۴ در شهر لنینگراد به قتل رسید. طبق گزارش کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به کنسره بیستم، استالین و دستیارانش در توطئه قتل کیروف دست داشتند و برای پنهان داشتن جریان توطئه، محافظان او را نیز طی حادثه ساختگی تصادف اتومبیل از میان بردند. قتل کیروف بهانه‌ای شد تا استالین به تصفیه حزب و کشتار مخالفان دست زند-مترجم.

گفته شد که بسیاری از کارکنان فنی کاخ کرملین «عناصر طبقاتی مخالف» به شمار می‌آیند و بسیاری از کارکنان کاخ و موزه کرملین، کسانی هستند که از زمان نیکلای دوم، تزار روسیه باقی مانده‌اند. کمیسیون کمیته مرکزی، این وضع را حاصل عدم توجه و دقت وزارت امور داخله در شناسایی افراد و بی‌مبالاتی کمیته اجرایی مرکزی اتحاد شوروی دانست. کمیسیون دستور داد، بی‌درنگ افراد «مشکوک» از کار برکنار شوند.

ینوکیدزه، گناه را متوجه لنین دانست و اعلام داشت، کارکنان کاخ بنابه دستور لنین در خدمت باقی ماندند. لنین از آنان به عنوان «متخصصان بورژوازی» استفاده می‌کرد و معتقد بود که آنان راههای مختلف ورودی و خروجی کاخ و موزه‌ها و نیز بناهای کرملین را خوب می‌شناسند.

پس از برکناری عناصر قدیمی، افراد جدیدی از سوی «بخش ویژه» کمیته مرکزی، به کارگمارده شدند. وظیفه یاگودا وینوکیدزه، تنها تنظیم پرونده اداری بود و پس.

اعلام این نکته، برای اعضای کمیته مرکزی، تمام و کمال تازگی داشت. مقرر شد، از آن پس، وضع کارکنان کرملین، از سوی وزارت داخله اتحاد شوروی و سپس مسئولان امور داخلی کرملین و رئیس‌گارد محافظان آن، بررسی شود. سازمان مذکور از تابعیت وزارت امور داخله، خارج و تابع «بخش ویژه» شد. بدین روال، اعضای مجمع عمومی کمیته مرکزی برای نخستین بار از مطلب تازه‌ای آگاه شدند، مبنی بر اینکه، استالین پلیس سیاسی ویژه‌ای پدید آورده است که تابع پلیس مرکزی سراسر کشور نیست.

به تدریج معلوم شد که وظایف عمده «بخش ویژه» عبارت است از: سازمان‌دادن گارد نگهبانان شخصی استالین (گارد محافظ کرملین، گارد

محافظ ویلای شخصی استالین و مسیر حرکت او، مراقبت در خورا که استالین، مراقبت در فعالیت پزشکان معالج استالین) و نیز تأمین امنیت اعضای دفتر سیاسی و دولت.

مهمترین وظیفه «بخش ویژه» در واقع حفظ جان اعضای دفتر سیاسی و هیأت دولت از سوء قصد دشمنان خلق نبود (ما نیک می دانیم که چگونه استالین به «حفظ جان» کیروف پرداخت).

اما برآستی مهمترین وظیفه «بخش ویژه»، حفظ جان استالین در برابر هرگونه سوء قصد بالقوه و احتمالی بود. از این رو «سران حزب و دولت» نه اینکه از حق انتخاب محافظان شخصی خویش محروم بودند، بلکه، خدمتکاران، پزشکان، رانندگان، باغبانان و آرایشگران آنان نیز، مأموران «بخش ویژه» بودند.

در همان مجمع عمومی «پلنوم» کمیته مرکزی معلوم شد که در کنار «بخش ویژه»، «دایره مخصوص» هست که به سانسور و بررسی نامه های اعضای کمیته مرکزی و هیأت دولت اشتغال دارد.

کار این «دایره مخصوص» شدیدتر و دهشتبارتر از فعالیت «کابینه سیاه» مشهور مترنیخ^{۱۶} در واری نامه های اعضای دولت امپراتوری اتریش و مجارستان بوده است.

پیشتر گفتیم که «بخش ویژه» دارای شبکه های تابع خود در کمیته های حزبی شهرستانها، استانها و کمیته های مرکزی حزب کمونیست در جمهوریهای اتحاد شوروی بود که «شعبه مخصوص» نامیده می شد. رؤسای این «شعبه های مخصوص» مستقیماً از سوی «بخش ویژه» کمیته مرکزی منصوب می شدند. این اشخاص در صورت ظاهر تابع دیران اول

۱۶. کلنت مترنیخ (۱۷۷۳-۱۸۵۹) رجل دولتی، وزیر خارجه و درعمل رئیس واقعی دولت و امپراتوری اتریش بود. مترنیخ از سال ۱۸۲۱ صدراعظم اتریش و یکی از سازمان دهندگان «اتحاد مقدس» علیه نهضت های انقلابی اروپا بود که به هنگام انقلاب سال ۱۸۴۸ از شهر وین گریخت-مترجم.

کمیته‌های محلی بودند.

در عمارت کمیته‌های حزبی «شعبه مخصوص» دارای محل جداگانه‌ای بود که تنها دیران اول کمیته‌ها و رؤسای تشکیلات حزبی-کمیته‌ها، حق ورود به آنجا را داشتند.

رؤسای «شعبه‌های مخصوص» مأموران ویژه‌ای در اختیار داشتند و برای ارتباط با کمیته مرکزی دارای رمزهای خاصی بودند که اغلب تغییر می‌کرد. این رؤسا با مرکز و وزارت امور داخله از طریق سیم تلفنی مستقیم، رابطه داشتند. رؤسای (شعبه‌های مخصوص) در ضمن پیکه‌هایی در اختیار خود داشتند که نامه‌های سری آنان را به مسکو می‌برد و آگاهی‌ها و دستورهای مخفی مسکو را به آنان ابلاغ می‌کرد. رئیس «شعبه مخصوص» ریاست‌گروهی از مأموران مخفی و جاسوسان «شعبه مخصوص» را نیز بر عهده داشت. به زبان حزبی، جاسوسان مذکور را «مأموران اطلاعاتی حزب» می‌نامیدند.

این مأموران، برضد مسئولان حزبی استان و یا جمهوری به گردآوری آگاهی‌های لازم مبادرت می‌کردند.^{۱۷} ذکر این نکته نیز ضرور است که در جلسه‌های دفتر کمیته‌های حزبی استانها و جمهوریها، کار نگارش و تدوین صورت جلسه، بر عهده رئیس «شعبه مخصوص» بود. بدین روال کارهای جاسوسی «بخش ویژه» در مرکز، با کارهای جاسوسی «شعبه‌های مخصوص» در محلها تکمیل می‌شد.

باید گفت از سال ۱۹۲۵، این وظیفه در محلها بر عهده اداره‌های

۱۷. هنگامی که مؤلف به سمت رئیس تشکیلات کمیته حزبی استان چچن، مشغول انجام وظیفه بودم، روزی بر حسب تصادف نامه رمز رئیس «شعبه مخصوص» خودمان را که علیه خاسمان، دبیر اول کمیته حزبی استان و عضو کمیسیون تفتیش مرکزی جاسوسی می‌کرد، خواندم و سخت دچار شگفتی شدم.

تابع وزارت امور داخله و شبکه‌های جاسوسی آن واگذار شد (لنین از آغاز با این کار مخالف و معتقد بود که هر عضو حزب کمونیست، خود در حکم مأمور آگاهی غیر رسمی و فاقد حقوق ماهیانه است). ولی استالین بر آن بود که اعضای حزب، با مسئولان حزبی محل، به‌ویژه در مسایل معیشتی دارای رابطه‌اند. از این رو نمی‌توانند مرکز را از جریانهای «تجزیه‌طلبی» و «خودسری» در محل آگاه‌کنند. ولی اعضای «شعبه مخصوص» به کسی وابسته نیستند. آنان تنها با «بخش ویژه» کمیته مرکزی، در مسکو رابطه دارند. شبکه‌های جاسوسی ارتش، («شعبه‌های مخصوص»، «شعبه‌های سیاسی» و رؤسای «شعبه‌های سری سیاسی» اداره‌های امور داخله) نیز در عمل تابع «بخش ویژه» بودند.

وجود این سازمانهای جاسوسی بسیار جالب، به استالین امکان می‌داد تا در هر جا و هر شرایط بطور دقیق از نحوه تفکر و فعالیت هر یک از «دستیاران» خود در مرکز و یا «ساتراپهای»^{۱۸} خود در استانها آگاه شود. با این وصف ممکن نبود مشابه حادثه‌ای که سیزدهم دسامبر سال ۱۹۶۴ در بندرسوچی واقع در کرانه دریای سیاه برای خروشچف روی داد و سبب برکناری وی شد، برای استالین نیز رخ دهد. استالین می‌توانست با فشار یک دگمه، پایگاه توطئه‌گران را حتی پیش از طرح توطئه منهدم کند.

استالین برای سازمان پلیس سیاسی و نقش آن در حفظ رژیم خویش، اهمیت ویژه‌ای قایل بود. در این مورد استالین پند ماکیاولی را تمام و کمال به کار بست که می‌گفت: «تنها آن تدبیر امنیتی، خوب، قابل اطمینان و پایدار است که وابسته به تو و استعدادهای شخصی تو باشد». هیچ یک از سران بلشویسم، حتی لنین، به اندازه استالین، از راه تجربه،

۱۸. نگارنده کتاب واژه «ساتراپ» را آورده و مترجم نیز عین آن را به همان ترتیب نقل کرده است. مترجم.

جهات ضعف و قدرت پلیس تزاری را که نیرومندترین پلیس سیاسی جهان بود مورد بررسی و مطالعه دقیق قرار نداد. استالین از مجموع سی و هشت سال زندگی پیش از انقلاب خویش، حدود بیست سال با پلیس سیاسی تزار در رابطه بود. او یا در بازداشت پلیس بسر می برد (استالین هفت بار بازداشت و پنج بار تبعید شد) و یا اینکه زیر نظر پلیس قرار داشت.

استالین بنابر نسخه ارائه شده از سوی لنین در کتاب چه باید کرد؟ (سال ۱۹۰۲)، «انقلابی حرفه‌ای» بود. لنین در کتاب مذکور نوشت «انقلابی حرفه‌ای» بسایس در شرایط رژیم پلیسی روسیه، بتواند موفقیت‌آمیز عمل کند. «انقلابی حرفه‌ای» حزبی، باید در هنر پنهان کاری از دشمن (پلیس مخفی روسیه) تواناتر و استادتر باشد. استالین که پیش از انقلاب روسیه نام مستعارش کوبا^{۱۹} بود، از زمره اینگونه «انقلابیون حرفه‌ای» به‌شمار می‌رفت. او به‌عنوان یکی از ماهرترین سازمان دهندگان سرقت مسلح در قفقاز به نام («EKS0») بود و در روز روشن با سرقت خزانه دولت در تفلیس و برجاگذاشتن عده زیادی کشته و مجروح به سال ۱۹۰۷ نشان داد که از پلیس تزاری تواناتر و استادتر بوده است. پس از این سرقت، استالین (کوبا) بالغ بر سیصد هزار روبل پول، برای لنین به‌خارج از روسیه فرستاد. حتی زمانی که دستیار نزدیک استالین کاموی^{۲۰} ارمنی (ترپتروسیان) و چند تن دیگر از دست‌اندرکاران سرقت مسلحانه مذکور، بازداشت شدند، استالین از چشم پلیس مصون ماند و مورد شبهه و تردید مأموران تزاری قرار نگرفت. این نمودار آن است که استالین بهتر از پلیس روسیه، از شگردها و کارهای پلیسی، آگاه بود.

بدیهی است، استالین از سال ۱۹۱۲ توانست به‌عنوان عضو

19. Koba

20. Kamo

کمیته مرکزی در رأس کلیه سازمانهای سری و پنهانی حزب بلشویک روسیه قرارگیرد. استالین تنها عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی بود که در آستانه دگرگونی اکتبر، به عضویت «مرکز جنگی انقلاب» که در واقع مرکز پنهانی و سری دگرگونی بلشویکی اکتبر بود، درآمد. پس از دگرگونی موفقیت آمیز بلشویکها در روسیه، نام این مرکز تغییر یافت و «کمیسیون فوق العاده سراسر روسیه — و. چ. کا.»^{۲۱} نامیده شد که در واقع نقش پلیس مخفی کشور را برعهده داشت. استالین به عنوان نماینده کمیته مرکزی حزب، به عضویت گروه اداره کنندگان این مرکز درآمد. ریاست مرکز مذکور را دزرژینسکی^{۲۲} برعهده داشت. منژینسکی^{۲۳}، یاگودا^{۲۴} لاتسیس^{۲۵} و بویکی^{۲۶} که همه از دست نشانندگان استالین بودند، سمت معاونت مرکز نامبرده را برعهده داشتند. استالین از نخستین روز تأسیس این مرکز مخوف و هراس انگیز تا پایان حیات خویش، لحظه ای از اداره امور و سرپرستی آن غافل نماند. استالین بیش از دیگر سران بلشویک و بهتر از همه آنها دریافته بود که «و. چ. کا.» یا «چکا» (کمیسیون فوق العاده) در واقع روح و جسم رژیم کمونیست است.

چون استالین، امنیت شخصی خود را با امنیت دولتی مربوط کرده بود، لذا بالطبع به چنین نتیجه ای رسید که دوام سیستم و نظام شوروی سبب دوام و استحکام حاکمیت فردی او خواهد شد.

۲۱. «و. چ. کا.» یا «چکا» بعدها «ان. ک. و. د.» (کمیساریای ملی امور داخله) و سپس «ام. گ. ب.» (وزارت امنیت دولتی) نامیده شد و اکنون «کا. گ. ب.» (کمیته امنیت دولتی) نامیده می شود — مترجم.

۲۲. F. E. Dzerzhinski (۱۸۷۷-۱۹۲۶)، یکی از انقلابیون روسیه بود که بنا به پیشنهادلنین از بیستم دسامبر سال ۱۹۱۷ ریاست دستگاه پلیس مخفی شوروی «و. چ. کا.» را عهده دار شد و تا پایان زندگی در این سمت باقی بود — مترجم.

23. Menzhinski

24. Iagoda

25. Latsis

26. Boyk1

اندیشه تأسیس «دفتر ویژه» استالین به صورت سازمان علنی در دستگاه کمیته مرکزی زیر عنوان «ساده» و «مظلومانه» «دیرخانه رفیق استالین» از همین جا منشأ گرفت. ولی این سازمان علنی که رفته رفته به مکانیسم سیاسی رهبری کننده بدل می شد، اندک اندک، به دستگاه غیر علنی و پنهانی بدل گشت. نخست آنکه این تبدیل برپایه اساسنامه حزب، صورت گرفت. دو دیگر آنکه سازمان مذکور که به صورت ظاهر، یکی از دستگاههای اداری کمیته مرکزی بود، در باطن امر، قدرت را در خود متمرکز کرد و به دستگاهی فوق کمیته مرکزی و دولت بدل گشت. البته، این تبدیل، ظرف یک روز صورت نگرفت. پانزده سال (۱۹۲۲ - ۱۹۳۷) طول کشید، تا «دیرخانه رفیق استالین» به قدرتی برتر از حزب بدل شود.

در دوران جنگ که استالین سخت سراسیمه و آشفته شده بود، بطور موقت از مسئولیتهای پیشین کناره گرفت. در نتیجه، «دفتر ویژه» آسیب دید و دفتر سیاسی و دیرخانه کمیته مرکزی، دوباره مصدر قدرت و حاکمیت شد. پس از شکست دشمن و پایان جنگ، استالین تصمیم گرفت شیوه کهن حکومت را دوباره برقرار کند. ولی بزودی دریافت که این کار چندان ساده نخواهد بود و نمی توان مقیاس حاکمیت پیشین را به سهولت بازگرداند.

نخست آنکه بریا و مالnkوف بر رأس کار و هرم قدرت قرار داشتند. دود دیگر آنکه، محیط پس از جنگ، مساعد و مناسب نبود. مردمی که در پیکارهای خونین آبدیده شده بودند، به آسانی تن به بردگی نمی دادند. ولی استالین ییدی نبود که از این بادهای بلرزد و از اندیشه های خویش دست بردارد. از این رو درصدد برآمد تا با توسل به وسیله های تازه و راههای جدید، مقصود خود را عملی کند.

استالین بطور موقت، مرکز ثقل کارها را از «دفتر ویژه» به

افراد منتقل کرد. او «سیاستمداران» و فرماندهان عالی رتبه را (با اینکه نسبت به او وفادار بودند، ولی به سبب آنکه سراسیمگی و آشفته حالی فراری باندپایه را به هنگام آغاز جنگ مشاهده کرده بودند) از مقامهای عالی رهبری دولت و ارتش برکنار کرد و در عوض افرادی «فاقد شخصیت» را که از روحیه سیاسی و غرور بناپارسیسم بی بهره بودند، در رأس کارها گمارد. استالین به این نکته اعتنایی نداشت که فرماندهان نظامی برکنار شده درباره او چگونه داوری خواهند کرد. ولی استالین به روحیه «سیاستمداران» توجه داشت. استالین به منظور جلوگیری از «عصیان» سیاستمداران و اینکه شخصیت‌های مذکور نتوانند در آینده زمام کارها را در دست خود متمرکز کنند، نیرنگی به کار برد و همه آنان را به سمت «معاونان» خود برگزید که برآستی در حکم وزیران فاقد وزارتخانه بودند. پس آنگاه، استالین، اندک اندک، به کار احیای قدرت «دفتر ویژه» خویش پرداخت. باز دو تن، مقام و موقف پیشین را باز یافتند. یکی از این دو سرلشکر پوسکریشف و دیگری سرلشکر ولاسیک بود. هیچکس، حتی اعضای دفتر سیاسی، یارای آن را نداشتند، بی موافقت این دو تن به حریم استالین راه یابند. تنها مورد استثنایی، زمانی بود که استالین خود، کسی از این شخصیتها را به صرف ناهار دعوت می کرد. استالین، نه تنها از طریق این دو تن به اداره امور جاری کشور می پرداخت، بلکه حفظ جان خویش را نیز به این دو سپرده بود. افراد و شخصیتها، تنها در صورت بروز بحران در سیستم حفاظت شخصی استالین، می توانستند به حریم او راه یابند. هیچکس قادر به از میان برداشتن استالین نبود، مگر آنکه این دو محافظ او را از سر راه بردارد. در ضمن کسی جز شخص استالین، توانایی چنین کاری را نداشت.

ما در گذشته پوسکریشف را به خوانندگان ارجمند شناساندیم. اینک به معرفی سرلشکر ولاسیک، محافظ دیگر استالین می پردازیم.

ولاسیک همه مشخصات آراکچیف^{۲۷} و راسپوتین^{۲۸} را در خود جمع داشت. این مرد بی‌رحم، در عین حال، موجودی بسیار خدعه‌گر و مکار بود. گمان می‌رود در تاریخ ارتش روسیه، این تنها رویداد باشد که سرباز اندک‌مایه و بی‌سوادی چون ولاسیک، همه مدارج تحصیلی در دانشکده‌ها و دانشگاه‌های نظامی را طی کند و به مقام سرلشکری ارتقاء یابد. شگفت آنکه در بسیاری موارد، ولاسیک، مفسر عقیده و اندیشه‌های استالین در مسایل فرهنگی نیز بود. ولاسیک، بیش از هر موجود دیگری، در خدمت استالین باقی ماند. او تنها کسی بود که از سال ۱۹۱۹ تا لحظه مرگ در کنار استالین بسر برد.

اسوتلانا الیلویوا، دختر استالین درباره روحیات و طبایع ولاسیک سخنان جالبی دارد. او در این زمینه چنین نوشته است:

«باید از ژنرال دیگری به نام نیکلای سرگیویچ ولاسیک نیز یاد کنم. این شخص توفیق یافت، مدتی دراز، از سال ۱۹۱۹ در کنار پدرم باقی بماند و موقع و وضع خویش را همچنان محفوظ بدارد. او در سال ۱۹۱۹ سربازی عادی و معمولی بود که برای نگهبانی و حفظ جان پدرم، به خدمت گمارده شد. اما بعدها به شخصیت مقتدر پشت صحنه بدل گشت. او پس از چندی، در رأس نگهبانان و محافظان پدرم قرار گرفت. ولاسیک که فردی بی‌سواد، خشن و نفهم (؟ مؤلف)، اما متکبر و مغرور بود، در آخرین سالهای زندگی پدرم به چنان قدرتی دست یافت که «ذوق و سلیقه رفیق استالین» را به برخی از رجال و

۲۷. الکساندر آندره یویچ آراکچیف Alexandr Andreievich Arakcheiev (۱۷۶۹-۱۸۳۴) وزیر غدار، حیل‌گر و بسیار مقتدر روسیه در روزگار فرمانروایی امپراتوران پاول یکم و الکساندر یکم بود که در روسیه رژیم ترور و وحشت برقرار کرد- مترجم.

۲۸. راسپوتین مرد شیادی بود که به دربار نیکلای دوم امپراتور روسیه راه یافت و به سبب فریبکاری و نیرنگ از قدرت و نفوذ بسیار در دستگاه دولت برخوردار شد- مترجم.

شخصیتهای هنری تفهیم و تلقین می کرد... شخصیتهای مذکور نیز به گفته هایش گوش فرا می دادند و دستورهایش را می پذیرفتند و به کار می بستند... وقاحت و بیشرمی او خارج از اندازه بود... ولاسیک، شایسته آن نبود که درباره اش سخنی به میان آید — او زندگی کسان بسیاری را دستخوش نابودی و انهدام کرده بود — ولسی او چنان چهره پراهمیتی بود که نمی توان نادیده گرفت. هنگامی که مادرم زنده بود (تا سال ۱۹۳۲ — مؤلف) او از اهمیت خاصی برخوردار نبود و تنها به عنوان محافظ انجام وظیفه می کرد... وی همواره در ویلای پدرم در ناحیه کونتسوو می زیست و از آنجا همه اقامتگاههای پدرم را که سال به سال افزون و افزونتر می شد، اداره می کرد... ولاسیک هنگامی که امکان و قدرت یافت، می توانست به هرکاری دست زند. در واقع هرکاری از او ساخته بود». (اسوتلانا لیلویوا، بیست نامه به یک دوست، لندن، ۱۹۶۷ — ص ۱۲۱ — ۱۲۲).

مردم چچن ضرب المثلی دارند که چنین است: «گرگی که بر فراز قله ها گام نهد. زندگی خویش را برباد می دهد». بسیاری از «گرگهای استالینی» جان خویش را توسط استالین، در راه صعود به قله ها، از دست دادند. اما استالین با قربانی کردن گرگهایی چون پوسکریشف و ولاسیک، ندانست که برای نخستین بار به آلت دست و اراده دیگران بدل شده است. ما در آینده، در این زمینه با خوانندگان سخن خواهیم داشت.

بخش سوم

بریا - مارشال ژاندارمری

در تاریخ، گاه پیشگویی معلمان درباره شاگردان غیر عادی، به صورتی بس شگفتی انگیز تحقق پذیرفته است. در این مورد باید گفت که پیشگوئی یکی از معلمان آموزشگاه شهر سوخوم گرجستان، بسیار جالب دقت و توجه بوده است. او روزی خطاب به یکی از شاگردان خویش چنین گفت:

لاورنتی، تو یا همانند سلیم خان، به یکی از جباران ستمگر قفقاز بدل خواهی گشت و یا اینکه چون فوشه^۱، بزرگترین پلیس روسیه خواهی شد.

بریا، براستی، هم این شد و هم آن. او در آغاز، مأمور مخفی بلشویکها در شهر باکو بود. سپس به سالهای ۱۹۲۰-۱۹۲۱ در دوران حاکمیت منشویکها در گرجستان، به خدمت اینان درآمد. پس آنگاه در روزگار حاکمیت استالین، به فوشه بلشویکها بدل گشت.

بریا به سال ۱۹۱۵ در سن شانزده سالگی دوره آموزشگاه را

۱. ژوزف فوشه (۱۷۵۹-۱۸۲۵) رئیس پلیس فرانسه و بنیادگذار دستگاه پلیسی و جاسوسی مهیب در روزگار کنسولی و امپراتوری ناپلئون یکم و آغاز سلطنت لوئی هیجدهم و یکی از سیاستمداران جاه طلب، اغواگر و مکار فرانسه بود. مترجم.

به پایان رسانید. او به هنگام تحصیل در آموزشگاه مذکور، گروهی «پنهانی» پدید آورد که همواره به وجود آن مفتخر و مباهی بود. تاریخچه این گروه، نمودار روشنی از فعالیتهای آتی این رئیس پلیس مخفی شوروی بود. در آموزشگاه، گاه وییگاه، سرقتهایی روی می داد. اغلب کیف پول و نوشته های معلمان و نیز اشیاء دانش آموزان به سرقت می رفت. لاورنتی در برابر دستمزد به جستجو می پرداخت و همواره اشیاء مسروقه را می یافت. جای شگفتی نیست، اگر خواننده بداند که در بیشتر موارد، او خود سارق بوده است.

دو فقره سرقت او در سراسر مدرسه ها و آموزشگاههای شهر سوخوم، غوغا بپا کرد.

مسئول بایگانی که پرونده های دانش آموزان را در اختیار داشت، کم مانده بود، به سبب گم شدن همه پرونده ها از کار اخراج شود. بریاء، همه پرونده های بایگانی شده را به سرقت برد و بعد یکایک اظهارنظرهای معلمان درباره دانش آموزان را، جداگانه از طریق عاملان خویش به آنان فروخت. با وجود تحقیق مسئولان امر، مقصر واقعی شناخته نشد.

حادثه دوم، مربوط به مدیر آموزشگاه بود. مدیر آموزشگاه از مسیحیان قشری و مؤمن و مردی بسیار خشن و سختگیر بود. هرگاه از رفتار بد دانش آموزی آگاه می شد، بی درنگ او را از آموزشگاه اخراج می کرد. روزی بریاء تصمیم گرفت، مدیر آموزشگاه را گوشمالی دهد. هنگام بازدید سربازرس آموزش و پرورش استان از مدرسه، کیف او، به همراه مقدار قابل ملاحظه ای پول به سرقت رفت. دانش آموزان مورد شبهه و تردید قرار گرفتند. آنان را یکایک مورد بازرسی بدنی قرار دادند. ولی نتیجه ای بدست نیامد. در این زمان نامه ای به پلیس محل فرستاده شد که در آن محل استقرار کیف سربازرس مشخص و اعلام شده بود. مأمور پلیس به

مدرسه آمد و از مدیر آموزشگاه خواست، کشوی میز تحریر خود را باز کند، وای، چه فلاکت و بدبختی بزرگی. کیف مذکور با همه اسناد و پول، در کشوی میز تحریر مدیر آموزشگاه، پیدا شد. این حادثه، برای مدیر آموزشگاه، ضربه‌ای درهم‌شکننده بود.

چندی بعد، وی شهر سوخوم را ترک گفت. همه، احساس می‌کردند که این، کار بریا بوده است. ولی کسی نمی‌توانست این مدعا را به اثبات برساند. پس از انقلاب، بریا، برای دوستان خود تعریف کرد که او بانی و ترتیب‌دهنده توطئه مذکور بوده است.

بریا، از دوران نوجوانی، مفهوم فلسفه پلیس را دریافت. بر مبنای این فلسفه «باید به کسب اخبار و اطلاعات رغبت و تمایل نشان داد و در عین حال خبرچین را بدیده حقارت نگریست.» او خود هیچگاه درباره کسی به خبرچینی نپرداخت. ولی هرگاه می‌خواست از کسی انتقام بگیرد و یا کسی را ادب کند، درباره رفتارش به عنوان خبرچین، دیگران را آگاه می‌کرد و چه بسا گفته‌هایش دروغ و ساختگی بود.

بریا، همیشه شاگرد اول کلاس بود. استعداد او، بویژه در دانشهای دقیق، بسیار زیاد بود. بریا، همواره میل داشت با طرح پرسشهای دشوار، معلمان را برابر شاگردان، خوار و خفیف کند. روزی بریا از معلم تاریخ خود کم‌مردی قاطع، جدی و پیرو اصول برنامه تدریس بود، پرسشی تحریک‌آمیز را بدین مضمون عنوان کرد:

«آیا باید تزار روسیه را بیشتر دوست بداریم، یا گرجستان را؟»

این پرسش سبب شد که معلم تاریخ مورد تمسخر و استهزا قرار گیرد. ذکر این نکته ضرور است که استعداد پلیسی بریا، پس از سفر او به شهر باکو، متظاهر و متجلی گشت. او وارد آموزشگاه فنی شهر باکو شد و دوره آموزشگاه مذکور را با نمره‌های عالی به پایان رسانید و به دریافت رتبه تکنیسین در رشته معماری نایل آمد. این هنگام در روسیه دو انقلاب

پیایی روی داد و روسیه از صحنه جنگ خارج شد. بریا به کسی اجازه نداد تا در پیرامون شرح احوال و زندگی اش در آن روزگار به کمتر مطالعه و تحقیقی بپردازد. هر کس به چنین کاری دست می زد، بزودی از سوی مأموران پلیس مخفی، نابود می شد.

مدارک رسمی مربوط به آن دوره، نه اینکه کامل نیست، بلکه سرشار از کذب و دروغ است. در اسناد و مدارک مربوط به شرح احوال بریا چنین آمده است که «بریا در ماه مارس ۱۹۱۷ عضو حزب بلشویک روسیه شد». ولی، در واقع، بریا، سال ۱۹۱۹ به عضویت حزب مذکور درآمد. استانیس به دروغ برای بریا سابقه حزبی، تا پیش از دگرگونی اکتبر، سرهم بندی کرده بود. برای یژوف رئیس پلیس مخفی اتحاد شوروی و سلف بریا نیز مشابه چنین سابقه ای سرهم بندی شد. او به سال ۱۹۱۸ عضو حزب شده بود، ولی استالین سابقه حزبی او را از سال ۱۹۱۷ نوشت.

ماه ژوئیه سال ۱۹۱۷، بریا به جبهه جنگ در رومانی اعزام شده بود. وی در پایان سال ۱۹۱۷ به شهر باکو بازگشت. در واقع بریا، فردی فراری بود. او در باکو با دادن رشوه، «معلول» شناخته شده و از شرکت در جنگ معاف گردید. سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۹، بریا در شهر باکو به فعالیت های مخفی اشتغال داشت. ولی تا کنون معلوم نشده که این فعالیت ها، چگونه و به سود چه کسانی بوده است. طی دوران اقامت در باکو، استعداد پلیسی بریا به گونه ای شگفتی آور، شکوفا شد. او یکباره به خدمت چهار سازمان جاسوسی درآمد: دستگاه جاسوسی شوروی، سازمان جاسوسی حکومت جمهوری مساوات در قفقاز، دستگاه جاسوسی دولت عثمانی و سازمان جاسوسی انگلیس (بعدها، به خاطر همین فعالیت ها، او را «عامل امپریالیسم بین المللی» نامیدند).

فعالیت مستقیم و غیرمستقیم او در این سازمان های جاسوسی،

مورد شبهه و تردید نیست. ولی هنوز هم یک مسأله عمده، معلوم و مشخص نشده است و آن اینکه آیا بریا «به سبب علاقه به حرفه خویش» به خدمت سازمانهای نامبرده درآمده، یا اینکه همکاری او به دستور سازمان پلیس مخفی شوروی، «چکا» صورت گرفته بود؟ (در آن سالها، شهر باکو به یکی از مراکز بزرگ فعالیت سازمانهای جاسوسی عمده دو گروه متفقین و متحدین در جنگ یکم جهانی بدل شده بود).

برپایه بررسیهای دقیق، ارتباط بریا، با دستگاه جاسوسی حکومت جمهوری مساوات و از طریق این سازمان، رابطه بریا با سازمان جاسوسی ترکان عثمانی که با دستگاه جاسوسی آلمان در ارتباط بود، معلوم و مشخص شده است. وسیله رابطه بریا با سازمان جاسوسی مساوات را دوست نزدیک و همکلاس او در باکو، میرزابالا فراهم آورد که بعدها خود یکی از رجال برجسته حکومت مذکور به نام به اصطلاح «جمهوری آذربایجان» شد. میرزابالا، بریا را با میرجعفر باقراف^۲ که در آن زمان رئیس پلیس شهر باکو و در ضمن عامل سازمان جاسوسی شوروی بود، آشنا کرد. از آن زمان بریا و باقراف به دوستانی جدایی ناپذیر بدل شدند و در فعالیت پلیسی نیز یار یکدیگر بودند و بعدها بر مبنای یک پرونده واحد، محکوم و اعدام شدند (گرچه اعدام باقراف چندی پس از اعدام بریا صورت گرفت). بریا، رونوشت اطلاعات را برای آگاهی سازمان جاسوسی حکومت مساوات به باقراف می داد. باقراف نیز، رونوشتی از اسناد و مدارک مذکور را به ستاد ارتش دهم سرخ در شهر تزارتسین^۳ می فرستاد. در

۲. میرجعفر باقراف دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست و رئیس شورای وزیران جمهوری شوروی آذربایجان «قفقاز» بود. وی در پایان زندگی استالین پس از کنکرة نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی، نامزد عضویت دفتر سیاسی کمیته مرکزی شد. باقراف پس از مرگ استالین، به اتهام خیانت و همکاری با بریا، محاکمه و تیرباران شد. مترجم.

۳. شهر تزارتسین بعدها استالین گراد نامیده شد و پس از مرگ استالین و لگا گراد نام گرفت. مترجم.

ستاد ارتش سرخ، به ارزش اطلاعات واصله از سوی باقراف توجه فراوان مبذول می‌شد. از این رو به باقراف پیشنهاد کردند بریا را صرفاً در امور جاسوسی نظامی به کار وادارد. بریا، باهوش سرشاری که داشت به سهولت دریافت که با چه کسانی سروکار دارد. از این رو تصمیم گرفت به مقامهای عالی نزدیک شود. او به زبان گرجی، رساله‌ای سیاسی تدوین کرد و طی آن نوشت که سازمان جاسوسی نظامی شوروی در شهر باکو، به چه ترتیبی باید تأسیس شود. وی رساله مذکور را برای کمیسرامور ملی جوگاشویلی^۴ (استالین) که خود از اهالی گرجستان و آن ایام در وزارتسین بود، فرستاد. چندی نگذشت که بریا، به مقر پلیس مخفی «چکا» و کمیته حزب در شهر باکو، برای ملاقات با آنستاس ایوانویچ میکویان^۵ حاضر شد.

کسانی که از نظر طبایع و اخلاق مشابه یکدیگرند، زود اختلاف حاصل می‌کنند و دیر با هم جوش می‌خورند. تنها یک عامل، مسبب نزدیکی متقابل میکویان و بریا شد و آن روحیه جاه‌طلبی، همراه با استعداد پنهان کاری در امور سیاسی بود. در دیگر مسایل، به تقریب، این دو شخصیت، مخالف و متضاد بودند. میکویان، ارمنی و بریا، گرجی بود. در قفقاز، میان ارمنی‌ها و گرجی‌ها، اختلاف و دشمنی شدیدی وجود دارد. روزگاری مدیوانی پیشنهاد کرد، آرامنه از شهر تفلیس بیرون رانده شوند. او گفت، شعار مشهور مارکس زیر عنوان «پرولترهای همه کشورها

۴. جوگاشویلی نام خانوادگی اصلی استالین بود. او بعدها لقب استالین را برای خود انتخاب کرد - مترجم.

۵. Anastas Ivanovich Mikoyan، در ماه نوامبر سال ۱۸۹۵ تولد یافت. وی از سال ۱۹۲۳ به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه در آمد. وی از یاران استالین بود. پس از مرگ استالین، به خروشچف پیوست و در کودتای خروشچف برضد مالنکوف و مولوتف شرکت کرد. بعدها به خدمت مخالفان خروشچف در آمد و یکی از عواملان عمده سقوط سیاسی خروشچف شد. اما میکویان از این کار طرفی نیست و پس از سقوط خروشچف، بازنشته و از صحنه سیاست خارج شد - مترجم.

متحد شوید»، «هرگز به معنای گردآمدن ارامنه سراسر جهان، در شهر تفلیس، نیست». میکویان تحصیل مذهبی داشت و بریا تحصیل فنی. میکویان در روزگار جوانی، مارکسیستی مؤمن بود، ولی بریا هیچگاه، نه به خدا باور داشت و نه به مارکس. میکویان در درجه یکم، شخصیتی سیاسی بود و در درجه دوم پلیس. ولی بریا به خلاف، در درجه یکم پلیس و در درجه دوم، شخصیتی سیاسی بود. میکویان همسری وفادار و پدري نمونه بود. اما بریا مردی هرزه بود. گمان نمی رود کسی شماره فرزندان غیرقانونی بریا را بداند. میکویان، توانایی صحنه گذاردن به حکم اعدام اشخاص را داشت. ولی گمان نمی رود، با دست خود، کسی را کشته باشد. اما بریا، اغلب حکم اعدام اشخاص را، پس از قتل که با دست خود انجام می داد، امضا می کرد (او با بلشویکهای قدیمی، بدینگونه رفتار کرد. این نکته را خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ضمن ایراد گزارش کمیته مرکزی حزب، بیان داشت).

بریا، هنگامی که در شهر کوبا به سمت معاون میکویان به کار مخفی و بررسی فعالیت جاسوسان خارجی اشتغال داشت، بدون آگاهی میکویان و حتی بی آگاهی دزرژینسکی، کمیسر امنیت روسیه شوروی، با استالین رابطه برقرار کرد. رفته رفته، بریا به یکی از ارزشمندترین خبرگزاران و مأموران اطلاعاتی استالین، بدل شد و در میان بلشویکهای قدیمی قفقاز، که رقبای استالین بودند، به فعالیت پرداخت. میکویان بزودی دریافت که بریا در باره او نیز به استالین گزارش می دهد. راستی را باید گفت که فریفتن رویه مکار، به مراتب آسانتر از فریفتن میکویان است. میکویان تصمیم گرفت، خود را از شر بدبینیهای بریا خلاص کند. وی برای این کار، وسیله ای مناسب یافت. میکویان، همه گزارشهای سیاسی خود به کمیته مرکزی حزب و یا «چکا» را به بریا نشان می داد و بدین روال مراتب «اعتماد فراوان» خویش را به او ابراز می داشت. بریا نیز

چنین می‌پنداشت که میکویان برای او و کارهایش، ارزشی فراوان قایل است. محاسبه میکویان درست بود. بریا، ضمن گزارشهایی که برای استالین می‌فرستاد، روش سیاسی میکویان را مورد تحسین و تمجید فراوان قرار می‌داد و از این رهگذر می‌کوشید تا مقام و مرتبت خود را در نظر استالین نیز بالا برد.

بریا به سال ۱۹۱۹ در شهر باکو با سازمانهای جاسوسی انگلیس مربوط شد. پیش از انتصاب بریا به ریاست اداره سیاسی دولت «گ. پ. او.» در قفقاز همه چنین عقیده‌ای را ابراز می‌داشتند. درباره رابطه بریا با سازمان جاسوسی انگلیس شواهد کتبی در دست نبود. بلکه مطالب مذکور برپایه سخنان اشخاص مطلع گفته می‌شد. ولی درباره ارتباط بریا با سازمان جاسوسی حکومت مساوات، اسناد و مدارکی موجود بود. گ. آ. کامینسکی، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلسویک) اتحاد شوروی و دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی، به سال ۱۹۳۷ در جلسه مجمع عمومی کمیته مرکزی، سخنانی پیرامون رابطه بریا با سازمان جاسوسی حکومت مساوات، ایراد کرد.

خروشچف، ضمن اظهار این مطلب در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت: «هنوز مجمع عمومی کمیته مرکزی، کار خود را به پایان نرسانیده بود که کامینسکی بازداشت و تیرباران شد.»

هرگاه براستی بریا با اطلاع و به دستور «چکا» و کمیته مرکزی حزب، با سازمانهای جاسوسی خارجی رابطه می‌داشت، چنین رابطه‌ای «فعالیت انقلابی مخفی» تلقی می‌شد و استالین نیز بی‌اندک درنگی، جریان امر را به اطلاع مجمع عمومی کمیته مرکزی می‌رسانید. به ویژه که این امر در حزب کمونیست شوروی، سابقه داشت. ولی استالین سخنی نگفت. از این رو اعضای مجمع عمومی کمیته مرکزی چنین پنداشتند که روزگار بریا بسر آمده است. اما در واقع، روزگار مخالفان بریا بسر

آمده بود.

ماه مه سال ۱۹۲۰، پس از اشغال سرزمین آذربایجان شوروی، توسط ارتش سرخ، بریا به سمت معاون ریاست اداره سیاسی «گ. پ. او» در شهر باکو منصوب شد. ریاست این اداره را پشتیبان قدیمی او میرجعفر باقراف که به دروغ خود را طرفدار مساوات معرفی کرده بود، برعهده داشت.

ماه ژانویه سال ۱۹۲۱ فرا رسید. بودو مدیوانی که در ستاد فرماندهی اورجونیکیده^۶ در باکو بسر می برد، از گرجیهای مقیم باکو خواست که برای تصرف گرجستان به واحدهای ارتش سرخ بپیوندند. از هزاران تن گرجی که در گرجستان بسر می بردند، حدود بیست نفر احضار شدند. لاورنتی بریا، عضو جوان «چکا» نیز در زمره این افراد بود. در محل تجمع افراد، بریا را به عضویت واحد پلیسی درآوردند (نام پلیس مخفی شوروی در آغاز «چکا» و «گ. پ. او» بود که بعدها «ان. ک. و. د.»، سپس «ام. گ. ب.» و سرانجام «کا. گ. ب.» یا «ک. گ. ب.» نامیده شد که مخفف نام «کمیته امنیت دولتی» است).

در پایان ماه فوریه سال ۱۹۲۱ حکومت مستقل گرجستان سقوط کرد. نخستین اداره‌ای که توسط بلشویکها، در این سرزمین «آزادشده» تأسیس گشت «چکا» بود. بریا نیز به سمت نخستین مسئول بازپرسی اداره نامبرده منصوب شد. بریا نزدیک دو سال به سمت بازپرس «چکا»

۶. Sergo Ordjonikidze، بیست و هفتم اکتبر سال ۱۸۸۶ تولد یافت. وی یکی از یاران لنین و از دوستان نزدیک استالین بود. اورجونیکیده که در اصل گرجی است، از سال ۱۹۰۳ به عضویت حزب بلشویک در آمد و سال ۱۹۱۲ عضو کمیته مرکزی حزب نامبرده شد. وی در پایان زندگی از کارهای استالین دلسرد شده بود. مرگ اورجونیکیده در ۱۸ فوریه سال ۱۹۳۷ روی داد. محافل رسمی مرگ او را خودکشی اعلام کردند. ولسی بسیاری، مرگ اورجونیکیده را مشکوک می دانند و معتقدند که اورجونیکیده به دست عمال استالین به قتل رسید. مترجم.

خدمت کرد. با وجود کوششهایی که برپا ابراز می‌داشت، بخت با او یاری نکرد. تا اینکه حادثه‌ای روی داد و سبب پیشرفت و ارتقاء مقام او به عنوان یک فرد بلشویک عضو «چکا» شد.

مردم گرجستان «آزادشده» تلاش فراوان بکار می‌بردند، تا سرزمین خود را از چنگال «آزادکنندگان» رها سازند. در پاییز سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ دو قیام در گرجستان برضد بلشویکها روی داد. هر دو قیام به شدت سرکوب شد. ولی گرجستان آرام نگرفت. هر چندگاه یکبار، موج اعتصاب و اعتراض، سرزمین گرجستان را فرا می‌گرفت. دولت شوروی به استالین که گرجی بود، دستور داد به قفقاز برود و به مردم گرجستان بفهماند که با آتش بازی می‌کنند. استالین به گرجستان رفت و مأموریت خود را به انجام رسانید. پیش از بازگشت استالین از گرجستان، دوستان وی و اعضای «چکا» ضیافتی به افتخار او ترتیب دادند. حاضران بنا بر سنت مردم گرجستان، کباب شیشلیک خوردند و شراب «کاختی» نوشیدند و از تصفیه‌های جدید در گرجستان، سخن گفتند. در این ضیافت، رسم و عادت مردم قفقاز تمام و کمال رعایت شد. یک رئیس که مردم قفقاز «تامادا» می‌نامند. انتخاب گردید. «تامادا» نظم و ترتیب مجلس را برعهده داشت. بنا به رسم مردم قفقاز، در مجلس مذکور نیز کوچکترین شخصیت، کارپذیرایی از میهمانان را عهده‌دار بود. او، ساکت و آرام کنار میز ایستاده بود و با ادب و احترام، جامهای شراب را پر می‌کرد و دستورهای «تامادا» را انجام می‌داد و تنها پس از اشاره «تامادا» جام می را با لبان خویش آشنا می‌کرد. هنگامی که آخرین شاخها را پر کردند (گرجیان بنا به عادت و رسم قدیم، جام شراب را از شاخ گاو درست می‌کنند و از شاخ گاو، باده می‌نوشند) «تامادا» که تا آن لحظه، کمتر از حاضران نوشیده و کمتر از دیگران سخن گفته بود، به مناسبت پایان دادن به مجلس، نطق مختصری به زبان گرجی ایراد کرد.

«تامادا» در پایان ضیافت گفت: علفهای هرزه فراوانی در گرجستان از زمین سر برآورده است. باید سرزمین گرجستان را از نو شخم زد. این آخرین سخنان «تامادا» بود.

مدیوانی، ماخارادزه، اورخالاشویلی و دیگر بلشویکهای قدیمی گرجستان، در حالت سکوت، جام باده خود را نوشیدند. ولی خدمتکار جوان، به خلاف آداب و رسوم مردم قفقاز، در پاسخ «تامادا» گفت: «هم علفهای هرزه را نابود و هم سرزمین گرجستان را دوباره شخم می‌کنیم». پس از بیان این جمله، بی‌کسب اجازه از «تامادا» جام باده خویش را لاجرم نوشید. حاضران با چهره‌های پراسان، یکدیگر را می‌نگریستند. «تامادا» نیز از این پاسخ خرسند شد.

«تامادا»، استالین و خدمتکار، لاورنتی بریا بود. پس از ضیافت، استالین از گرجستان عزیمت کرد. اما روز بعد، بریا به مقام معاونت «چکا»ی گرجستان منصوب شد. این حادثه، در پایان سال ۱۹۲۲ روی داد. در آن زمان، بریا، بیست و سه سال داشت.

باید گفت، مردم گرجستان، در برابر «شخم‌زدن» سرزمین خویش سخت مقاومت می‌کردند و به‌چنین کاری تن در نمی‌دادند. سال ۱۹۲۴ قیام مسلحانه تازه‌ای، سراسر گرجستان را فراگرفت. کمیته مخفی احزاب سوسیال‌دموکرات و ناسیونال‌دموکرات گرجستان، رهبری این قیام را برعهده داشتند. این آخرین تلاش مردم گرجستان، به‌خاطر رهایی و آزادی بود. قیام، باخشونت، بیرحمی و اعمال شیوه‌های غیر انسانی، سرکوب شد. رهبران قیام مذکور، تیرباران شدند. شرکت‌کنندگان قیام (که مقامهای رسمی، شماره آنان را حدود پنج هزار ناسیونالیست گرجی اعلام کرده بودند) محو و نابود شدند. بدین روال («علفهای هرزه را سوختند و از میان برداشتند») کسی که از دل و جان، کار سرکوبی قیام و نابودی قیام‌کنندگان گرجستان را برعهده داشت، رئیس جدید

«گ. پ. او.» لاورنتی بریا بود.

بریا، به وعده خود وفا کرد. استالین نیز بی درنگ پاسخ گفت و بریا را به ریاست «گ. پ. او.»ی گرجستان منصوب کرد و عالی‌ترین نشان جنگی کشور، نشان «پرچم سرخ» را به وی اعطا نمود. از این تاریخ، بریا بی کمترین وقفه، با سرعتی تمام از پلکان ترقی بالا رفت.

هنگامی که فدراسیون ماوراء قفقاز تأسیس یافت، بریا به سمت معاون «گ. پ. او.»ی ماوراء قفقاز منصوب شد. باید گفت که پاولونوفسکی، عضو کمیسیون تفتیش مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و رئیس «گ. پ. او.»ی قفقاز، در واقع تابع معاون جوان و پر حرارت خویش بود. زیرامی دانست که از میان مردم قفقاز، بریا تنها کسی است که می‌تواند، بی تهیه گزارش رسمی، وارد دفتر کار استالین شود.

اعتماد بی‌قید و شرط و روزافزون مسکو، نسبت به بریا، سبب شد که حتی در دستگاه دولتی گرجستان نیز، او را با شبهه و تردید بنگرند. هنگامی که در شهر تفلیس معاموم شد، بریا حتی درباره خصوصیات و زندگی خانوادگی و داخلی اعضای دولت گرجستان، به استالین و منژینسکی (رئیس «گ. پ. او.»ی وقت گرجستان) گزارش می‌دهد، شک و تردید، به احساس نفرت و انزجار بدل گشت.

مبارزه با بریا، در محافل دولتی گرجستان، گاه حالت مسخره و گاه صورت شکایت و گله به خود می‌گرفت. مسئولان، از او به مسکو شکایت می‌نوشتند غافل از اینکه شکایت آنان، بریا را در دیدگان صدرنشینان کرم‌لین، محبوب‌تر می‌کند. ولی مردم به شیوه دیگری، با بریا به مبارزه برخاستند و چندبار به جان او سوء قصد کردند. در یکی از این توطئه‌ها که به سال ۱۹۳۰ روی داد، بریا، به نحوی معجزه‌آسا، جان به سلامت برد. تروریستهای گرجستان که از سفر بریا به ولادی قفقاز (شهر

اورجونیکیده کنونی - مترجم) آگاهی داشتند، در یکی از گردنه‌های جاده اصلی گرجستان به کمین نشستند. هنگامی که سه اتوموبیل «بیوک» که از ولادی قفقاز حرکت کرده بودند، برابر کمین گاه تروریستها قرار گرفتند، به سوی آنان آتش گشوده شد. اتوموبیل یکم که مورد اصابت نارنجک قرار گرفته بود، تمام و کمال منهدم شد. سرنشینان اتوموبیل‌های دوم و سوم که خود را در معرض خطر دیدند، بر سرعت اتوموبیل‌ها افزودند و از گردنه مذکور گذشتند و خود را به تفلیس رسانیدند. تروریستها به کنار اتوموبیل یکم رفتند و در آن دو افسر عالی‌رتبه ستاد کل ارتش سرخ و سه مأمور پلیس مخفی شوروی را کشته دیدند. چند ساعت بعد، برپا گزارشی زیر عنوان «پیکار خونین با راهزنان» به مسکو فرستاد. آن دسته از اعضای «چکا» که زنده مانده و مجروح شده بودند، به دریافت نشان نایل آمدند. بدین مناسبت، برپا، موفق به دریافت دومین نشان «پرچم سرخ» شد. (برپا، بیش از دیگر شخصیت‌های اتحاد شوروی دارای نشان و مدال بود.

باید گفت که برپا تنها هفت «نشان لنین» داشت).

هنگامی که استالین در مسکو، مخالفان خود را از میان می‌برد و عناصر چپ (طرفداران تروتسکی) و راست (طرفداران بوخارین) را محو و نابود می‌کرد. در سرزمین زادبومی خود، گرجستان، از نفوذ، اعتبار و احترام کافی برخوردار نبود. به قول معروف، پیامبران را در سرزمین خودشان قبول ندارند. بلشویک‌های قدیمی گرجستان نیز که بسیاری از آنان به هنگام فعالیت مخفی در قفقاز، استاد و معلم استالین بودند، نمی‌توانستند او را پدر و معلم خود به‌شمار آورند. استالین و اورجونیکیده، طی مبارزه خود با رجال دولتی گرجستان، دست به تحریک و اخلال زدند و با ارائه لایحه‌ای ساختگی، دولت شوروی گرجستان را به تصویب قانونی متهم کردند که طبق آن مقرر شده است، گویا میان

گرجستان و جمهوری شوروی روسیه خط مرزی و مقررات گمرکی ایجاد شود و گویا ازدواج زنان گرجی با مردان روسی منع شده است. گرجیها این اتهام را رد کردند و نظر خویش را در کنگره دوازدهم حزب، اعلام داشتند. (متن تندنویسی شده مذاکرات کنگره دوازدهم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، ۱۹۲۳، ص ۴۷۲).

این بلشویکهای قدیمی گرجستان که استالین برچسب «منحرفین ناسیونالیست» بر آنان زده بود، یکبار در پیکار با استالین پیروز شدند. وصیتنامه سیاسی لنین مبنی بر عزل استالین از مقام خویش و نیز مقاله لنین در پیرامون «خودمختاری» و نامه او به بودو مدیوانی که برضد استالین نوشته شده بود و نیز پیشنهاد محاکمه استالین و اورجونیکیدزه، تا اندازه زیادی حاصل کوشش بلشویکهای قدیمی گرجستان بود. اینان اطمینان کامل داشتند که هرگاه به یاری لنین، بتوانند استالین و اورجونیکیدزه را تسلیم دادگاه کنند، بی شک دادگاه، حکم اعدام این دورا صادر خواهد کرد. استالین و اورجونیکیدزه، نه تنها از دیدگاه سیاسی مورد اتهام قرار گرفتند، بلکه به اتهامهای جنایی نیز متهم شدند. یکی از اتهامهای آنان، این بود که به سال ۱۹۲۲ بلشویک قدیمی کامسو (ترپتروسیان) را به قتل رسانیده اند. کامسو رئیس گروهی بود که به سال ۱۹۰۷ خزانه دولتی تفلیس را غارت کرد و پولهای مسروقه را برای لنین به خارج از کشور فرستاد.

مرگ مانع از آن شد که لنین با استالین تصفیه حساب کند (برخی از بلشویکهای گرجستان را عقیده بر آن است که استالین، لنین را مسموم کرد). تروتسکی نیز که دوست بلشویکهای قدیمی گرجستان به شمار می رفت، در آن روزگار سخت مغضوب بود.

استالین، نه تنها از حافظه ای بی مانند برخوردار بود، بلکه صبر و حوصله ای بسیار داشت. ده سال بعد، استالین، با دست بریسا،

همه «منحرفین ناسیونالیست» گرجستان را از میان برداشت. به تقریب همه اعضای دولت گرجستان بنابر رأی دادگاه، از کار برکنار و بدون استثنا تیرباران شدند.

آخرین «علفهای هرزه» سوزانده شد و سرزمین گرجستان زیر شخم مجدد قرار گرفت. در این زمان، بریا، نخست به سمت دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان و سپس به سمت دبیر کمیته حزبی استان ماوراء-قفقاز منصوب شد. سنگوف که پس از گذراندن هفده سال در زندانها و اردوگاههای کار اجباری، سرانجام آزاد و از اتهامهای وارده تبرئه شده بود، در این باره، چنین گفته است.

«سی ام ماه اکتبر سال ۱۹۳۱ در جلسه کمیته دفتر تشکیلات کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، کارتولیشویلی، دبیر کمیته استان ماوراء قفقاز، گزارشی تقدیم داشت. در جلسه، همه اعضای کمیته اجرائیه استان حضور داشتند. از میان آنان، تنها من زنده مانده ام. در این جلسه، استالین در پایان سخنان خویش، پیشنهادی در پیرامون سازمان دبیرخانه کمیته استان ماوراء قفقاز ارائه کرد که حاوی مطالب زیر بود: دبیر یکم - کارتولیشویلی، دبیر دوم - بریا...

کارتولیشویلی در پاسخ گفت که او بریا را خوب می شناسد و بدین جهت هرگز حاضر به همکاری با بریا نخواهد بود. استالین که وضع را بدین گونه دید، پیشنهاد کرد، مسأله همچنان مسکوت بماند و حل آن، با مشاهده جریان کار، به بعد موکول شود. دو روز بعد، تصویب نامه ای صادر شد، مبنی بر اینکه، بریا به مسئولیت حزبی گمارده شود. به موجب تصویب نامه مذکور، کارتولیشویلی از قفقاز تبعید شد.»

(خروشچف، گزارش در جلسه سری کنگره ییستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۶۷).

بریا، پس از انتصاب به مقام دبیری کمیته حزبی گرجستان و ماوراءقفقاز نیز، در خارج از آن سرزمین، شهرتی نیافت. حزب در سال ۱۹۳۵ نخستین بار از موجودیت بریا آگاهی یافت و این زمانی بود که بریا در جلسه مجمع فوق العاده‌ای اعضای کمیته حزبی، سه روز تمام در پیرامون تاریخ بلشویسم سخن گفت. ماهیت سخنان او چنین بود: هرگاه لنین در پترزبورگ و مسکو فعالیت داشته، استالین نیز، از سال ۱۸۹۸ همزمان با لنین و بدون ارتباط و وابستگی به وی، در تفلیس و باکو، سازمان حزب بلشویک را پایه نهاده است. جریان تاریخ به نحوی شگفتی‌انگیز تحریف شده بود. ولی در عوض مقام و مرتبت بریا، به صورتی سرگیجه‌آور، بالا گرفت. یکسال پیش از این واقعه، بریا، برای نخستین بار در کنگره هفدهم حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، به عضویت کمیته مرکزی حزب، انتخاب شد.

ولی کم مانده بود، بریا خود در جریان تصفیه بزرگ سال ۱۹۳۷ محو و نابود شود. به سال ۱۹۳۶، به جای یاگودا، رئیس پلیس مخفی و کمیسر امور داخله اتحاد شوروی «ان. ک. و. د.» که از کار برکنار و زندانی شده بود، دو تن، نامزد این مقام گشتند: نیکلای ایوانویچ یژوف و لاورنتی پاولویچ بریا. شانس بریا که از اعضای قدیمی «چکا» به شمار می‌رفت، بیش از یژوف نبود دولت تازه به دوران رسیده بود. ولی استالین (چنانکه برخی عقیده دارند، صرف برپایه مصالح و استنباط‌های ملی) یژوف را بر بریا ترجیح داد. در ضمن یژوف نیز به سهولت دریافت، تا زمانی که بریا به عنوان ذخیره وجود دارد، موقعیت او مستحکم نخواهد بود. لذا تصمیم گرفت، ضمن ازمیان بردن «گارد لنین»، «گارد استالین» را نیز که بی‌تردید لاورنتی بریا عضو آن بود، ازمیان بردارد.

ولی در این مورد، یژوف مرتکب خطایی بزرگ شد. بریا از

طریق دوستان خود که در دستگاه مرکزی کمیساریای امور داخله «ان.ک. و. د.» کار می کردند، آگاه شد که یژوف قصد دارد «پرونده‌ای» برای او ترتیب دهد. بریا، پس از آگاهی از این امر، بی درنگ از تفلیس به مسکو پرواز کرد و جریان امر را به استالین گزارش داد. در نتیجه، کمیسیونی از سوی کمیته مرکزی حزب، به ریاست مولوتف، برای رسیدگی به این امر، تشکیل شد. حاصل کار این کمیسیون، فوق انتظار بریا بود. در پرونده بازجویی، مطالبی در پیرامون فعالیتهای خصمانه و خیانت کاگانویچ، آندریف، میکویان، وارشیلوف، کالینین، بریا و دیگران مشاهده شد. تنها دونفر از اعضای کمیته مرکزی، در زمره دشمنان خلق نبودند، مولوتف و استالین. روزگار یژوف، بسر آمده بود. بی سروصدا او را از کار برکنار و در سال ۱۹۴۰ تیرباران کردند. بریا، به عنوان کاشف توطئه ضد استالینی در سال ۱۹۳۸ به مقام وزارت امور داخله و کمیسر امنیت دولتی اتحاد شوروی، منصوب شد.

نخستین کاری که بریا، پس از انتصاب به مقام جدید و رهبری «ان.ک. و. د.» کرد، تصفیه جدید در سپاه بزرگ پلیس مخفی شوروی بود. هزاران تن از اعضای قدیمی «چکا» تیر باران شدند و گروههای بزرگی از افراد مذکور، به اردوگاههای کار اجباری اعزام گشتند. میلیونها نفر از بازداشت شدگان، چنین می پنداشتند که این اقدام بریا علیه اعضای سابق «چکا»، سرآغازی برای برائت و آزادی آنان خواهد بود. تجدید نظر در بسیاری از پرونده‌ها آغاز شد. شیوه شکنجه بدنی در بازجوییها، جز بازجویی «دشمنان خلق» لغو گردید. در وضع زندانها و اردوگاههای کار اجباری، اندک تسهیلاتی پدید آمد.

در ضمن باید گفت که انتقام از یژوف و طرفدارانش، نه به خاطر مردم بلکه به خاطر حاکمیت بود که در معرض مخاطره قرار داشت. و اما بریا که براستی همانند یژوف، ولی از او دقیقتر و حرفه‌ای تر بود، به

مناسبت آغاز جنگ دوم جهانی، ترور دهشتبار و تازه‌ای را به‌مقیاس وسیع آغاز کرد. باید اعتراف کرد که استالین (باوجود پشتیبانی متفقین و دول غربی) بدون بریا و دستگاه «ان. ک. و. د.» قادر به حفظ قدرت و حاکمیت خویش نبود. ارتش سرخ برای پیکار، آمادگی کافی نداشت. مردم، تشنه سقوط و انهدام دولت خویش بودند و سقوط رژیم را تنها راه نجات خود و کشور خویش می‌پنداشتند. وضع، سخت بحرانی و دشوار بود. ولی بریا که عضو کمیته دفاعی اتحاد شوروی و مسئول امور سیاسی و حفظ توازن روحی در عقب جبهه و نیز در جبهه جنگ بود، خود را نباخت. ترس و وحشت باز به کار گرفته شد و بازداشت‌های جمعی از نو آغاز گردید. در ارتش سرخ، کمیته‌های مجازات به نام «سمرش»^۷ و گارد محافظ «ان. ک. و. د.» تأسیس شد. اعضای این کمیته‌ها و گاردها موظف بودند، کسانی را که از پیکار با دشمن خودداری ورزند و یا اینکه قصد اسیر شدن داشته باشند، در جا تیرباران کنند و یا برای عبرت به دار آویزند. در بیشتر موارد، حکم اعدام از طریق دار، به‌ویژه در پشت جبهه اجرا می‌شد. برای مردم، تنها دو راه وجود داشت: یا طناب دار اعضای «چکا» را به گردن خویش بیافکنند، یا اینکه گلوله‌های آلمانی را در سینه خود جای دهند. هرگاه ماسوران هیملر^۸ و روزنبرگ^۹ در واقع، طبق خواسته‌های استالین و بریا عمل نمی‌کردند و با کشتارهای بیرحمانه خود، به انهدام مردم دست نمی‌زدند، بی‌گمان مردم، راه دوم و طریق جای دادن گلوله‌های آلمانی در سینه خویش را نمی‌پذیرفتند. راستی را

۷. نام کمیته مجازات «سمرش» از دو واژه «Smert Shpionam» (مرگ بر جاسوسان) پدید آمده است - مترجم.

۸. هیملر، رئیس پلیس مخفی و نظامی آلمان هیتلری بود که گشتاپو نام داشت - مترجم.

۹. روزنبرگ، فیلسوف و یکی از بنیادگزاران اندیشه «فاشیسم» و «ناسیونال سوسیالیسم» بود - مترجم.

آلمانها در مناطق اشغالی و اردوگاههای اسیران جنگی، از هیچگونه جنایت و وحشیگری فرونگذاشتند.

بدین روال، بریا جان استالین را نجات داد. استالین نیز در مقابل، او را به پایگاهی بس بلند و بی‌مانند رسانید. از آن پس بریا، مارشال نیروهای ژاندارمری^{۱۰} دولت سوسیالیستی شوروی شد.

پس از جنگ، استالین، بریا را از مقام ریاست «ان. کک. و. د.» برکنار کرد. وی به سمت معاون استالین در امور امنیت دولتی به کار پرداخت. از چهارده معاون استالین در شورای وزیران اتحاد شوروی که جنبه تشریفاتی صرف داشتند، بریا تنها معاون واقعی و عملی بود. بریا که از لحاظ سابقه حزبی به پای «گارد قدیمی» نمی‌رسید، از نظر استقلال و حیطة ابتکار در سراسر اتحاد شوروی، از همه برتر و بالاتر بود. این برتری را باید حاصل تجربه و تخصص او در مسایل پلیسی دانست. تصادفی نیست که در سال ۱۹۴۶، هنگامی که کمیسیون نیروی اتم در اتحاد شوروی تأسیس شد، بریا، ریاست آن را برعهده گرفت. از این پس، بریا که یکی از اعضای قدیمی «چکا» بود، پدر همه «پدران» بمبهای اتمی و ثیدروژنی شوروی لقب یافت.

بریا که حتی یک زبان خارجی نمی‌دانست و همانند استالین با لهجه گرجی به زبان روسی سخن می‌گفت، در زمینه سیاست خارجی نیز به شخصیت شماره یک دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست و دولت شوروی بدل گشت. او آگهی دست اول را از طریق مأموران شبکه جاسوسی خود در خارج از کشور دریافت می‌کرد.

۱۰. در روسیه مردم از دستگاه ژاندارمری تزاری که نقش پلیس مخفی را برعهده داشت بیزار بودند. در ضمن ژاندارمری در روسیه به مفهوم پلیس مخفی است - مترجم.

بخش چهارم

دو حاکم دست‌نشانده-مالنکوف و ژدائف

می‌خواهم خوانندگان ارجمند را به جنگل تحریکها و اغواگریهای درون کاخ کرم‌لین هدایت کنم. ولی پیش از ورود به این جنگل، ضرور می‌دانم، اظهار نظر اسوتلانا الیلویوا دختر استالین را دربارهٔ دو شخصیت برجستهٔ شوروی در آن روزگار ارائه کنم.

این دو شخصیت مالنکوف و ژدائف هستند. اینک نوشتهٔ اسوتلانا الیلویوا:

«می‌توان گفت که اعضای خانوادهٔ مالنکوف، از اعضای خانوادهٔ «دیگر صدرنشینان» با فرهنگ‌تر بودند. مالنکوف، تحصیل خود را در رشتهٔ مهندسی برق به پایان رسانید. همسر او نیز طی سالیان دراز، مدیرهٔ دانشکدهٔ نیرو (انرژی) بود... دو پسر و دختر مالنکوف در محیط خانوادهٔ با فرهنگ روسی تربیت یافته بودند و گرایشی نسبت به اشرافی‌گری و تجمل‌پرستی نداشتند... محیط خانهٔ آنان ساده بود... دو پسر مالنکوف در مدرسهٔ ویژه‌ای که تدریس در آن به زبان انگلیسی صورت می‌گرفت، به تحصیل اشتغال داشتند... چنین به نظر می‌رسد که مالنکوف در میان دیگر اعضای دفتر سیاسی، مردی خردمند و دوراندیش بود... برنامهٔ رشد صنایع سبک که در ماه مارس سال ۱۹۵۳ از سوی

مالنکوف پیشنهاد شده بود، با اقبال فراوان مردم مواجه گشت. او در مدتی بسیار کوتاه، شهرت و محبوبیت یافت و همین امر سایه نابودی او شد. مالنکوف پس از برکناری از ریاست دولت، به قزاقستان رفت... او حتی یک بار نیز برای «عرض ارادت و بندگی» به مسکو نیامد. این نکته باعث خشم و غضب دفتر سیاسی شده بود... مالنکوف، همانند دیگر اهالی شهرهای کوچک کشور، برای خرید نان در صف می ایستاد، تا نوبت خرید به او برسد. هیأت دولت، این رفتار او را «بی شرمی و جسارت» تلقی کرد...

آندره ژدانف از خانواده بازرس دیرستان بود... ژدانف دانشجوی آکادمی کشاورزی پتروفسکو-رازومسکی واقع در شهر مسکو بود. هنگامی که ژدانف در آکادمی مذکور تحصیل می کرد، جنگ جهانی یکم فرا رسید و سپس انقلاب روسیه آغاز شد، او در آن زمان به عضویت حزب بلشویک در آمد... هرگاه لازم می آمد، به ژدانف دستور می دادند که در پیرامون سیاست خارجی، تاریخ فلسفه و جنبش جهانی کارگری، سخن بگوید... کسی او را دوست نمی داشت. همه، او را آجودان گوش به فرمان و «وارث استالین» می پنداشتند... اندیشه ژدانف در پیرامون هنر، براستی اندیشه ای زاهدانه، ریاکارانه و قشری بود. در آن روزگار، اینگونه شیوه تفکر در حزب رایج و متداول بود. روزی همسر ژدانف این شیوه تفکر را بهتر از دیگران بیان کرد. او گفت: «ایلیا ارنبورگ^۱ پاریس را خیلی دوست دارد. چون در کوچه های پاریس، زنان، برهنه راه می روند.»

۱. ایلیا ارنبورگ، نویسنده مشهور شوروی و یکی از منتقدان برجسته آن کشور بود. وی زبان فرانسوی را نیک می دانست و بخشی از روزگار جوانی خود را در کشور فرانسه گذرانیده بود. کتاب ایلیا ارنبورگ زیر عنوان «سقوط پاریس» که مربوط به دوران حمله ارتش هیتلر به فرانسه است، به هنگام جنگ جهانی دوم سبب شهرت او شد - مترجم.

ژدائف، به همان نسبت که ریاضیات عالی را درک نمی کرد از فهم موسیقی، هنر نقاشی و سینما نیز عاجز و ناتوان بود. ولی ژدائف می کوشید تا از پاپ هم کاتولیک تر باشد... روابط متقابل میان اعضای دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب، بسیار بغرنج و آشفته و بطور متقابل خصمانه بود. چون مالنکوف صورتی گرد و صاف داشت و چون خواجگان فاقد ریش بود، در خانواده ژدائف از او با حقارت یاد می کردند و مالنکوف را «خواجه حرمسرا» می نامیدند» (اسوتلانا لیلویوا، تنه یک سال، ۱۹۶۹، ص ۳۵۸-۳۶۳).

گئورگی مالنکوف، یکی از پیشگامان برجسته و کلاسیک حاکمیت حزبی استالین بود. مالنکوف که نتوانسته بود تحصیل د، دانشکده فنی شهر مسکو را به پایان رساند، در دهه سوم سده بیستم و سالهای مبارزه با طرفداران تروتسکی و زینویف، به سبب ارائه «پیشنهادهای» زاهد مآبانه و قشری خویش در قطعنامه های جلسه های حزبی، علیه معترضان، توجه برخی از مسئولان را به خود جلب کرد. در بیشتر موارد، قطعنامه های پیشنهادی او به تصویب نمی رسید. زیر به تقریب، همه سازمانهای حزبی دانشکده ها، طرفدار تروتسکی بودند. به ناگاه در آسمان تاریخ فرهنگ استالینی، ستاره ای درخشیدن گرفت. این ستاره مالنکوف بود. مالنکوف، رفته رفته به سخنگوی رسمی کمیته حزبی شهر مسکو در دانشکده ها بدل شد.

در واقع می توان گفت که تروتسکی و زینویف باعث شدند که مالنکوف سرعت از پلکان ترقی بالا رود. به سال ۱۹۲۷ در آستانه دهمین سالگرد دگرگونی اکتبر، طرفداران تروتسکی، در صدد برآمدند، جلسه مخالفان استالین در شهر مسکو را در دانشکده فنی شهر مذکور برگزار کنند. چنانکه یاروسلاوسکی در تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی آورده است، نمایندگان کمیته حزبی شهر مسکو و

نمایندگان کمیته مرکزی حزب را به جلسه راه ندادند. تروتسکی خود در این باره چنین نوشته است:

«معرضان (اپوزیسیون) بامهارت و کاردانی، جلسه بزرگی در تالار دانشکده فنی ترتیب دادند. بالغ بر دو هزار نفر در تالاری که گنجایش این همه جمعیت را نداشت، اجتماع کردند. گروه بی‌شماری از مردم، در خیابانها و کوچه‌ها، گردآمده بودند... من و کامنف نزدیک به دو ساعت سخن گفتیم... کمیته مرکزی، طی اعلامیه‌ای از کارگران خواست که جلسه معرضان را به زور پراکنده کنند. این اعلامیه در واقع، پرده و پوششی بود، برای حمله از پیش تدارک شده واحدهای نظامی، علیه معرضان، تحت نظر و فرماندهی پلیس مخفی «گ.پ.او.» استالین، خواستار راه حل خونین بود.» (ل. تروتسکی. «زندگی من، بخش دوم، ۱۹۳۰، ص ۲۷۷ - ۲۷۸).

اجرای این «راه حل خونین» به گئورگی ماکسیمیلیانویچ مالنکوف، دانشجوی سابق دانشکده فنی، که به عنوان بازرس کمیته مرکزی به کار پرداخته بود، سپرده شد. او «گروهی رزمنده» از «کارگران داوطلب» ترتیب داد. گروه مذکور، اعضای پلیس «چکا» بودند که به لباس کارگر درآمده بودند. حمله به دانشکده فنی آغاز شد. مالنکوف که تمام راههای ورود و خروج دانشکده را نیک می‌شناخت، به اتفاق افراد گارد مذکور، وارد عمارت دانشکده شد و بدون رعایت ادب و نزاکت، کسی را که در اکتبر سال ۱۹۱۷ کاخ زمستانی تزار را به تصرف آورده بود، از دانشکده بیرون راند.

بسیار ابلهانه است اگر افرادی چون مالنکوف را مردمی دارای معتقدات حزبی به شمار آورد. اینان مردمی هستند دارای وجدان و شرف لاستیکی و کش دار که تشنه جاه و مقام و قدرت‌اند. طرفداران استالین، برای بار نخست در تاریخ، نسخه میانگینی، میان سیاست حزبی و

تلاشهای پلیسی پدید آوردند. طبق این نسخه، همه جهات اخلاقی مورد قبول انسان و رفتار آدمیان در معرض تغییر و تبدل دیالکتیکی قرار می‌گیرند. بنابر نتیجه‌گیریهای استالینی، شر و بدی، می‌توانند به خیر و نیکی بدل شوند و به‌خلاف... پیروان استالین، در همه جا این «قانون و مرامنامه اخلاق کمونیستی» خویش را نه تنها با مخالفان در خارج از حزب، بلکه با مخالفان خود در درون حزب نیز به کار می‌بندند، تا از این رهگذر، برسند قدرت و حاکمیت قرارگیرند. در این گونه مبارزه‌ها، پیروزی از آن کسانی است که هوشیارترند و برای اجرای مقاصد خویش، از رذالتها و دنائتهای سیاسی جدیدی استفاده می‌کنند که تا آن زمان کسی به‌حریم آن رذالتها و پستیها راه نیافته باشد. همه شرح احوال و زندگی مالنکوف، حلقه‌های بهم پیوسته زنجیری از دنائت و رذالت است.

نگاهی زودگذر به تاریخ، نموداری از مراتب اعتلا و افول این حاکم دست‌نشانده استالین است. مالنکوف به سال ۱۹۰۲ در خانواده یکی از کارمندان دولت در استان اورنبورگ تولد یافت. سال ۱۹۲۰ وی به عضویت حزب کمونیست روسیه درآمد.

از سال ۱۹۲۱ تا سال ۱۹۲۵ در دانشکده فنی شهر مسکو به تحصیل پرداخت. از سال ۱۹۲۵ تا سال ۱۹۳۰، در دستگاه کمیته مرکزی حزب، کارمند بود. او نخست در شعبه آمار و اطلاعات کمیته مرکزی کار می‌کرد و سپس عضو «دفتر ویژه» و به‌دیگر سخن «دبیرخانه رفیق استالین» شد و درحین انجام وظیفه، صورت جلسه‌ها را نیز می‌نوشت. مالنکوف از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴ به سمت معاون و سپس مدیر بخش تشکیلات کمیته حزبی شهر مسکو به کار پرداخت (در آن زمان کاگانویچ و خروشچف، هر دو دبیر کمیته حزبی شهر مسکو بودند. مالنکوف نیز کارمند و زیر دست آنان بود). مالنکوف، در فاصله سالهای ۱۹۳۴

— ۱۹۳۹، ریاست بخش کارگزینی کمیته مرکزی را برعهده داشت. سال ۱۹۳۹ وی به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد. از سال ۱۹۳۹ مالنکوف دبیر مسئول کمیته مرکزی، در زمینه تربیت و تدارک مسئولان و متخضعان امور حزبی بود. در فاصله سالهای ۱۹۴۱—۱۹۴۵ وی دبیر کمیته مرکزی و معاون رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی و عضو کمیته دفاعی کشور بود. سال ۱۹۴۶، دوران افول و نزول مالنکوف فرا رسید و مدتی به ترکستان تبعید شد. تابستان سال ۱۹۴۸، مالنکوف به کمیته مرکزی بازگشت و پس از «دیرکل» برجسته‌ترین دبیر حزب شد. در سالهای ۱۹۵۳—۱۹۵۵، مالنکوف جانشین استالین و رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی بود. مالنکوف در سال ۱۹۵۷ از کمیته مرکزی و در سال ۱۹۶۲، از حزب اخراج شد.

با این همه، مالنکوف، به خلاف دوست قدیمی، هم‌رزم و شریک جنایتهای خود، بریا، توانست با پیروی از عقل و خرد، جان خود را از مهلکه بدر برد و زنده بماند. او به دوست نزدیک خود بریا خیانت کرد، تا از این رهگذر مؤمن جلوه کند. گمان نمی‌رود بتوان در مطبوعات شوروی، در سال ۱۹۴۶ مطلبی یافت که بطور مستقیم حاکی از برکناری مالنکوف از مقام دبیری حزب باشد. ولی شواهد غیر مستقیم، در این زمینه بسیار است.

فرمانروایان کمونیست که بطور مساوی مردم خویش را از حقوق اجتماعی محروم کرده‌اند، در میان خود، اصل برابری را اعمال نکردند. استالین برای نشان دادن این نابرابری، چنان سیستمی در کرملین زیر عنوان «جایجا کردن رهبران» پدید آورد که ایجاد کمترین تغییر در آن، معرف، تغییر موقعیت اشخاص در هرم حاکمیت نیز بود. نخستین تغییر در این زمینه، پس از انهدام طرفداران تروتسکی و

بوخارین پدید آمد. در آن زمان، نام اعضای دفتر سیاسی، دفتر تشکیلاتی و دبیرخانه کمیته مرکزی، بر مبنای حروف الفبا ذکر نمی‌شد، بلکه بر پایه اهمیت مشاغل آنان، اعلام می‌گردید. این نامها، از نام استالین آغاز و با نام کوچکترین شخصیت در دستگاه رهبری حزب ختم می‌شد. بر مبنای این اصل، همه می‌توانستند بدانند که رهبران حزب، هریک در چه مقام و موقعیتی قرار دارند. بدین روال، رهبران حزب به گرگهایی بدل شده بودند که می‌کوشیدند، یکدیگر را نابود کنند. در ضمن باید گفت که سلسله مراتب رهبران حزب، همیشه بر مسئولان روزنامه «پراودا»، خبرگزاری «تاس» و رادیو، معلوم و مشخص نبود. هر خبری در این زمینه، نخست با موافقت بخش تبلیغات کمیته مرکزی منتشر می‌شد.

در «فهرست نامهای بتهای» کرمیلین، ستاره اقبال مالنکوف از پایان سال ۱۹۴۷ رو به افول نهاد. در ماه فوریه سال ۱۹۴۸ در اجلاس شورای عالی اتحاد شوروی، در میان اعضای دفتر کمیته مرکزی، مالنکوف به عنوان نفر هشتم، نام برده شد. در این فهرست ۱- استالین، ۲- مولوتف ۳- ژدانف ۴- بریا ۵- وارشیلوف ۶- میکویان ۷- کاگانویچ ۸- مالنکوف ۹- ورنسنسکی آمده است.

(خروشچف، آن زمان در اجلاس شورای عالی، حضور نداشت). ولی پس از بازگشت مالنکوف از ترکستان که ستاره اقبال ژدانف رو به افول نهاده بود، فهرست نامها به گونه دیگری است. نام ژدانف (گویا به سبب بیماری) از فهرست حذف شده بود. در عوض، مالنکوف مقام چهارم را احراز کرده بود (رجوع شود به روزنامه «پراودا» مورخ ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۸). دوم سپتامبر سال ۱۹۴۸ مالنکوف در کنار استالین، برابر جنازه ژدانف قرار گرفت. رویروی این دو، مولوتف و بریا، ایستاده بودند.

(رجوع شود به تصویر درج شده در روزنامه «ایزوستیا» مورخ

دوم سپتامبر سال ۱۹۴۸). برای اینکه مالنکوف، پس از حدود دو سال وقفه باز در کنار استالین بایستد، لازم بود که ژدانف در گور جای گیرد. پیش از مرگ ژدانف، مبارزه فاجعه‌انگیزی میان دو تن از شاگردان استالین در گرفته بود.

اداره مستقیم و غیر مستقیم حزب در دوران جنگ و سرپرستی مسئولان حزب، پلیس و ارتش، سبب شد که مالنکوف پس از استالین، در عمل دبیر اول کمیته مرکزی حزب باشد. بدین روال، او با اینکه عضو دفتر سیاسی و حتی نامزد عضویت دفتر مذکور نبود، در رأس اعضای دفتر سیاسی حزب قرار داشت. ژدانف از سال ۱۹۴۴ (زمانی که هنوز مالنکوف به عضویت کمیته مرکزی حزب در نیامده بود) همواره دبیر کمیته مرکزی حزب بود. بدیهی است که ژدانف مدعی مقام دبیر اول حزب بود. ولی مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی در ماه مارس سال ۱۹۴۶ مالنکوف را به این مقام منصوب کرد و او را به عضویت دفتر سیاسی منصوب داشت. بدین روال در «فهرست نامهای زمامداران» نام او بلافاصله پس از نام استالین قرار داشت. این نیز مؤید آن بود که مالنکوف به مقام ولیعهدی و جانشینی زمامدار رسیده است.

ژدانف که با مالنکوف از یک خمیرمایه و از اعتماد مشابهی در نزد استالین برخوردار بود، نیک می‌دانست که جلوس بر تخت جانشینی، زمانی برای او میسر خواهد بود که بتواند با مهارت و بی‌سروصدا، مالنکوف را از سر راه بردارد. این کار آسان نبود. ژدانف، اغلب فورسول مشهور استالین را تکرار می‌کرد که گفته بود: «دژی وجود ندارد که بلشویکها نتوانند آن را تسخیر کنند.»

از این رو، ژدانف به محاصره دژ مالنکوف که از نظر دفاعی، چندان محکم و استوار نبود، پرداخت و سپس به حمله متمرکز دست زد و در این حمله با موفقیت هرچه تمامتر، از شیوه و «قوانین اخلاقی و

مراسی» بلشویکها بهره جست.

میلوان جیلاس، در پیرامون خصیصه‌های اخلاقی ژدانف، مطالب جالبی ارائه کرده و چنین نوشته است:

«او در میان اعضای دفتر سیاسی، مردی باسواد و با فرهنگ به شمار می‌رفت. هرگاه از تحجر و محدودیت فکر او چشم‌پوشیم، می‌توان گفت که حیطه دانش ژدانف تا اندازه‌ای وسیع بوده است. ولی با اینکه او، از هر نکته آگاهی داشت و اندکی موسیقی می‌دانست، با اینهمه، فکر نمی‌کنم در یک رشته از دانش، اطلاع وسیع و آگاهی فراوان داشته است. ژدانف یک روشنفکر معمولی بود که می‌خواست از هر چمن گلی بچیند و از هر رشته علم و دانش، با استفاده از آثار و نقطه نظرهای مارکسیستی، آگاه باشد» (میلوان جیلاس، گفتگو با استالین، ۱۹۷۰، ص ۱۴۰).

ژدانف که با روحیه استالین به‌خوبی آشنا بود، با استفاده از فرار گوزنکو، کارمند سفارت شوروی در کانادا، مالنکوف را به کم‌خردی جنایتکارانه متهم کرد که سبب تضعیف نیروی «جاسوسی اتمی» شوروی شده است (از مصاحبه مطبوعاتی گوزنکو، چنین معلوم شده بود که همه گزارشها و اطلاعات مربوط به «جاسوسی اتمی»، مستقیم به نام مالنکوف فرستاده می‌شد. در ضمن کسانی که در این رشته سری به کار مشغول می‌شدند، منتخب دیرخانه مالنکوف بودند).

دومین حمله به مالنکوف که با محاسبه خصیصه‌ها و جنبه‌های روانی و شک‌و‌تردید و ناباوری استالین تدارک شده بود، موفقیت بیشتری به همراه داشت. ژدانف، این بار غیر مستقیم عمل کرد و مطالبی درباره مارشال ژوکوف که معاون استالین در امور دفاعی و سرفرمانده نیروهای زمینی بود، به استالین اظهار داشت. او در این زمینه، از آگاهی خود درباره شیوه تفکر و اندیشه‌های ژوکوف سود جست (ژوکوف، زمانی در

لنینگراد فرماندهی واحدهای ارتش را برعهده داشت. در آن زمان ژدانف عضو شورای جنگی —جبهه شمال غرب بود). ژدانف کوشید به استالین چنین تلقین کند که مالنکوف همواره از ژوکوف تمجید می کند و او را بناپارت روسیه می نامد. این خبرچینی و نمایی در استالین اثر کرد. استالین بارها درباره شخصیت ناشناخته و از خودراضی مارشال ژوکوف اندیشیده و از نوشته های روزنامه ها و مجله های غرب درباره بناپارت آینده روسیه، آگاهی یافته بود. استالین بارها، در دل با خود گفته بود «تأنا باشد چیز کی، مردم نگویند چیزها». او هرگز این نکته را از یاد نبرد که ژوکوف تنها کسی بود که از استالین نیا سوخته، بلکه استالین فنون جنگی بسیاری از او آموخته بود.

برای اینکه موضوع در نظر خوانندگان، به خوبی روشن شود، ناگزیر، اندکی به گذشته باز می گردیم. در ماه اکتبر سال ۱۹۴۱، هنگامی که ارتش آلمان به دروازه مسکو رسیده بود و سربازان آلمانی می توانستند میدان سرخ مسکو را با دوربین مشاهده کنند، استالین تصمیم گرفت به کویبیشف برود.

(کمیته مرکزی حزب به ریاست اندریف و شورای وزیران به ریاست وزنسکی به آنجا منتقل شده بود). ژوکوف با قاطعیت گفت: «مسکو تسلیم نخواهد شد.» داستانهای بسیاری از مقاومت ژوکوف در برابر استالین نقل شده است.

امروز، هنگامی که انسان، اسناد و مدارک مربوط به دوران خروشچف و نیز کتاب خاطرات ژوکوف را مورد مطالعه قرار می دهد، نه تنها از حدود مردانگی و تهور ژوکوف، بلکه از میزان جهل و نادانی او نسبت به احوال و روحیات دیکتاتور شوروی نیز، غرق حیرت و شگفتی می شود. چندین بار ژوکوف از سوی مأموران «چکا» مورد تهدید و بازجویی قرار گرفت. ولی با اینهمه، استالین دستور اعدام او را صادر نکرد. سبب

چه بوده است؟ سبب آن بود که استالین سرعت و بی‌اندک خطائی، این فرمانده ارتش شوروی را شناخت و دانست که ژوکوف سردار نابغه‌ای است که از نظر سیاسی فاقد ارزش است. بناپارته‌ها، از چنین سرشتی نبوده‌اند. هرگاه، کسانی از فرماندهان ارتش سرخ که از استعداد سیاسی نیز برخوردار بوده‌اند، حتی اگر تصور بناپارت شدن را به‌اندیشه خوبش راه می‌دادند و کمتر سخنی در این زمینه می‌گفتند، بی‌گمان سرشان برباد می‌رفت. اینک بخشی از کتاب خاطرات ژوکوف را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

«بیست‌ونهم ژوئیه سال ۱۹۴۱ در دفتر کار استالین گرد آمدم. مسأله شهرکیف مورد بحث و گفتگو قرار گرفت. استالین پرسید: «سرنوشت کیف چه خواهد بود؟»

می‌دانستم، پاسخ یک جمله بیش نیست «باید کیف را به دشمن وا گذاشت»، ولی به‌عنوان یک سرباز، نمی‌توانستم چنین جمله‌ای را ادا کنم. به هر تقدیر، گفتم تنها راه چاره آن است که از بن بست، رهایی یابیم. به گمان من، باید از ناحیه کیف عقب نشست. باید هرچه زودتر در جبهه غرب و اطراف یلنا، به حمله متقابل پرداخت، تا از وضع درهم آشفته موجود رها شویم. استالین با حالتی برآشفته گفت: «کدام حمله متقابل؟ این، چه سخن بی‌ربطی است؟ دشمن ممکن است از کیف به عنوان پایگاه حمله به مسکو استفاده کند؟ چگونه می‌توانید چنین بیانید؟ چگونه می‌توان کیف را به دشمن وا گذاشت؟»

در این لحظه کاسه صبرم لبریز شد و در پاسخ گفتم: «هرگاه شما چنین می‌پندارید که رئیس ستاد کل سخن نامربوط می‌گوید، آنگاه باید گفت، جای من اینجا نیست. خواهشمند است مرا از مقام ریاست ستاد کل معذور دارید و هرچه زودتر به جبهه جنگ بفرستید. گمان دارم در جبهه جنگ بتوانم بیش از این برای میهنم سودمند باشم.»

استالین بی‌درنگ در پاسخ گفت: «عصبانی نشوید. حال که مسأله را بدین‌گونه طرح کرده‌اید، باید بگویم، بدون حضور شما نیز از عهده برمی‌آییم... بروید و به کار خود مشغول شوید. ما در اینجا به مشاوره می‌پردازیم و بعد شما را احضار می‌کنیم.»

پس از چهل دقیقه، احضار شدم. استالین مرا مخاطب قرار داد و گفت: «ما به گفتگو پرداختیم و تصمیم گرفتیم شما را از مقام ریاست ستاد کل معاف کنیم...»

پرسیدم: «کجا دستور می‌فرمایید حرکت کنم؟»
 استالین پرسید: «شما خودتان کجا می‌خواهید بروید؟»
 گفتم: «برای انجام هر مأموریتی حاضرم. می‌توانم به عنوان فرمانده لشکر، سپاه، ارتش و یا فرمانده جبهه، انجام وظیفه کنم.»
 استالین در پاسخ گفت: «عصبانی نشوید، ناراحت نشوید، شما خودتان از حمله متقابل در اطراف یلنا سخن گفتید. این کار را بر عهده بگیرید. ما شما را به سمت فرمانده نیروهای ذخیره و احتیاط جبهه منصوب می‌داریم. چه وقت حاضرید حرکت کنید؟»

گفتم: «یک ساعت دیگر.»
 (مارشال اتحاد شوروی، گئورگی ژوکوف. خاطره‌ها و اندیشه‌ها، ۱۹۶۹، ص ۳۱۱-۳۱۲).

استالین به سهولت دریافته بود که مقصود ژدانف از این خبر-چینی، وارد آوردن ضربه بر ژوکوف نبوده، بلکه در هم کوفتن مالتکوف بوده است. ولی او عادت داشت به گفته‌های خبرچینان خود از دفتر سیاسی توجه کند، تا از این رهگذر آنان را به جان یکدیگر بیاندازد. امنیت دیکتاتوری و فرمانروایی خود کمانه او تا اندازه زیادی، بر پایه اختلاف میان اشراف و فنودالهای حزبی مبتنی بود. استالین نیک‌سی دانست، تا زمانی که اشراف و فنودالهای حزبی، به خاطر نزدیکی و تقرب به

درگاهش، از طریق نمایی و خبرچینی، با یکدیگر نزاع می‌کنند، هیچگونه توطئه و سوءقصدی علیه او در محافل عالی کشور مقدور و ممکن نخواهد بود.

ژدائف تلاش می‌کرد به استالین بقبولاند که به سبب رفتار ابلهانه و جنایتکارانه مالنکوف در حمایت و پشتیبانی از ژوکوف و بزرگ جلوه دادن خدمت‌های ناچیز او در دوران جنگ، وقوع این‌گونه سوءقصدها و توطئه‌های بناپارتی، هر لحظه محتمل و میسر است. ژدائف برای ناچیز جلوه دادن ارزش فرماندهی ژوکوف، تا بدانجا پیش رفت که درباره فرمانده مذکور دروغ بسازد و او را به باد مسخره و استهزا بگیرد.

پس از جنگ، استالین به گفتن سخنان نامربوط درباره ژوکوف پرداخت. یکی از این سخنان بی پایه را خروشچف ضمن گزارش خود در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، بیان داشت و چنین گفت: پس از جنگ، استالین به گفتن سخنان نامربوط نسبت به ژوکوف پرداخت. او روزی به ما گفت: شما از ژوکوف تعریف و تمجید می‌کنید، ولی او شایسته تمجید نیست. می‌گویند ژوکوف پیش از عملیات نظامی، مشتی خاک از زمین برمی داشت و می گفت: «حالا می‌توانیم حمله کنیم و یا اینکه باید از حمله خودداری ورزیم، زیرا باتوفیق همراه نخواهد بود»، (خروشچف. گزارش در جلسه سری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۳۸).

خروشچف، نیک می‌دانست که این سخنان، ساخته و پرداخته ژدائف بوده است. ولی صلاح کار را در سکوت دانست. زیرا در غیر این صورت ناگزیر می‌شد، همه حقایق مربوط به استالین را علنی و آشکار کند. بعدها جریانی که «ژدائف‌گرایی» نام گرفت، در واقع تنها، بازگشت به خودکامگی و ارتجاع در زمینه فرهنگی نبود. ژدائف‌گرایی،

در وقع بازگشت پی گیر به سوی استالینسم روزگار پیش از جنگ، چه در زمینه سیاست داخلی و چه در زمینه سیاست خارجی بود. ژدانف به سهولت می توانست استالین را قانع کند که هرگاه سیاست سازشکارانه مالنکوف، خروشچف و طرفداران آنان در زمینه راه دادن به ابتکار شخصی در ساختمان بناهای مسکونی در نواحی آزاد شده از تصرف دشمن و نقض آئین نامه کدخوزها در جهت افزایش متصرفه شخصی روستائیان (مالنکوف رئیس کمیته ویژه برقراری مجدد نظام شوروی در نواحی آزاد شده بود) و وارد کردن عناصر مشکوک به حزب ادامه یابد، اوضاع مختل خواهد شد و مردم، حزب و ارتش، سرپیچی و نافرمانی خواهند کرد.

ولی بزرگترین گناه نابخشودنی که ژدانف، برای مالنکوف قایل شد و به استالین عرضه کرد، آن بود که مالنکوف هوشیاری انقلابی خود را از دست داده و در کشور «جاسوسان»، «پیروان اصول جهان وطنی» و دانشمندان دروغین دست نشانده مالنکوف چون الکساندروف (رئیس تبلیغات کمیته مرکزی) سر برافراشته اند. استالین نیز همواره برای شنیدن اینگونه نامیها و خبرچینیها آماده بود. ژدانف به استالین گفت که در جمهوریهای شوروی، عناصر نامیهونالیست نیز که عامل نامیهونالیستهای بورژوا هستند، سر برافراشته اند. این افراد در اوکراین از حمایت خروشچف و در بلوروسی از پشتیبانی پانومارنکو برخوردارند. این عده، در رشته ادبیات و هنر نیز به فعالیت پرداخته اند. در جنگلها نیز پیروان «بندروف» (که از مخالفان و دشمنان سرسخت دولت شوروی هستند) به خرابکاری دست زده اند. چنین بنظر می رسد که به دستور مالنکوف، سازمانهای حزبی درون ارتش منحل شده اند و دست نشاندهگان ژوکوف که همواره از مخالفان سرسخت کمیسرهای سیاسی بوده است، قدرت را در دست خود متمرکز کرده اند.

بدتر از این، مالنکوف در سیاست خارجی نیز، اوضاع را سخت

آشفته و مغشوش کرده است. مالنکوف، به جای کوشش در راه بلشویکی کردن کشورهای اروپای شرقی، از «جبهه ملی» مشترک کمونیستها با بورژوازی ملی کشورهای مذکور، پشتیبانی می کند. مالنکوف، به جای افشای مقاصد استعمارگرانه و امپریالیستی «طرح مارشال» معتقد است که می توان با شرایط معین، از کمکهای «طرح مارشال» برخوردار شد. مالنکوف، به جای کوشش در راه انقلاب جهانی، «جنبش جهانی طرفداران صلح» و اندیشه همزیستی مسالمت آمیز با دول امپریالیستی را تبلیغ می کند.

ژدائف، در کار خبرچینی و نمایی خویش، تنها نبود. او از همان شیوه های استالینی استفاده کرد. ژدائف، آن عده از اعضای دفتر سیاسی را که از مالنکوف آزرده خاطر بودند (مولوتف، کاکانوویچ، وارشیلوف، آندریف) با خود همراه و آنان را متقاعد کرد که مالنکوف، حاکمیت و قدرت را از چنگ آنان خارج کرده و نه تنها استالین را از دفتر سیاسی دور نگاه داشته، بلکه مانع رسیدن اخبار و اطلاعات صحیح داخلی و خارجی به استالین شده است. لذا برای اینکه دستگاه حاکم بتواند فعالیت عادی خود را از سرگیرد، باید مالنکوف و طرفداران او از کار برکنار شوند. چنین بود، استدلال ژدائف.

ب. ای. نیکلایفسکی، که مبارزه های درون حزبی را در این برهه از زمان مورد پژوهش و بررسی قرار داده، در این زمینه، چنین نوشته است:

«دسته ای که در این زمان، علیه مالنکوف در دفتر سیاسی پدید آمد، «دسته اندیشمندان» نام گرفت. این گروه، خواستار بازگشت به شیوه ها و راه ورسمهای قدیمی و احیای استالینیسم روزگار پیش از جنگ بودند... خواستهای «اندیشمندان» قدیمی حزب که مشتاق احیای نقش مؤثر دوران پیش از جنگ خویش در سراسر حزب و کشور بودند، همواره

مؤثر و بسیار قاطع بود»، (اسناد و مدارک کنفرانس انستیتوی بررسی تاریخ و فرهنگ اتحاد شوروی، ۱۹۵۳، ص ۱۳۲).

رویدادهای بعد، مؤید نکته دیگری از نتیجه‌گیریهای نیکلا - یفسکی نیز بود. وی چنین می‌نویسد:

«پیکار قطعی در این مرحله، مربوط به بهار و تابستان سال ۱۹۴۶ است. در آن زمان مسأله انتخاب رئیس جدید اداره امور سیاسی وزارت نیروهای مسلح شوروی و آغاز تصفیه در ارتش، حائز اهمیت بسزا بود. ژدانف، ژنرال شیکین را که یکی از دستیاران بسیار نزدیکش بود، نامزد این مقام کرد. این انتصاب، با مقاومت شدید مارشال ژوکوف مواجه گردید. ژوکوف در آن زمان، معاون استالین در امور نیروهای مسلح و ارتش شوروی بود. این پیکار، با پیروزی ژدانف و شکست ژوکوف، پایان پذیرفت... شیکین، تصفیه بیرحمانه‌ای را در سراسر سازمان فرماندهی ارتش شوروی آغاز کرد»، (همانجا، ص ۱۳۲ - ۱۳۳).

در آن زمان، ژدانف شاهد مقصود را در آغوش گرفت. ماه ژوئیه سال ۱۹۴۶، استالین، مالنکوف را از مقام دبیری کمیته مرکزی حزب برکنار کرد و به ترکستان فرستاد. مارشال ژوکوف نیز به فرماندهی پادگان نظامی یکی از استانهای کشور منصوب شد. خروشچف هم (در ماه مارس سال ۱۹۴۷) از مقام دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست اوکراین برکنار شد، ولی به عنوان رئیس شورای وزیران اوکراین، در آن جمهوری باقی ماند. کاگانویچ که متحد ژدانف بود، برای تصفیه اوکراین و نظارت بر کارهای خروشچف، به سمت دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست اوکراین منصوب و عازم جمهوری مذکور شد. پانومارنکو، دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست بلوروسی که در عین حال عضو کمیته حزب در مسکو نیز بود، از کار برکنار گشت و یکی از کارمندان بی‌نام‌ونشان دستگاه اداری کمیته مرکزی،

به نام گوساروف که از شاگردان ژدائف بود، به جای او به بلوروسی رفت و در مقام دیراول کمیته مرکزی حزب کمونیست آن جمهوری، مشغول کار شد.

ژدائف، جای مالنکوف را گرفت و «جنگ سرد» را، چه در داخل اتحاد شوروی و چه در خارج از آن کشور، آغاز کرد. هدف «جنگ سرد» در داخل کشور، ایجاد محیط روانی مناسب جهت تدارک «تصفیه بزرگ» و جدید بود. طرح عملیات که به دستور استالین تنظیم شده بود، به ژدائف، اختیار نامحدودی جهت گزینش کادر می داد. ولی برای به کار گماردن کادر جدید، باید دستگاهها از کادرهای قدیمی پاک و تصفیه می شد. این کار نیز انجام گرفت. طرفداران مالنکوف، یکی پس از دیگری اخراج می شدند، و پیروان متعصب ژدائف از لنینگراد، به جای آنان می نشستند.

دو تن از دستیاران پیشین ژدائف، به نامهای ن. ورنسنسکی و آ. کورنتسوف به مقامهای شامخی دست یافتند. ن. ورنسنسکی، با وجود بریا، به جای مالنکوف، به سمت معاون یکم استالین در امور دولتی منصوب شد. استالین او را به عضویت «گروه هفتگانه» درآورد. استالین، «گروه هفتگانه» را از آن جهت پدید آورد، تا جایگزین دفتر سیاسی کند. (ایجاد کمیسیونهای ویژه ای که تنها بخشی از اختیار دفتر سیاسی محسوب می شد و وارد کردن کسانی که عضو دفتر سیاسی نبودند، در کمیسیونهای مذکور، از شیوه های آزموده استالین بود. استالین با این کار می خواست، به هنگام ضرورت و اخذ تصمیم علیه دفتر سیاسی، از کمیسیونهای مذکور بهره جوید).

دومین انتصاب، برای ژدائف به بهایی بسیارگران بسرآمد. ژدائف دستیار پیشین خود در کمیته حزبی لنینگراد، آ. کورنتسوف را به سمت دیرکمیته مرکزی در امور امنیت دولتی و ارتش پیشنهاد کرد.

استالین نیز این پیشنهاد را مورد تصویب قرار داد.

کوزنتسوف که ناگهان به چنین پایه‌ای دست یافت و از پشتیبانی کامل ژدائف برخوردار بود، چنین پنداشت که می‌تواند از این پس نه تنها به مرکولوف و آباکوموف^۲، بلکه به بریا نیز دستور بدهد و «دستگاه امنیت دولتی» شوروی را از «طرفداران بریا» پاک و تصفیه کند. گناه این بلاهت فاجعه‌آمیز را نباید متوجه گمراهی کوزنتسوف دانست. این گمراهی، برآستی حاصل تحجر و تقشرف‌گری ژدائف بوده است. نابودی گروه ژدائف از همین جا آغاز شد.

بریا دریافت که با عدم توجه به اهمیت سقوط مالنکوف، مرتکب چه خطای بزرگی شده است. از این رو تصمیم گرفت جهت بازگرداندن مالنکوف به مسکو، دست به اقدام‌های جدی زند. برائت مالنکوف نیز، تنها از طریق بی‌اعتبار کردن ژدائف و دارو دستۀ او میسر بود. اجرای این کار برای پلیس‌های با استعداد و هنرمندی چون بریا و مالنکوف، چندان دشوار نبود. چون مالنکوف از دفتر سیاسی برکنار نشده بود، بنابراین اغلب برای شرکت در جلسه‌ها، به مسکو می‌آمد و به سهولت می‌توانست با بریا درباره جزئیات نقشه از میان برداشتن دست‌نشانده‌گان ژدائف، به گفتگو بنشیند. این دو، طی تجربه‌های خویش، نیک دریافتۀ بودند، که پس از انهدام یاران ژدائف، به سهولت می‌توان با خود ژدائف تصفیه حساب کرد.

خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی به منظور برائت خود و مالنکوف که در آن زمان هنوز برسر کار و عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی بود، همه گناهان جریان معروف به «پرونده لنینگراد»

۲. Abakumov، معاون بریا بود که پس از جنگ به جای بریا به سمت وزیر «امنیت دولتی» اتحاد شوروی (ام. گ. پ.) منصوب شد. آباکوموف در سال ۱۹۵۳ به همراه لاورنتی بریا بازداشت و از سوی گروه مالنکوف، مولوتف و خروشچف، محاکمه و اعدام شد. مترجم.

را تنها متوجه بریا کرد و او را گناهکار نامید.

وی ضمن سخنان خود در کنگره، چنین گفت:

«ارتقاء رتبه وزنسنسکی وکوزنتسوف، مایه نگرانی شدید بریا شد... از این رو، بریا به استالین «پیشنهاد کرد» که او—بریا—با کمک همدستان خویش مدارک و اسنادی به صورت نامه های بدون امضاء، برضد آنان تهیه خواهد کرد...»، (خروشچف، گزارش به جلسه سری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۴۱).

تنها پس از اخراج مالنکوف از کمیته مرکزی، به سال ۱۹۵۷، خروشچف اعلام کرد که مالنکوف، همدست شماره یک بریا بوده است. ولی او این بار نیز، درباره شخص سوم، که کسی جز خودش نبود، سکوت اختیار کرد.

مبارزه میان دو گروه ژدانف، مولوتف، کاگانویچ، وراشیلوف و دیگر بلشویکهای قدیمی از یکسو و مالنکوف، بریا و خروشچف از سوی دیگر، در عین حال نموداری از مبارزه میان دو نسل بلشویکهای قدیمی، پیش از دگرگونی اکتبر و بلشویکهای پس از دگرگونی اکتبر بود.

لنین دوست داشت، این ضرب المثل را همواره تکرار کند که «با احتیاط فراوان، حتی روباه مکار را نیز می توان فریفت. باید دامهای کاذب کار گذاشت، تا روباه هنگامی که با احتیاط از کنار آنها می گذرد، به دام اصلی که از نظر او پنهان مانده است، گرفتار آید.»

بریا و مالنکوف، یک رشته، دام کاذب در برابر استالین قرار دادند. آنان از سال ۱۹۴۸ سخت دست به کار شدند، تا نخست، ژدانف، این دشمن بزرگ مالنکوف و پدیدآورنده «مافیای لنینگراد» را به دام اصلی درافکنند.

راه ترقی ژدانف در گذشته هموار نبود. ژدانف به هنگام طرح قتل کیروف از سوی استالین و سپس تصفیه و نابودی طرفداران کیروف

در لنینگراد، در دبیرخانه کمیته مرکزی، دست راست استالین محسوب می‌شد. ولی به هنگام جنگ، او و مارشال وارشیلوف، که سرپرستی و فرماندهی جبهه شمال را در لنینگراد برعهده داشتند، عدم لیاقت و ناشایستگی خود را به استالین نشان دادند و سبب شدند که آلمانها شهر لنینگراد را به محاصره خود در آورند. استالین، با خشونت بسیار وارشیلوف را از کار برکنار و مارشال ژوکوف را جانشین او کرد. ولی معلوم نشد چرا ژدانف را باقی نگاه داشت. استالین، ژدانف را از لنینگراد فراخواند و پس از خود که «دیرکل» بود، ژدانف را (در سال ۱۹۴۵) به دبیری کمیته مرکزی برگزید و به وی امکان داد تا با تدارک «تصفیه بزرگ» موجبات برائت خویش را فراهم آورد. ژدانف که مردی نوکر صفت و مزدور بود، انجام این کار را برعهده گرفت. ولی بریا و مالنکوف، علیه ژدانف دست به کار شدند و در استالین القاء شبهه کردند. استالین چنین می‌پنداشت که ژدانف، تحت تأثیر همسر جاه طلب خویش، بازی دوپهلویی را آغاز کرده است.

استالین بنابر عادت مألوف برای ایجاد موازنه در برابر ژدانف و بازرسی کارهای او، در سال ۱۹۴۷، سوسلوف را به سمت دبیر کمیته مرکزی منصوب داشت. سوسلوف که از اهمیت مقام و پایگاه بریا در نزد استالین، نیک آگاه بود، از همان آغاز کوشید تا در پیشرفتهای آتی خویش به بریا تکیه کند (سوسلوف، تنها در جلسه های دبیران کمیته مرکزی، استالین را می‌دید. هرگز میان سوسلوف و استالین دیداری خصوصی صورت نگرفت).

سوسلوف، پیش از جنگ، در دستگاه کمیسیون تفتیش مرکزی خدمت می‌کرد و نقش هم‌آهنگ کننده فعالیت های حزب و پلیس مخفی «ان.ک.و.د.» را برعهده داشت. پس از آن به عضویت کمیته بازرسی حزبی وابسته به کمیته مرکزی درآمد. او دارای مقام رسمی برجسته ای

نبود. در فهرست کارکنان بخش بازرسی حزبی، سوسلوف را به عنوان کارشناس می شناختند و همین تخصص سبب شد که سوسلوف به عنوان کارمند رسمی دستگاه اداری کمیته مرکزی استخدام شود. سوسلوف در جریان «تصفیه بزرگ» توانست تا مقام معاونت کمیته بازرسی حزبی ارتقاء یابد. ریاست این کمیته را یژوف بزعهده داشت. سوسلوف به همراهی یژوف به تنظیم فهرست آن دسته از فعالین حزب که باید اعدام شوند، پرداخت و فهرست مذکور را جهت تصویب احکام اعدام، برای استالین و دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب فرستاد.

خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت که در سالهای ۱۹۳۷-۱۹۳۸، سیصد و هشتاد و سه فهرست نامهای کسانی که باید اعدام می شدند، برای استالین فرستاده شد (خروشچف. گزارش در جلسه سری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۲۸).

در نوامبر سال ۱۹۳۸ که بریا جانشین یژوف شد، سوسلوف «فهرستهای» تازه ای برای بریا تنظیم کرد. این فهرستها، شامل نام کسانی بود که در درون حزب، وظیفه مأموران پلیس مخفی را ایفا می کردند. بریا، شبکه سازمان بازرسی حزب را برای کار در «ان. ک. و. د.» به خدمت گرفت و افراد این شبکه را به جای مأموران و دست نشاندهگان یژوف، به کار گمارد. به هنگام جنگ در جبهه قفقاز، بریا از نزدیک با سوسلوف آشنا شد. در آن روزگار، این هر دو، عضو شورای جنگی و عامل انهدام و تبعید دسته جمعی مردم قفقاز بودند. پس از جنگ، سوسلوف بنا به توصیه بریا و مالنکوف، به سمت مأمور فوق العاده و تام الاختیار کمیته مرکزی حزب، در کشورهای کرانه بالتیک (استونی، لتونی، لیتوانی) به کار پرداخت و در جمهوریهای نامبرده به «تصفیه های بزرگ و دهشتبار» دست زد. سوسلوف با اعزام یک چهارم مجموع اهالی

جمهوریهای کرانه بالتیک به سبیری، نشان داد که فردی است «قابل اعتماد» که برای انجام هرگونه مأموریتی، آمادگی دارد. بدین روال، سوسلوف از مقام بازرسی حزب و پاپیس مخفی، به مقام «ایدئولوگ»، «صاحب نظر» و «تئورسین» حزب، ارتقاء یافت و به وزنه‌ای در برابر ژدانف بدل گشت. ژدانف مدعی بود که پس از «رهبر بلندپایه» در مسایل مارکسیسم - لنینیسم، مقام دوم را دارا است. سوسلوف نیز به عنوان مدعی جدید، در برابر ژدانف قرار گرفت. این تبلیغی بود که بریا و مالنکوف، برای سوسلوف به راه انداخته بودند. آنان بدین روال، خواستند ضربه اصلی خود را زیر عنوان «پرونده لنینگراد» بر فرق ژدانف و یاران او فرود آوردند.

ماهیت این توطئه، هیچ گاه به صورت رسمی اعلام نشد. ولی از برخی اظهارات خروشچف می توان دریافت که لنینگرادیه‌ها، آتش هیچ گونه توطئه‌ای را دامن نزدند. آنان تنها پیشنهاد کرده بودند که حزب کمونیست روسیه تأسیس شود و مقر کمیته مرکزی و پایگاه آن، در لنینگراد باشد. شورای وزیران جمهوری فدراتیو روسیه نیز، از مسکو به لنینگراد انتقال یابد. رویت کونکوست شایعه‌های گونه‌گون درباره تمایل پیروان ژدانف به انتقال مرکز، از مسکو به لنینگراد را که از منابع مختلف به دست آورده، در کتاب خود نقل کرده و نوشته است که این تماثلها نمی توانست موجب اضطراب و ناراحتی استالین نشود.^۳

جمهوری روسیه، تنها جمهوری از مجموع جمهوریهای جداگانه اتحاد شوروی بود که حزب کمونیست روسی ویژه خود را نداشت. از این پیشنهاد، استادان چهره‌دست و ماهری چون بریا و مالنکوف، از طریق عامل خود در کمیته مرکزی، سوسلوف و نیز وسیله آبا کوموف در

3. Robert Conquest . Power and Policy in the U. S. S. R., London, 1961, P. 103.

وزارت امنیت دولتی «ام. گ. ب.» و پشتیبانی خروشچف در اوکراین سود فراوان بردند.

«طرح عملیات» بریا و مالنکوف برضد طرفداران ژدائف، هنوز هم در بایگانی سری کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی است. این اسناد و مدارک، تا کنون در اختیار مورخان رسمی قدیمی قرار نگرفته است. ما نیز از اسناد و مدارک مذکور بی بهره مانده ایم. ولی از میان بلشویکهای قدیمی، کسانی بودند که زنده ماندند و از اردوگاههای کار اجباری بازگشتند. به اشخاص مذکور، اجازه داده شد که به عنوان کارشناس، در کمیسیون ویژه کمیته مرکزی، جهت پرائت قربانیان «کیش فردپرستی» از اسناد و مدارک مذکور، استفاده کنند. بسیاری از اشراف حزبی که روزگاری با مالنکوف همکاری داشته اند نیز، زنده مانده اند. شاید، شایعه مربوط به ماهیت «پرونده لنینگراد» از سوی آنان، منتشر شده باشد...

بنابر شایعه های مذکور طرح یاران ژدائف، از این قرار بود. چون استالین پیر شده و پس از پایان جنگ از کمیته مرکزی حزب خواسته است که از مشاغل عمده خود آزاد و برکنار شود، لذا تعیین جانشینی برای استالین ضرور است. بدین جهت باید از بار کار کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی کاسته شود و رهبری مستقیم اسر فدراسیون روسیه، به روسها واگذار گردد و حزب کمونیست (بلشویک) روسیه تأسیس شود. حزب مذکور دارای کمیته مرکزی مستقل باشد و مرکز آن نیز به شهر لنینگراد انتقال یابد. در ضمن باید در امور سازمانی کمیته مرکزی دگرگونیهای پدید آید و مقام صدرافتخاری کمیته مرکزی تصویب شود و استالین به عنوان صدرافتخاری حزب انتخاب گردد. ولی تمام مسئولیتهای آن، برعهده ژدائف، دبیر کل جدید حزب، قرار گیرد. باید وزنسنسکی، به سمت رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی و کوزنتسوف به سمت

دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست جمهوری شوروی روسیه برگزیده شوند. باید رادیونوف از مقام رئیس شورای وزیران جمهوری شوروی روسیه برکنار گردد و به جای کوزنتسوف به کار پردازد. وزارت امنیت دولتی «ام. گ. ب.» و وزارت امور داخله «ام. و. د.» باید از نو احیا گردند و پوپکوف، دبیر کمیته حزبی استان لنینگراد در رأس این دو وزارتخانه قرار گیرد.

جای تردید است که برآستی یاران ژدائف چنین پیشنهادی را مطرح کرده باشند. باید یادآور شد که استالین، هرگاه خود آتش تحریکها را دامن نزده و پیروان ژدائف را به طرح چنین پیشنهادی وا نداشته باشد، دست کم به انتشار این شایعه‌ها، کمک کرده است.

این مطالب که شما خوانندگان ارجمند مطالعه کرده‌اید و نیز مطالبی که در پاراگراف بعد از نظرتان خواهد گذشت، قطعه‌هایی از خاطره دریاسالار کوزنتسوف^۴ است که در این کتاب نقل شده است. (رجوع شود به مجله «نوا» شماره ۵، ۱۹۶۵، ص ۱۶۱).

دریاسالار نامبرده در نوشته‌های خود چنین آورده است.

مراسم سان و رژه پیروزی، در روز بیست و چهارم سال ۱۹۴۵ برگزار شد... پس از پایان مراسم، فرماندهان عالی رتبه و سران حزب و دولت، پشت دیوار کرملین، در سالن یکی از بناها که چندان بزرگ نبود، گرد آمدند... ضیافتی ترتیب داده شده بود. همه پیروزیهای ما در جنگ، به نام او (استالین) نامیده و ثبت می‌شد. در همین مجلس پیشنهاد شد که به استالین درجه ژنرال سیموس و برای بار دوم «نشان پیروزی» و عنوان «قهرمان اتحاد شوروی» داده شود.

در پایان مجلس ضیافت، استالین سخنانی ایراد کرد که می‌توانست

۴. دریاسالار کوزنتسوف جز از کوزنتسوف یاد شده است که از یاران ژدائف به شمار می‌رفت. مترجم.

از سوی گروه ژدائف مورد استفاده قرار گیرد. متن بیانات استالین در نوشته‌های دریا سالار کوزنتسوف از این قرار است:

«هنگامی که جامها نوشیده و سرها از باده گرم شد، استالین رشته سخن را به دست گرفت. وی یادآور شد که شصت و هفتمین سال زندگی خود را می‌گذراند. یک‌باره او ضمن سخنان خود گفت، مگر تا چند سال دیگر می‌تواند انجام وظیفه کند. استالین ادامه داد و گفت: شاید بتوانم دو، سه سال دیگر کار کنم. بعد باید بروم.»

چنین بود، مضمون سخنان استالین. نمی‌خواهم در پیرامون این سخنان داوری کنم که آیا براستی سخنان استالین صادقانه بود، یا اینکه می‌خواست تأثیر سخنان غیرعادی خویش را در چهره اطرافیان بخواند... نمی‌دانم، استالین، در گروهی محدودتر نیز چنین سخنانی گفته بود، یا نه. و اگر نگفته، سبب چه بوده است؟ آیا استالین، بعدها نیز تغییر عقیده داده بود؟

گمان بسیار می‌رود، بعدها استالین «تغییر عقیده» داده باشد. چه بسا بریا، مالنکوف و خروشچف با بهره‌جویی از پیشنهاد یاران ژدائف درباره تأسیس حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، توانسته باشند، استالین را قانع کنند که «سوء قصد نسبت به حزب و دولت» در حکم سوء قصد نسبت به شخص استالین است.

بازی بریا و مالنکوف در عرصه شطرنج، چندان غیر منتظره و ناگهانی بود، که ژدائف را گرفتار بیماری کرد و به بیمارستان کرملین افکند. استالین بنا بر عادت مألوف، این حالتها را حاصل «وجدان ناپاک» اشخاص می‌دانست.

یوری ژدائف، پسر الکساندر ژدائف که خود یکی از گردانندگان بخش علوم در کمیته مرکزی حزب بود، با سخنان خود، وسیله توفیق دشمنان پدر خویش را فراهم آورد. او به صورت علنی لیسنکو را فریبگر و

دروغ باف ناسید. حال آنکه لیسنکو در جهان دانش، نماینده کمیته مرکزی، به شماری رفت. چنانکه بعدها معلوم شد، سوسلوف عامل برجسته این تحریکها بود. سوسلوف به دستور بریا، به تحریک یوری ژدانف پرداخت و او را به بیان چنین مطالبی وا داشت. پس از آن که معلوم شد، این سخنان موجب عدم رضایت استالین شده است، سوسلوف به یوری ژدانف توصیه کرد، نامه‌ای به استالین بنویسد و از گفته خود ابراز پشیمانی کند. یوری ژدانف که کمونیست منضبطی بود، با این کار موافقت کرد و طی نامه‌ای که به استالین نوشت، ضمن ابراز پشیمانی، اعتراف کرد که برخلاف خط مشی کمیته مرکزی حزب رفتار کرده است. وی تعهد کرد که در آینده خطای خود را جبران کند. دشمنان ژدانف در صدد برآمدند، از نامه فرزندش یوری ژدانف، برضد او سود جویند و ژدانف بزرگ را به کاری نا کرده متهم کنند. آنان به استالین فهماندند که ژدانف فرزند خود را با روح خصومت و دشمنی نسبت به رهبر بزرگ پرورش داده و با همه این اوصاف وی را به دستگاه کمیته مرکزی حزب برده و صاحب مقام و پایگاه کرده است.

نامه یوری ژدانف، در شماره هفتم اوت سال ۱۹۴۸ روزنامه «پراودا» انتشار یافت.

سه هفته بعد، اعلام شد که الکساندر ژدانف «به سبب ابتلا به بیماری متمادی و فلج ناگهانی قلب و از کار افتادن ریه‌ها، زندگی را بدرود گفته است»، (روزنامه «ایزوستیا» اول سپتامبر سال ۱۹۴۸).

پس از مرگ ژدانف، ظرف مدتی کوتاه، طرفدارانش تارومار شدند. در مراسم به خاک سپردن ژدانف، هنوز سه تن از یاران ژدانف، در کنار استالین، در میدان سرخ، مقابل آرامگاه لنین ایستاده بودند. این سه تن عبارت بودند از:

کوزنتسوف دبیر کمیته مرکزی حزب، در امور وزارت امنیت

دولتی «ام. گ. ب.»، وزارت امور داخله «ام. و. د.» و ارتش، پوپکوف، دبیر کمیته حزبی استان لنینگراد و ن. وزنسنسکی عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب و معاون یکم استالین در امور دولتی.

هنوز چند ماه از این واقعه نگذشته بود که دوشخصیت نخستین بازداشت و در «لویانکا» (زندان معروف وزارت امنیت دولتی) زندانی شدند. ولی وزنسنسکی در خانه خود، زیر نظر قرار گرفت. اندکی بعد، دستگاه «مافیای مسکو» نیز به فعالیت پرداخت. رادیونوف، رئیس شورای وزیران جمهوری شوروی فدراتیو روسیه زندانی شد. پوپوف، دبیر کمیته مرکزی و کمیته حزبی شهر مسکو، نخست در خانه تحت نظر قرار گرفت و سپس او را به ناحیه‌ای در کرانه شط ولگا فرستادند.

بدین روال، نزدیک به پایان سال ۱۹۴۹، بریا و مالنکوف، توانستند مواضع خود را برای وارد آوردن ضربت اصلی به استالین، استحکام بخشند.

بخش پنجم

پیکار به خاطر شورایی کردن (سویتیزاسیون) اروپای شرقی

الکساندر ژدائف که مردی قشری و متحجر بود، پس از جنگ دوم جهانی، فرصت نیافت، اداره امور دیالکتیک اندیشه‌ای دستگاه استالینی را در اختیار خود گیرد. جای بسی شگفتی است، ژدائف که تا بدان پایه به استالین نزدیک بود، نتوانست مفهوم «سیاست و هدفهای درازمدت» استالین را در کشورهای اروپای شرقی، دریابد. ژدائف درک نکرد که هدف سیاست استالین در کشورهای اروپای شرقی، استقلال ملی کمونیستهای آن سرزمین نبوده، بلکه بلع کامل کشورهای مذکور، از سوی اتحاد شوروی بوده است. البته، استالین اشاره مستقیمی در این زمینه نکرد. ولی او اظهار نظر در این زمینه را به ایدئولوگهای دفتر اطلاعاتی احزاب کمونیست «کمیفرم»، چون یودین و گریگوریان محول کرد و آنان را واداشت که در پیرامون مسایل مربوط به پدیده «دموکراسی توده‌ای، به مثابه شکل دوره گذر به دموکراسی سوسیالیستی» به بررسی و مطالعه پردازند. مقاله یودین در پیرامون این مسأله، بارها در جراید شوروی به چاپ رسید. استالین قصد داشت همه کشورهای اروپای شرقی (جز آلمان شرقی) را به اتحاد شوروی ملحق کند. از این رو باید کشورهای مذکور، مراحل را برای این الحاق طی می‌کردند. در آغاز باید پدیده‌ای همانند

«کشورهای مشترك المنافع بریتانیا» ولی برپایه ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم ایجاد می‌شد. در اعلامیه‌ها، اصطلاح جدید «ملل مشترك المنافع سوسیالیست» به کار گرفته شد.

تفاوت میان این دوگونه کشورهای «مشترك المنافع» در آن بود که «کشورهای مشترك المنافع بریتانیا»، راه گذر از حالت مستعمره، به کشورهای وابسته و سپس مستقل را در پیش گرفتند. ولی استالین، درست، خلاف این طریق را در پیش گرفت. او کوشید تا کشورهای مستقل اروپای شرقی را نخست به صورت کشورهای کمونیستی وابسته درآورد و پس آنگاه به مستعمره بدل کند.

این اندیشه، که لبه تیز آن در مرحله نخست متوجه ژدانف بود و برپایه ایجاد گروه ویژه‌ای از کارشناسان و حقوق دانان شوروی (ویشینسکی، چسنوکوف) بنیاد گرفته بود، حاصل تلقینهای بریا و مالنکوف بود. استدلال این اندیشه، کاری بسیار ساده می‌نمود. چنین به نظر می‌رسد که کارشناسان مذکور به این اصل لنینیسم تکیه داشتند که می‌گفت: «جمهوری شوراها... تنها شکل عالی نظام دموکراسی است» (استالین. مسایل لنینیسم، ص ۳۵. در نوشته مذکور، زیر جمله تنها شکل عالی، از سوی استالین خط کشیده شده و تصریح شده است — مؤلف).

از دیده‌گاه لنین، استقلال ملی، هدف نیست، بلکه وسیله است. استقلال ملی، هدف عمده و اصلی بلشویکها نیست، بلکه حالتی تابعی دارد و در درجه دوم اهمیت است. لنین خود در این باره چنین نوشته است: «خواسته‌های جداگانه دموکراسی، از جمله، خودمختاری، پدیده‌ای مطلق نیست، بلکه جزء و بخشی از جنبش همگانی دموکراسی جهان (اکنون: جنبش سوسیالیستی جهان) است. ممکن است، در موارد مشخص، جزء با کل تضاد حاصل کند. در اینگونه موارد، باید جزء را فدای کل کرد»، (لنین، ج ۱۹، چاپ سوم، ص ۲۵۷ — ۲۵۸).

حال در مورد بلشویسم که پدیده‌ای تمام و کمال روسی است، چه باید کرد؟ آیا این پدیده، برای دیگر کشورها، به کار می‌آید؟ پاسخ لنین به این پرسش، واضح و روشن است. لنین می‌نویسد: «بلشویسم، نمونه‌ای تاکتیکی برای همهٔ جهانیان است»، (لنین، ج ۱۸، چاپ سوم، ص ۳۸۶).

لنین طی گزارش خود در زمینهٔ برنامهٔ حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، در کنگرهٔ هشتم حزب که به سال ۱۹۱۹ برگزار شده بود، خاطر نشان کرد که همهٔ دولتهای کمونیست که در آینده پدید خواهند آمد، به روسیهٔ شوروی ملحق خواهند شد و به همراهی دولت مذکور، مرزها را از میان خواهند برداشت و «جمهوری جهانی شوروی» را پدید خواهند آورد. لنین افزود: «ممکن است، پس از ظهور جمهوری جهانی شوروی، برنامه‌ی واحدی برای همگان پدید آید»، (متن صورت جلسهٔ کنگرهٔ هشتم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، ص ۱۰۱).

ژدانف نیز با اعلام شعار تحکیم استقلال کشورهای اروپای شرقی در برابر غرب، نه اینکه سیاست شورایی کردن (سوویتیزاسیون) را در پیش نگرفت، بلکه در واقع امر، سیاستی برضد روش استالین اتخاذ کرد. بزودی گفته شد که این سیاست، برضد اتحاد شوروی است. مالنکوف و بریا بسرعت استالین را آگاه کردند که سیاست ژدانف، مایهٔ رشد نیروی گریز از مرکز در اروپای شرقی و توسعهٔ ناسیونالیسم در این کشورها خواهد شد. آنان در استالین، چنین اعتقادی پدید آوردند که بسط ناسیونالیسم در اروپای شرقی، نه برضد غرب، بلکه علیه اتحاد شوروی خواهد بود. ژدانف درک نمی‌کند که به سبب پیروزی اتحاد شوروی در جنگ دوم جهانی، و تأیید دول متفق (در کنفرانس یالتا، فوریهٔ سال ۱۹۴۵)، کشورهای اروپای شرقی در منطقهٔ نفوذ اتحاد شوروی قرار گرفته‌اند. ما باید دموکراسی را در آن کشورها به صورت «دموکراسی

شوروی» احیاء کنیم.

چنین بود، خط‌مشی بریا و مالنکوف. پلیس سیاسی شوروی نیز، بی‌اعتنا به ستاد ژدائف و با استفاده از کمینفرم به اجرای این خط‌مشی پرداخت. نخستین کسانی که متوجه این سیاست شدند، نمایندگان چکسلواکی بودند. آنان تصمیم گرفتند از جرگه کشورهای عضو دفتر اطلاعات کمونیستی (کمینفرم) خارج شوند. بریا، با توطئه سال ۱۹۴۸، آنان را متوجه عواقب این امر کرد.^۱ ولی یوگسلاوی که در شرایط سیاسی و جغرافیایی مساعدتری قرار داشت، بی‌آنکه مجازات شود، از کمینفرم خارج شد. این نیز سبب گشت که ژدائف، در نظر استالین، خوار و بی‌مقدار شود. برخورد با یوگسلاوی، استالین را سخت به وحشت افکند. زیرا این اختلاف و برخورد می‌توانست نمونه‌ای برای دیگر کشورها شود و استراتژی «سویتیزاسیون» کشورهای اروپای شرقی را برهم زند. ولی چگونه باید از بروز چنین خطری جلوگیری شود؟ گمان می‌رود، طرح نخستین، عبارت از حمله مسلحانه علیه تیتو بوده است. استالین ضمن گفتگو با خروشچف چنین اظهار داشت: «کافی است، انگشت کوچک دستم را تکان دهم، تا اثری از تیتو برجا نماند» (خروشچف، گزارش به جلسه سری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۴۳).

استالین به منظور ایجاد شرایط روانی مساعد جهت «تکان دادن

۱. پس از جنگ دوم جهانی، ادوارد بنش رئیس جمهور پیشین چکسلواکی که مردی دارای روحیات ملی و سخت‌محبوب مردم چکسلواکی بود، در سال ۱۹۴۶ به ریاست جمهوری آن کشور برگزیده شد. یان مازاریک نواده توماس مازاریک رئیس جمهور سابق چکسلواکی نیز سمت وزیر خارجه بنش را داشت. بریا وسیله کلمنت گوئوالد که عامل دست‌نشانده کرملین بود، علیه بنش به توطئه دست‌زد و در نتیجه او را در ماه فوریه سال ۱۹۴۸ وادار به استعفا کرد. مازاریک در ماه مارس همان سال به صورت مشکوکی در گذشت. چند ماه بعد نیز ادوارد بنش مرد-مترجم.

انگشت» طبق طرح بریا و مالنکوف، به از میان بردن دوستان و یاران ژدائف در کمینترن^۲ پرداخت. در کشورهای اقمار، سروصدا و تبلیغات بزرگی علیه «دارودسته تیتو» به راه افتاد. بسیاری از جزئیات این پیکار فاجعه آمیز، هنوز هم جزء بایگانی سری پلیس مخفی مسکو و پایتختهای کشورهای اروپای شرقی است. تیتو نیز به سبب انتشار برخی از جزئیات مبارزه مذکور، در کتاب گفتگو با استالین میلوان جیلان، مؤلف کتاب را به زندان افکند.

ژدائف متهم شد به اینکه در نتیجه کارهای او، سیاست شوروی در سه مورد دچار شکست شده است:

۱. افروختن آتش جنگ پارتیزانی وسیله «ژنرال مارکوس» در یونان.

۲. محاصره برلن.

۳. خواست دولت اتحاد شوروی از ترکیه، در مورد واگذاری پایگاههای دریایی در ناحیه نزدیک تنگه ها (در این مورد: دولت شوروی، جنبشهایی در «ارمنستان شوروی» و «گرجستان» به منظور الحاق نواحی ارمنی نشین و گرجی نشین سابق مشرق شبه جزیره آناتولی به جمهوریهای شوروی ارمنستان و گرجستان به راه انداخته بود).

همه نقشه های مذکور، نه تنها با شکست مفتضحانه روبرو شد،

۲. «کمینترن» Komintern مخفف جمله «انترناسیونال کمونیست» است. کمینترن مجمع بزرگ احزاب کمونیستی جهان و مرکز آن در شهر مسکو بود. به هنگام جنگ دوم جهانی «کمینترن» در پانزدهم ماه مه سال ۱۹۴۳ به دستور استالین منحل شد. پس از جنگ دوم جهانی از احزاب کمونیست اروپای شرقی و چند حزب کمونیست اروپای غربی، سازمان محدود دیگری به نام کمینفرم «بوروی اطلاعات احزاب کمونیست» به دستور استالین تشکیل و آن نیز در زمان خروشچف منحل شد. برای آگاهی بیشتر در این زمینه رجوع شود به کتاب اصطلاحات سیاسی - مترجم.

بلکه سبب تأسیس اتحادیه اتلانتیک شمالی و اعلام «دکترین ترومن» درباره دفاع از یونان و ترکیه گشت. ولی اتهام دیگری نیز به ژدانف وارد آمده بود که مهمتراز دیگر اتهامها بود. ژدانف متهم شده بود به اینکه در نتیجه سفاقت و نادانی، به کاری خیانت‌آمیز دست زده و با گئورگی دیمیتروف دبیر اول حزب کمونیست و رئیس دولت بلغارستان و نیز با تیتو، رئیس جمهوری یوگسلاوی در مورد تأسیس فدراسیون کشورهای بالکان به مذاکره پرداخته است. این اندیشه را نخستین بار، دیمیتروف، عنوان کرده بود. ولی معلوم نیست، چرا ژدانف معتقد شده بود که اندیشه مذکور دکترین لنینی - استالینی درباره ایجاد فدراسیون سوسیالیستی است. آینده الحاق یونان «آزاد» به این فدراسیون که مورد نظر دیمیتروف بود، سخت دلفریب می‌نمود.

مجله «وورلدریپورت» سورخ ژوئن ۱۹۴۷، اظهارات دیمیتروف را چنین نقل کرده است: «ممکن است نخست فدراسیونی از یوگسلاوی، بلغارستان و آلبانی پدید آید و پس آنگاه کشورهای رومانی، لهستان، چکسلواکی و شاید مجارستان، به آن ملحق شوند.» (م. ابون. مالنکوف. ۱۹۵۳، ص ۵۵).

بیست و یکم ژانویه سال ۱۹۴۸ دیمیتروف در شهر صوفیه پایتخت بلغارستان، مصاحبه مطبوعاتی ترتیب داد و طی آن، ضرورت و اهمیت فدراسیون بالکان را متذکر شد. روزنامه «پراودا» که در آن زمان به‌طور مستقیم، زیر نظر ژدانف انتشار می‌یافت، ضمن اظهار نظر موافق، این پیشنهاد دیمیتروف را منتشر کرد. در این هنگام تیتو آگاه شد که آ. گبرانگ، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی، مأمور سازمان جاسوسی شوروی است و به‌طور منظم، جریان مذاکره جلسه‌های کمیته مرکزی و نیز خبرهای مربوط به رابطه تیتو با دیمیتروف را در اختیار سفیر شوروی در بلغراد قرار می‌دهد. بریا و

مالنکوف به سادگی توانستند استالین را قانع کنند که فدراسیون بالکان، چه از نظر سیاسی و چه از دیدگاه اقتصادی، وزنه‌ای از سوی کشورهای اروپای شرقی در برابر اتحاد شوروی خواهد بود.

بیست و هشتم ژانویه سال ۱۹۴۸ روزنامه «پراودا» مقاله‌ای از سوی هیأت تحریریه، درباره فدراسیون مذکور انتشار داد. کسانی که با شیوه نگارش و زبان استالین آشنایی داشتند، به سهولت دریافته‌اند که این مقاله به قلم استالین است. حال متن آن را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم: «گروهی از خوانندگان، از سراسر اتحاد شوروی، به هیأت تحریریه روزنامه «پراودا» نامه نوشتند و پرسشهایی کردند که مضمون آنها، از این قرار است: آیا انتشار متن مصاحبه مطبوعاتی رفیق دیمیتروف در روزنامه «پراودا» کار درستی بوده است؟ و آیا هیأت تحریریه روزنامه «پراودا» با سخنان رفیق دیمیتروف طی مصاحبه مطبوعاتی صوفیه درباره موافقت با تشکیل فدراسیون و یا کنفدراسیونی از کشورهای بالکان و کرانه رود دانوب و پذیرفتن لهستان، چکسلواکی و یونان به فدراسیون مذکور و از میان برداشتن محدودیتهای گمرکی میان کشورهای عضو، موافق است؟

هیأت تحریریه روزنامه «پراودا» در پاسخ به پرسشهای مذکور چنین توضیح می‌دهد:

۱- روزنامه «پراودا» نمی‌تواند از درج اظهارات رفیق دیمیتروف که در مطبوعات دیگر کشورها انتشار یافته است، خودداری ورزد. در ضمن معلوم است که روزنامه «پراودا» حق تغییر دادن متن مصاحبه را نداشته است.

۲- انتشار گفته‌های دیمیتروف، هیچ‌گاه به معنای موافقت هیأت تحریریه روزنامه «پراودا» با نظرهای ایشان در مورد تشکیل فدراسیون و از میان برداشتن محدودیتهای گمرکی میان کشورهای عضو فدراسیون

و یا کنفدراسیون نامبرده نیست. هیأت تحریریه روزنامه «پراودا» به خلاف، معتقد است، کشورهای مذکور، نیازی به تأسیس فدراسیون و کنفدراسیون و یا لغو محدودیتهای گمرکی، ندارند. بلکه وظیفه عمده آنان، چنانکه در اعلامیه مشترک ۹ حزب کمونیست خاطرنشان گردیده، تحکیم دفاع از استقلال و حاکمیت خویش برپایه بسیج و سازمان دادن نیروهای دموکراسی ملی در داخل هر یک از این کشورهاست.»

این متن منتشرشده در روزنامه «پراودا» تمام و کمال، نشانه مبرهنی از منطه و شیوه استدلال استالین است. منطق مذکور، مؤید آن است که کشورهای نامبرده، باید تمام و کمال مستقل و جدا از یکدیگر و تنها وابسته به اتحاد شوروی باشند. هرگاه دیمیتروف، اندیشه ایجاد فدراسیونی از کشورهای بالکان و اتحاد شوروی را مطرح می کرد، استالین هیچ گونه مخالفتی ابراز نمی داشت.

راستی را نمی توان از ذکر مطالبی از کتاب میلوان جیلاس زیر عنوان گفتگو با استالین که مأخذ دست یکم و از دیدگاه تاریخ، بسیار ارزشمند است چشم پوشید، میلوان جیلاس در کتاب مذکور چنین آورده است:

«در اوایل ماه فوریه سال ۱۹۴۸، نمایندگان بلغارستان و یوگسلاوی به حضور استالین فراخوانده شدند. در این ملاقات، از جانب حزب و دولت شوروی، استالین، مولوتف، ژدانف، مالنکوف، سوسلوف، زورین، از جانب حزب و دولت بلغارستان، دیمیتروف، کولاروف، کوستوف (که بعدها اعدام شد) و از سوی حزب و دولت یوگسلاوی، جیلاس، کاردل و باکاریچ حضور داشتند. مولوتف که نخستین سخنران جلسه بود، گزارشی در پیرامون اختلاف نظر شدید اتحاد شوروی با بلغارستان و یوگسلاوی قرائت کرد. مولوتف، انعقاد پیمان اتحاد میان یوگسلاوی و بلغارستان را (که بدون مشورت با اتحاد شوروی

صورت گرفته بود) نمونه‌ای از این اختلاف نظر شدید نامید. هنگامی که مولوتف، ضمن سخنان خود، طرح دیمیتروف در مورد فدراسیون را به باد انتقاد گرفت، استالین سخن او را قطع کرد و گفت:

رفیق دیمیتروف خود را به مصاحبه‌های مطبوعاتی، سخت مشغول داشته است و مراقب گفته‌های خویش نیست. و اما آنچه دیمیتروف گفته و آنچه تیتو اظهار داشته است، در کشورهای خارج به عنوان نظر و عقیده ما تلقی شده است. چندی پیش، گروهی از لهستانیها نزد ما بودند. از آنها پرسیدم: نظر شما درباره اظهارات دیمیتروف چیست؟ آنان در پاسخ گفتند: نظر معقولی است. ولی من در پاسخ آنان گفتم: نه، این هرگز نظر معقولی نیست. آنان در پاسخ گفتند: هرگاه نظر دولت شوروی چنین باشد، ما نیز این نظر را معقول نمی‌شماریم. سبب این بود که آنان گمان داشتند، دیمیتروف، با موافقت دولت شوروی چنین مطالبی را اظهار داشته است. از این رو با گفته‌های دیمیتروف روی موافق نشان دادند.» (میلوان جیلاس. گفتگو با استالین، ص ۱۶۴ - ۱۶۵).

مولوتف افزود که «بلغارستان بدون مشورت با دولت شوروی تصمیم به تشکیل فدراسیونی با رومانی گرفته است» (همانجا، ص ۱۶۵). دیمیتروف به عنوان دفاع از خود به سخن پرداخت و اظهار داشت که او درباره خطوط کلی تشکیل فدراسیون، با دولت رومانی به گفتگو پرداخته بود. در این هنگام، استالین سخن دیمیتروف را قطع کرد و گفت: «نه، شما درباره اتحاد گمرکی و برنامه‌های صنعتی به مذاکره پرداختید» (همانجا، ص ۱۶۵).

مولوتف در دنباله سخنان استالین گفت: «مگر اتحاد گمرکی و توافق اقتصادی، در واقع چیزی جز تشکیل یک دولت واحد است؟» (همانجا، ص ۱۶۵).

دیمیتروف به دفاع از نظر خود پرداخت و گفت که بلغارستان و

یوگسلاوی هیچ گونه قراردادی میان خود امضا نکرده‌اند، بلکه تنها مقاصد خود را در این زمینه اعلام داشته‌اند.

استالین، باز با خشونت، سخن دیمیتروف را قطع کرد و گفت: «آری، ولی شما، با ما مشورت نکردید! ما از طریق روزنامه‌ها از روابط سران دو کشور آگاه شدیم! مثل زنان سر چهارراه‌ها سخنان هرزه و بی‌ربط می‌گویید. در مغز شما فکرهای چرند و ابلهانه شکل می‌گیرد. نمایندگان مطبوعات نیز این هذیانها را منتشر می‌کنند!» (همانجا، ص ۱۶۶).

دیمیتروف باز در صدد دفاع برآمد و گفت: «راست است، ما اشتباه کردیم. ولی ما از این اشتباه در سیاست خارجی، درس عبرت خواهیم آموخت.» (همانجا، ص ۱۶۷).

استالین این انتقاد از خود دیمیتروف را نپذیرفت. جیلاس در این مورد چنین می‌نویسد:

«استالین، ضمن ابراز خشونت بالحنی تمسخرآمیز گفت: خواهید آموخت! پنجاه سال است با سیاست سروکار دارید — تازه حالا می‌خواهید خطاهای خود را جبران کنید! اینجا سخن بر سر اشتباه و یا خطا نیست. بلکه سخن بر سر روش شما است که با روش ما مغایرت دارد» (همانجا، ص ۱۶۷).

در این هنگام، کولاروف که از کمونیستهای قدیمی بلغارستان و از یاران لنین بود، به کمک دیمیتروف شتافت. این موقع گفتگوهای جالبی در گرفت. کولاروف گفت:

«من نمی‌دانم، رفیق دیمیتروف چه خطایی کرده است. ما که طرح مقدماتی موافقت خود با رومانی را، پیش از این برای دولت شوروی فرستادیم. دولت اتحاد شوروی نیز هیچ اعتراضی به اتحاد گمرکی بلغارستان و رومانی نکرد...» (همانجا، ص ۱۶۸).

در این موقع استالین رو به مولوتف کرد و پرسید: «آیا طرح قرارداد را برای ما فرستاده بودند؟» مولوتف پاسخ مثبت داد. دیمیتروف که از این پاسخ جرأت یافته بود، گفت: «... طرح قرارداد به مسکو فرستاده شد. من هرگز تصور نمی کردم دولت شوروی با این طرح مخالفت کند» (همانجا، ص ۱۶۹).

این سخنان، باعث انفجار کامل استالین شد. او هیچ گاه تحمل آن را نمی کرد که کسی با ارائه دلیل، سخنان او را نادرست جلوه دهد. دلیل و منطق مخالف، در نظر استالین کمتر ارزشی نداشت. او قهرمان لاپیزیک^۳ را کودك نامید و گفت: «چرند می گوید. رفتار شما مانند کودکان عضو سازمان جوانان حزب است. شما می خواهید، جهانیان را نسبت به خود به شگفتی وادارید و چنین اعلام کنید که گویا هنوز هم دیر کمینترن هستید. شما و مسئولان حزب و دولت یوگسلاوی، هیچ مطلبی را درباره خود به ما گزارش نمی دهید. ما در خارج از مجرای رسمی، از کارهای شما آگاه می شویم. شما، ما را در برابر عمل انجام شده قرار می دهید!» (همانجا، ص ۱۶۹).

چندی بعد هنگامی که دیمیتروف از طریق بلگراد، برای «استراحت» و «مذاکره» به مسکو رفت، به مسئولان امور در یوگسلاوی توصیه کرد که در برابر مسکو از خود پایداری نشان دهند (روزنامه «بوربا»، چاپ بلگراد، ۲۹ سپتامبر ۱۹۴۹).

ولی دیمیتروف دیگر از این سفر، زنده به وطن خود باز نگشت. با وقوف به شیوه های انتقام جویی استالین، نسبت به لیدرهای کمونیست مخالف

۳. گئورگی دیمیتروف، در آغاز دهه چهارم سده بیستم در آلمان می زیست. پس از حریق رایشتاک، وی به سال ۱۹۳۳، از سوی مأموران هیتلر بازداشت و در دادگاه لاپیزیک مجاکمه شد. وی مأموران هیتلر را مسئول حریق و توطئه های ضد کمونیستی در آلمان نامید و با جسارت و تهور از خود دفاع کرد از این رو در محافل کمونیستی او را «قهرمان لاپیزیک» نامیدند. مترجم.

و آگاهی از ابتکار و مقاومت دیمیتروف در مسأله تأسیس فدراسیون بالکان و نیز (بر مبنای شهادت میلوان جیلان) با وقوف و اطلاع از حمله‌های استالین به دیمیتروف، می‌توان اخبار منتشره از سوی جراید عالم را در مورد دیمیتروف درست دانست. مطبوعات جهان، اعلام داشتند که درگذشت دیمیتروف طبیعی نبوده است.

اطلاعیه رسمی دولت شوروی در مورد مرگ دیمیتروف که سوم ژوئیه سال ۱۹۴۹ در روزنامه «پراودا» انتشار یافت، حاکی از آن بود که «گئورگی دیمیتروف پس از بیماری مداوم و طولانی (کبد و ابتلا به دیابت «مرض قند»)، دوم ژوئیه سال ۱۹۴۹ در آسایشگاه «بارویخا» واقع در نزدیکی مسکو، درگذشت».

یک سال پیش از این واقعه، ژدانف نیز در آسایشگاه «والدی» بدروود زندگی گفته بود.

استالین، در ماه نوامبر سال ۱۹۴۹ تصمیم گرفت مجلس مشاوره کمینفرم را (به ریاست سوسلوف) در شهر بوداپست برگزار کند. قرائت گزارش اصلی را گئورگیو گئورگیوویچ، دست‌نشانده استالین در رومانی برعهده داشت. در این جلسه اعلام شد که «دژخیمان و جاسوسان در رأس حزب کمونیست یوگسلاوی قرار گرفته‌اند.» در قطعنامه پیشنهادی سوسلوف گفته شد که تیتو مرتکب جنایتها و خیانت‌های بی‌شماری علیه کمونیسم و به نفع ایالات متحده آمریکا شده است.

معلوم نیست، با این همه، چرا استالین حاضر نشد، علیه تیتو، دست به مداخله نظامی بزند. تردیدی نیست که خودداری استالین نه به خاطر همبستگی و همدردی ملل جهان، نسبت به یوگسلاوی بود. زیرا او هرگز اعتنایی به افکار عمومی جهانیان نداشت. در ضمن خودداری استالین از حمله به یوگسلاوی، حاصل احترام او به سوازین حقوق بین‌الملل نیز نبود. زیرا استالین، سوازین حقوق بین‌الملل را به باد

استهزا می گرفت.

گمان بسیار می رود علت خودداری از حمله به یوگسلاوی، هراس او از افروخته شدن جنگ ملی و رهایی بخش مردم یوگسلاوی، علیه اتحاد شوروی بود. احتمال می رفت، دیگر کشورهای امارشوروی نیز وارد معرکه شوند. در این صورت، دخالت ایالات متحده آمریکا در جنگ نیز ممکن و میسر بود. همه اینها، استالین را بر آن داشت که برای از میان برداشتن تیتو، به توطئه و سوء قصد توسل جوید (افشای چندی پیش توطئه آن دسته از کمونیستهای یوگسلاوی که طرفدار کمینفرم بودند، ثابت کرد که کرملین، در این زمینه، هنوز نسبت به اندیشه ها و شیوه های استالین وفادار مانده است).

استالین همواره عادت داشت، گناه جنایتهای خویش را به گردن دشمنان خود بیافکند. پیکار او به خاطر احراز مقام جانشینی لنین، سرشار از این گونه توطئه ها است. استالین به هنگام جنگ دوم جهانی درباره آدولف هیتلر، آن سرجوخه اندک مایه بی اطلاع از سیاست که براستی در کار تفتیش عقاید «انکیزیسیون» مشابه و همفکر او محسوب می شد، چنان مطالبی نوشت و چنان سخنانی در زمینه وحشیگری او گفت که براستی همانند آن را در انبان سیاسی ماکیاولی نیز نمی توان یافت. استالین درباره هیتلر چنین گفت:

«هیتلر می گوید، انسان از بدو تولد گناهکار پا به عرصه وجود نهاده است. از این رو اداره آدمیان، تنها با اعمال زور، میسر است. در اداره انسان، دست زدن به هرکاری مجاز است. هرگاه سیاست ایجاب کند، باید دروغ گفت، خیانت کرد و حتی کشت... هیتلر می گوید، من آدمیان را از حقارتی که وجدان نام دارد، رهایی می بخشم. برتری من در آن است که هیچ تصور اندیشه ای و یا اخلاقی، نمی تواند سد راه من شود» (استالین. درباره جنگ کبیر میهنی در اتحاد شوروی،

۱۹۵۲، ص ۲۸-۲۹).

هیتلر می‌توانست به‌چنین کارهایی دست زند، ولی هیچ‌گاه قدرت و جرأت آن را نداشت که چنین اصول فلسفی ضد اخلاقی و فاسدی را برابر ملت با فرهنگ و با اخلاقی چون ملت آلمان بر زبان آورد. هرگاه چنین می‌گفت، قرارگرفتن او در رأس هرم قدرت، محال می‌نمود. این جمله‌ها را، استالین خود به‌نام هیتلر ساخت و عنوان کرد. زیرا او نیز بدین‌گونه می‌اندیشید و مهم‌تر از آن، بدین‌گونه عمل می‌کرد. حال نیز استالین، همه جنایتهای خود و رژیم خویش را به‌تیتو نسبت می‌دهد. گویی استالین هیچ‌گاه اخلاق و روحیه یکی از قهرمانان داستانهای تورگنف را از یاد نبرد. تورگنف در کتاب خود، چنین آورده است:

«روزی، عنصری نیرنگ‌باز و در حرفه خویش کهنه‌کار، ضمن پندآموختن به‌من گفت، هرگاه خواستی دشمن‌خویش را آزار برسانی و عذاب دهی، او را به‌نقیصه‌ای که خود گرفتار آن هستی متهم کن و در واردآوردن اتهام، رحم و شفقت روا مدار. این کار واجد اهمیتی دوگانه است. نخست آنکه با این اتهام چنان وانمود می‌کنی که گویا خود از این نقیصه مبرا هستی و چنین عیبی نداری. دو دیگر آنکه، عیب‌جویی تو از او، صادقانه جلوه می‌کند... در اینجا می‌توانی از سرزنش، ملامت و ندای وجدان خویش، سود بجویی. هرگاه خیانتکار و عاری از وجدان و شرف هستی دشمن خود را به‌خیانت و بی‌شرفی متهم کن. هرگاه مزدور و نوکر صفتی، دشمن خود را پلید و مزدور بنام.»

به‌هنگام مطالعه تاریخچه پیکار استالین با تیتو، بی‌اختیار، این جمله‌های تورگنف، در نظر انسان مجسم می‌شود. هنگامی که اختلاف و دشمنی، میان اتحاد شوروی و یوگسلاوی، به‌نقطه اوج خود رسید، استالین خود یادداشتی «سیاسی» به‌نام دولت یوگسلاوی فرستاد.

نه تنها از شیوه نگارش، بلکه از مضمون یادداشت، به سهولت می توان پی برد که نویسنده استالین بوده است. در یادداشت، مطالبی عنوان شده است، که کسی جز استالین، یارای نگارش آن را نداشت. با خواندن یادداشت، بی اختیار، انسان متوجه این نکته می شود که در یادداشت، نه وضع یوگسلاوی، بلکه ویژگیهای رژیم استالین و حزب کمونیست اتحاد شوروی تصویر شده است. در یادداشت مذکور چنین آمده است:

«در احزاب کمونیست، کنگره ها به منظور ستایش از رهبران برگزار نمی شوند، بلکه هدف از تشکیل کنگره ها، برخورد نقادانه به فعالیت رهبران حزب و در صورت لزوم، برکنار کردن آنان و انتخاب رهبران جدید است. در همه احزاب مارکسیستی که در آنها دموکراسی درون حزبی حکمفرماست، این گونه برخورد به مسئله رهبری، امری است تمام و کمال طبیعی و عادی... (باید از استالین پرسید، پس چرا چهارده سال تمام، از دعوت کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، خودداری کرد؟) — مؤلف). چگونه می توان از ویژگیهای دموکراتیک حکومت سخن گفت، حال آنکه، در سراسر یوگسلاوی، شیوه های معموله گشتاپو در اداره امور کشور حکمفرماست و هیچ گونه اثری از آزادی بیان وجود ندارد. در یوگسلاوی، حقوق انسانها، پایمال شده و زندانها از محبوسان مالا مال است و حزب کمونیست یوگسلاوی، به شعبه سیاسی بدل شده است (این درست همان وضعی است که استالین پدید آورده).

استالین به توصیف میزان دهشت و هراس در زندانهای یوگسلاوی پرداخت و از انواع شکنجه هایی که مهاجران روسی مقیم یوگسلاوی به اتهام جاسوسی برای شوروی بدان گرفتار می آیند، سخن راند. استالین مدعی شد که مهاجران روسی را در یوگسلاوی «مهاجران سفید» نام

نهاده‌اند) این درست نامی است که استالین به مخالفان روسی خود داده و آنان را «راهزنان سفید» نامیده بود).

استالین ابراز تنفر کرد از اینکه «مهاجران سفید» به هنگام بازجویی، از سوی مأموران تیتو مسورد آزار و تحقیر قرار می‌گیرند. در یادداشت مذکور چنین آمده است که یکی از افراد مذکور را بیست ساعت تمام بی‌حرکت نگاه داشتند و دو شبانه‌روز مانع خواب او شدند. (در زندانهای استالینی، به‌طور متوسط، ده روز مانع خواب زندانیان می‌شدند). در یادداشت گفته شده است که شخص دیگری را هنگام بازجویی با چوب زدند و زندانی سوم را شش بار کتک زدند و به زندان انفرادی افکندند (همه اینها شیوه‌های بسیاری عادی دستگاه پلیس مخفی استالینی بود).

سپس استالین می‌پرسد:

آیا می‌توان رژیم را که نسبت به انسانها به چنین اعمال غیر انسانی دست می‌زند، رژیم دموکراسی توده‌ای نامید؟ آیا بهتر آن نیست که چنین رژیمی را، رژیم فاشیستی گشتاپویی بنامیم؟

استالین یادداشت مذکور را با جمله‌هایی، حاکی از تهدید به حمله علیه یوگسلاوی پایان داد و چنین نوشت:

«دولت اتحاد شوروی، اعلام این نکته را ضرور می‌شمارد که چنین وضعی را هیچ‌گاه تحمل نخواهد کرد و ناگزیر خواهد شد به شیوه‌های مؤثرتری توسل جوید... تا حقوق و منافع اتباع شوروی در، یوگسلاوی را از فشار زورگویسان فاشیست، محفوظ و مصون بدارد» (روزنامه «پراودا»، ۲۱ اوت ۱۹۴۹).

استالین نتوانست یوگسلاوی را تصرف کند و تیتو را به «اجرای نظم» وادارد. ولی باید سخن استالین را باور کرد. استالین برآستی قصد حمله به یوگسلاوی داشت. جانشینان بالنسبه لیبرال استالین دوبار

نشان دادند که به چنین اعمالی توسل می‌جویند. بار نخست به سال ۱۹۵۶، مجارستان و بار دوم به سال ۱۹۶۸، چکسلواکی را اشغال کردند و به ثبوت رسانیدند که ادعای استقلال کشورهای اروپای شرقی، افسانه‌ای بیش نیست و هرگاه منافع دولت امپریالیست و توسعه طلب شوروی ایجاب کند، به هرکاری دست خواهد زد.

استالین، پس از مرگ —یا قتل— دیمیتروف به تصفیه کشورهای اقمار از طرفداران تشکیل فدراسیون پرداخت. جریان محاکمه یاران و همفکران دیمیتروف، از جمله ترایچوکوستوف و دیگر اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست بلغارستان در پایان سال ۱۹۴۹، کمترین شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد که طرح دیمیتروف درباره تأسیس فدراسیون بالکان، عمده‌ترین مورد اتهام متهمانی بود که آنان را در اروپای شرقی «دار و دسته تیتو» نام داده بودند. جای شگفتی است که استالین با همه احتیاطی که مبذول می‌داشت، کمونیستهای بلغارستان را در جریان محاکمه، به‌طور علنی، به داشتن «اندیشه خیانتکارانه» تأسیس فدراسیون بالکان، متهم کرد. استالین پیش از وارد آوردن این اتهام، اندیشه مذکور را در روزنامه «پراودا» مورد انتقاد قرار داد و آن را اندیشه دیمیتروف نامید. استالین باید پیش‌بینی می‌کرد که مرگ ناگهانی دیمیتروف در نزدیکی مسکو، مایه شک و تردید بسیاری از کمونیستها و مردم جهان خواهد شد و آنان چنین خواهند پنداشت که استالین، از محاکمه علنی شخصیتی چون «برلاپزیک» بیمناک بود و از این‌رو تصمیم گرفت دیمیتروف را مخفیانه از میان بردارد. گذشته از آن استالین به کار جسورانه و در واقع ابلهانه‌ای دست زد که با خصلت او مغایر بود. استالین ترایچوکوستوف را واداشت که طی محاکمه «اعتراف کند» که طرح فدراسیون از آن دیمیتروف نبوده، بلکه توسط تیتو در پایان جنگ عنوان شده است، تا از این رهگذر، بالکان را از اتحاد شوروی جدا کند.

متن «اعتراف» چنین است:

«کاردل گفت، اکنون برای اجرای اندیشه فدراسیون، زمان بسیار مناسبی است. زیرا جهان گرفتار جنگ است و الحاق بلغارستان به یوگسلاوی به صورت فدراسیون، بی دردسر انجام خواهد شد. باید خیلی زود و به طور جدی دست به کار شد، تا جهان را در برابر عمل انجام شده قرار داد... یوگسلاوی، در کار تشکیل فدراسیون اصرار می ورزد، زیرا می خواهد از این رهگذر، بلغارستان را به تصرف آورد و کشور مذکور را تمام و کمال وابسته یوگسلاوی کند، تا بدین ترتیب با سهولت بیشتری آن کشور را به همراه یوگسلاوی، از اتحاد شوروی جدا سازد» (روزنامه «پراودا» یکم دسامبر ۱۹۴۹). «از متن ادعاینامه دادستان کل جمهوری توده ای بلغارستان در مورد پرونده ترایچو کوستوف و همداستانش.» ماهیت تبلیغات و هیاهوی استالین یک نکته، و آن اتهام «جدایی بالکان از اتحاد شوروی» بود. بدین مناسبت، باید نخست ژدانف، بعد دیمیتروف و سرانجام کوستوف کشته می شدند.

ریا کاری و دروغ بافی استالین، حد و مرز نمی شناخت. طبق نظم پذیرفته شده در کرمین، تاج گل بر آرامگاه شخصیت های حزبی، تنها از سوی مؤسسات و سازمانها گذارده می شد. هیچ گاه از سوی شخص بخصوصی، تاج گل بر مزار کسی گذارده نمی شد. بر مزار استالین نیز هرگز تاج گلی از سوی اشخاص گذارده نشد. ولی استالین، بار نخست این قانون را نقض کرد و تاج گلی به نام خود فرستاد تا بر تابوت دیمیتروف گذارده شود. بر روی تاج گل، این نوشته به چشم می خورد: «به دوست و رفیق عزیز، گئورگی میخائیلوویچ دیمیتروف. ای. استالین.»

بی اختیار انسان نوشته دیگری را با امضای استالین به یاد می آورد که بر صفحه کتاب مسائل لنینیسم دیده می شد. بر صفحه کتاب مذکور این جمله نوشته شده بود: «به دوست و برادر عزیزم، سرگی-

میرونویچ کیروف. ای. استالین. «
در هیچ سرزمینی «دوستان» و «برادران» استالین، به اندازه اراضی
امپراتوری او، درینم و هراس بسر نمی بردند.

بخش ششم

تدارك برای «تصفیه بزرگ» و جدید

پس از مرگ ژدائف، «ژدائف‌گرایی» نام تازه‌ای یافت، و آن «سوسلوف‌گرایی» بود. مالنکوف و بریا به صورت پنهانی، سوسلوف را در برابر ژدائف، تقویت می‌کردند. ولی پس از مرگ ژدائف، رابطه نزدیک خود را با سوسلوف علنی ساختند و استالین را قانع کردند به اینکه سوسلوف، در زمینه «تئوریهای سارکسیسم» از ژدائف، به مراتب آگاه‌تر است. از این رو همه امتیازهای حقوقی ژدائف در زمینه سایل ایدئولوژی، به سوسلوف واگذار شد.

استالین، سوسلوف را مأمور کرد که «ژدائف‌گرایی» را به مراحل تازه‌ای ارتقاء دهد. این به معنای گذر از مرحله افشای پیروان اندیشه «جهان‌وطنی» و «مزدوران سرمایه‌داری» به مرحله افشای «دشمنان جدید خاق» بود. در این مرحله، باید دانشمندان «زیانبار» و «خطرناک»، در همه رشته‌های علم و دانش و نیز «اپورتونیستهای (سازشکاران) راست»، «صهیونیستها» و «ناسیونالیستهای بورژوا» در سراسر کشور مفتضح و رسوا شوند. بدین منوال، متهم کردن همه افراد کشور اتحاد شوروی، از عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی گرفته، تا روستایی کلخوزی، به یکی از گروهها و دسته‌های نامبرده، امکان‌پذیر بود. در واقع می‌توان گفت که سیاست

مذکور، سیاست گذر از مرحله تهدید به مرحله انهدام کامل «دشمنان خلق» بوده است. جریان امر، از این قرار بود که باید متهمان، همانند سالهای دهه چهارم سده بیستم، آشکارا در برابر همگان، از جنایت مرتکب نشده ابراز ندامت و پشیمانی کنند. این در واقع تلاشی بود به منظور جلب همه افراد بالغ اتحاد شوروی به همکاری با پلیس مخفی، برپایه شعار حزب در سال ۱۹۳۷ که می گفت: «هر فرد اتحاد شوروی — در عین حال، عضو دستگاه پلیس مخفی «ان. ک. و. د.» است (رجوع شود به روزنامه «پراودا» مورخ بیست و یکم دسامبر سال ۱۹۳۷، سخنرانی میکویان به مناسبت بیستین سال تأسیس «ان. ک. و. د.»، «چکا»).

مقصود از جلب مردم به همکاری با دستگاه پلیس مخفی چه بوده است؟

گ. فدوتوف، فیلسوف و جامعه شناس روس در این زمینه، اظهار نظر عالمانه ای دارد. وی چنین نوشته است:

«باید درست، در هنگامی که مردم از دستگاه حاکمه بیزار و متنفرند، برای آن اعتباری کسب کرد. ولی استالین، از این نیز پافرا تر نهاد. او سیستمی پدید آورد که بشریت تا آن روزگار نشناخته بود. او کوشید تا همه افراد و اتباع کشور را به نابکاری، پستی و دنائت وادارد. تا از این رهگذر، شخصیت و غرور انسانی آنان را درهم بشکند و مردم را به انجام هر عمل پستی وادار کند... هدف استالین، در هم شکستن نیروی اراده مردم برای همیشه و پلید و مردار کردن شرف انسانی و بدل کردن افراد به خائنان دروغگو بود. چنین موجودی هرگز قادر نیست دارای صراحت باشد و با صداقت و پاکی به دیده دیگر کسان بنگرد. اینگونه افراد به هر کار پستی تن در می دهند... از متهمان شکنجه دیده و در هم کوفته می خواهند که خود را مورد مذمت و سرزنش قرار دهند و از آرمانها و اندیشه های خویش ابراز پشیمانی کنند. در اینجا باز نشانه های

همان هدف کذایی مشهود است و آن درهم شکستن شخصیت نویسندگان و دانشمندان است. نویسنده دانشمند، در خود احساس شخصیت می‌کند. او از اینکه در خدمت دانش و هنر قرار گرفته است، احساس غرور می‌کند. حال آنکه او خدمتگزار ماست و از دولت حقوق می‌گیرد. از این رو هرگز نباید فراموش کند که فاحشه و خودفروشی بیش نیست»، (نووی ژورنال»، ۱۹۴۹، شماره ۲۱، ص ۲۴۹ - ۲۵۰).

آری، چنین بود هدف استالین و نقشه «تصفیه بزرگ» جدید او. پیش، درآمد تصفیه بزرگ نیز «پرونده لنینگراد» بود. درباره این پرونده، به‌طور رسمی، مطلبی عنوان نشد. حتی در تصویبنامه کمیته مرکزی، مورخ ۱۳ ژوئیه سال ۱۹۴۹ مبنی بر تار و مار کردن هیأت تحریریه مجله «بلشویک» (که اکنون «کمونیست» نامیده می‌شود) و تویخ شپیلوف، رئیس بخش تبایغات کمیته مرکزی حزب نیز، سخنی از «پرونده لنینگراد» به‌میان نیامد. شپیلوف، به‌گناه تمجید از کتاب ورنسکی زیرعنوان اقتصاد جنگی اتحادشودی در دوران جنگ میهنی تویخ شد. شگفتا، این کتاب به‌هنگام انتشار، مورد قدردانی استالین قرار گرفت و به‌مؤلف آن جایزه استالین اعطا شد. ولی اکنون دیگر این جریان به محاق فراموشی سپرده شد و کسی یادی از آن نمی‌کرد. فدوسیف، سردیر مجله «بلشویک» که از یاران ژدانف بود، از کار برکنار شد. الکساندروف و یوچوک، اعضای هیأت تحریریه مجله مذکور که بی‌گمان از یاران مالنکوف بودند، به‌سبب عدم ابراز هوشیاری کافی، برکنار شدند. اعضای هیأت تحریریه جدید، تمام و کمال از گروه طرفداران مالنکوف انتخاب شدند. اشخاص مذکور عبارت بودند از: آبالین (سردیر)، لئونید ایلچف، روژکوف، گریگوریان، بورکوف و میاسنیکوف. بعدها، ماه دسامبر سال ۱۹۵۲ در بحبوحه مبارزه‌های جدید در کمیته مرکزی، متن این

تصویب‌نامه از جانب موسلوف در مقاله‌ای که علیه پیروان «لاقید و بی‌اراده» ژدانف نوشته شده بود، انتشار یافت.

درک این نکته که حزب و دستگاه استالینی، در مدارج عالی کشور، کار انهدام پیروان ژدانف را آغاز و سرهای بسیاری از پیروان لنینگرادی ژدانف را از تن جدا کرده است، تنها پس از دوره اجلاس شورای عالی اتحاد شوروی، در ماه مارس سال ۱۹۴۹ میسر گردید. دستگاه استالینی، این جریان را از عامه مردم پنهان می‌داشت. از این رو، پنجم ماه مارس سال ۱۹۴۹ در اجلاس شورای عالی گفته شد که وزنسنسکی به همراه گروهی از همکاران خویش از مسئولیت برکنار شده‌اند. کاسیگین نیز زمانی از پیروان ژدانف بود. ولی او به ارباب و پشتیبان قدیمی خریش خیانت کرد و به گروه مالنکوف پیوست. از این رو کاسیگین نه تنها همچنان در شغل معاونت رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی باقی ماند، بلکه در دوره اجلاس مذکور به سمت وزیر صنایع سبک اتحاد شوروی منصوب شد. ولی درباره کوزنتسوف، هیچ مطلبی گفته نشد. کسی گمان نمی‌برد، کوزنتسوف (که مدتی کوتاه در رأس کمیته اجرائیه استان و شهر لنینگراد قرار داشت)، پوپکوف و رادیونوف، اکنون در زیرزمینهای بازداشتگاه بریا و آباکوموف، زیر شکنجه‌های دہشتبار قرار گرفته‌اند و وزنسنسکی در خانه خود تحت نظر و دست اندرکار نگارش کتاب اقتصاد سیاسی کمونیسم است و با این عمل خود، استالین را بیش از پیش ناراحت و عصبانی کرده است. برای اینکه، اعضای حزب و مردم، مضطرب و نگران نشوند، در کنار نامهای عزل شدگان، واژه «رفیق» را باقی نگاه داشتند، تا چنین وانمود کنند که گویا هیچ حادثه‌ای روی نداده است. آخرین باری که وزنسنسکی و کوزنتسوف، به‌طور رسمی ظاهر شدند، جلسه‌ای بود که در تاریخ ۲۲ ژانویه سال ۱۹۴۹ به مناسبت سالگرد درگذشت لنین برگزار شده بود. در این جلسه،

وزنسنسکی و کوزنتسوف، به همراه دیگر اعضای دفتر سیاسی، حضور یافتند. بعدها، پس از افشای جنایتهای استالین، معلوم شد که وزنسنسکی در تاریخ سیام سپتامبر و دیگران، از جمله کوزنتسوف، در تاریخ اول ماه اکتبر سال ۱۹۵۰ تیرباران شدند.

بریا و مالنکوف، پس از نابود کردن ژدائف و پیروان او باز آرام ننشستند. آنان برای تأمین کامل موقعیت انحصاری و ممتاز خویش در دستگاه استالین در صدد برآمدند تا آخرین ضربه‌های نابودکننده را بر یاران قدیمی ژدائف وارد آورند و استالین را تمام و کمال از «گارد قدیمی» خویش (مولوتف، وراشیلوف، کاگانویچ، میکویان، آندریف) دور کنند. استالین در مبارزه به خاطر حاکمیت و توفیق در ایجاد دیکتاتوری فردی خویش، بیش از همه مدیون این «گارد قدیمی» بود. اعضای این «گارد قدیمی» از شاگردان لنین و سالیان دراز، یار و مددکار استالین بودند. وفاداری اعضای «گارد قدیمی» نسبت به استالین، مطلق و بی‌حد و حصر بود. استالین نیز، هرگز در ابراز اعتماد به آنان تزلزلی از خود نشان نمی‌داد.

در ظاهر، چنین به نظر می‌رسد که بریا و مالنکوف به کاری‌ثمری دست زدند. ولی آنان با استادی و هنرمندی بی‌مانندی به این کار پرداختند. استادی و مهارت آنان در به کار بردن «شیوه بیان استالینی» چنان بود که حتی امر بر استالین نیز مشتبه گردید و چنین پنداشت که: ممکن است مولوتف، وراشیلوف، میکویان، کاگانویچ و آندریف نیز به‌عمال توطئه‌ها و دسیسه‌های صهیونیستی برضد او بدل شوند. و از این بدتر، چه بسا ممکن است، جاسوسان انگلیس و امریکا باشند.

در این زمینه: اندیشه استالین، با منطق خاص او همراه بود. استالین می‌گفت، در حالی که او خود در مبارزه با رقیبان (از جمله در مبارزه با شائومیان) به حمایت از پلیس دولت تزاری روسیه پرداخت و

در حالی که لنین، برای انهدام روسیه از سازمان جاسوسی آلمان پول در یافت داشت، چگونه شاگردان لنین و استالین قادر به انجام چنین کاری نتوانند بود؟

عامل اصلی شبهه و تردید استالین، پرونده ساختگی بود که علیه لوزوفسکی و میخوئلس زیر عنوان «پرونده صهیونیستها» ترتیب یافته بود. همسران مولوتف و آندریف و نیز همسر بیوه کالینین که یهودی بودند، به سبب داشتن ارتباط با این پرونده ساختگی بازداشت شدند. همسران دیگر اعضای دفتر سیاسی را نیز، به نام دوستی با (پالینا ژمچرزینا) همسر مولوتف، به اداره پلیس مخفی «ام. گ. ب.» احضار می کردند. تنها همسران «دو تزار» جدید روسیه — مالنکوف و بریا — مورد شبهه و تردید قرار نگرفتند. حال آنکه تا آن زمان، این دو بانو نیز از دوستان بسیار نزدیک همسر مولوتف به شمار می آمدند.

در زیر شکنجه، از «صهیونیستهای» بازداشت شده، «اعتراف صمیمانه» گرفتند، مبنی بر اینکه به هنگام جنگ، در اتحاد شوروی «کمیته ضد فاشیستی یهودیان اتحاد شوروی» را تشکیل داده بودند و این کمیته، به دستور سازمان جاسوسی امریکا تأسیس یافت و با مولوتف و میکویان، رابطه برقرار کرد، تا از طریق این دو شخصیت، زمینه را برای کودتای ضد استالینی در اتحاد شوروی فراهم آورد. بریا و مالنکوف، با گرفتن این «اعتراف» از طریق شکنجه و عذاب قصد داشتند، نقاط ضعف دیکتاتور نیرومند را تحریک کنند. آنان نیک می دانستند که خبرچینی و نامی در پیرامون سوء قصد و توطئه، همواره مقبول طبع استالین بوده است و راه را برای تأثیرگذاری در مغز بیمار و شکاک دیکتاتور هموار می کند. استالین تا بدانجا گرفتار شبهه و تردید شده بود که وارا شیلوف را که براستی سگ باوفای او بود، جاسوس انگلیس نامید و دستور داد که در خانه او میکروفونهای مخفی کار بگذارند.

در این زمان، دستگاه تبلیغاتی سوسلوف به ساختن و سرهم‌بندی کردن دروغ و افسانه پرداخت، مبنی بر اینکه، بریا و مالنکوف، نه از دیدگاه سیاسی، بلکه شخصاً «شاگرد لنین» بودند و به همراه اعضای قدیمی دفتر سیاسی، به‌طور مستقیم، زیر نظر و تحت رهبری او فعالیت می‌کردند (حال آنکه لنین از وجود این دو، کمتر اطلاعی نداشت).

آنچه در اینجا شگفت می‌نماید، جعل و تحریف علنی واقعیت‌های تاریخی نیست، بلکه «صبر و طاقت» استالین است که اجازه داد، شاگردانش او را نادیده انگارند و خود را شاگرد لنین بنامند.

در ضمن، این افسانه‌های جعلی و ساختگی، وارد احکام حزبی نیز گشت و در پیام شادباش کمیته مرکزی حزب به مناسبت پنجاهمین سالگرد تولد بریا به سال ۱۹۴۹ و مالنکوف به سال ۱۹۵۲ عنوان شد. در پیام شادباش کمیته مرکزی حزب کمونیست و شورای وزیران اتحاد شوروی به بریا چنین آمده است:

«رفیق لاورنتی پاولویچ بریا. کمیته مرکزی حزب و شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به شما، شاگرد وفادار لنین و یار و هم‌رزم رفیق استالین و رجل برجسته حزب کمونیست و دولت شوروی، صمیمانه شادباش می‌گوید...» (روزنامه «پراودا» ۲۹ مارس ۱۹۴۹).

در پیام شادباش کمیته مرکزی حزب کمونیست و شورای وزیران اتحاد شوروی به مالنکوف، چنین آمده است:

«رفیق گئورگی ماکسیمیلیانویچ مالنکوف. کمیته مرکزی حزب و شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی، به شما شاگرد وفادار لنین و یار و هم‌رزم رفیق استالین، صمیمانه شادباش می‌گوید» (روزنامه «پراودا» ۸ ژانویه ۱۹۵۲).

در جهان کمونیسم بلشویکی، گرچه هیچ پدیده دائمی وجود ندارد، ولی در عین حال باید گفت که در این جهان، هیچ پدیده‌ای

تصادفی نیست. فکری که از سوی دستگاه حزبی و پلیسی در این زمینه ارائه شد نیز، هیچ‌گاه پدیده‌ای تصادفی نبود. هرکس بخواهد با زیرپاگذاشتن مولوتف و «گارد قدیمی» حزب، به تاج و تخت استالین دست یابد و جانشین او شود (چنانکه شد)، باید حزب و دولت، او را دغل و دروغ‌باف بشمارد، بلکه جانشین قانونی لنین بداند. قوانین فکری که استالین را به پیامبر بزرگ مارکسیسم بدل کرد و حتی لنین را در زیر سایه او قرار داد، به نام لنین طرح و تدوین شده بود.

قرارگرفتن در ردیف «همرزمان استالین» کاری آسان نبود. استالین در زمینه هنر دولتمداری و حاکمیت، چیره‌دست‌تر و استادتر از لنین بود. در اینجا باید به نکته جالب دیگری اشاره کرد و آن اینکه انهدام ژدائف و پیروان او، مایه برائت دوستان نظامی مالنکوف و بریا نشد. مارشال ژوکوف که در جنگ جهانی دوم فرماندهی بزرگ و برجسته بود، دریا سالار یوماشف، مارشال هوایی ورشینین، مارشال نیروهای زرهی بوگدانوف و مارشال توپخانه ورونوف یا در پادگانهای استانهای کشور باقی ماندند و یا اینکه از کاربر کنار شدند. مارشال هوایی نوویکوف که فرماندهی نیروی هوایی اتحاد شوروی را برعهده داشت، به سبب خیرچینیها و نمایشهای سرلشکر واسیلی استالین (فرزند استالین) و دیگر زیردستان خویش توبیخ و تقبیح شد. ولی هیچ‌یک از فرماندهان نظامی شوروی به اندازه شیکین که از دست نشاندهان ژدائف بود، آسیب ندیدند (شیکین از مقام ریاست اداره کل سیاسی وزارت دفاع اتحاد شوروی برکنار شد و شخصی به نام ژلتوف جانشین او گردید). تا پایان زندگی استالین، حتی «برجسته‌ترین» فرماندهان نظامی، جرأت ابراز وجود نداشتند. چنین به نظر می‌رسد که استالین، نظارت پلیس را، حتی بر آن دسته از فرماندهان نظامی که در مرکز بسر می‌بردند نیز، فزونتر

کرده باشد.^۱

محاسبه استالین در این زمینه روشن و عاقلانه بود. او می‌خواست مال‌نکوف و بریا را در برابر «گارد قدیمی» حزب قرار دهد. برای این کار باید دستگاه حزبی و تبلیغاتی را در اختیار آنان قرار می‌داد. ولی استالین، همه جوانب کار را پیش‌بینی می‌کرد. از این رو او نمی‌خواست نظارت انحصاری بر ارتش و پلیس را از دست بدهد و سازمانهای مذکور را به اختیار آنان واگذارد. او معتقد بود که دستگاه حزب، جای افراد یاوه‌گو و منفی‌باف است. ولی ارتش و پلیس، ستونهای استوار به‌شمار می‌آیند. بگذار مال‌نکوف و بریا بر یاوه‌گویان منفی‌باف حکومت کنند. ولی ستونها و پایه‌های حاکمیت، باید همچنان در اختیار استالین قرار گیرد.

بعدها معلوم شد که استالین هدف دیگری نیز داشت و آن تکرار شیوه قدیمی بود. استالین می‌خواست دشمنان دست‌اول را وسیله دشمنان دست دوم و سپس دشمنان دست دوم را وسیله «نودولتان تازم» به‌دوران رسیده از میان بردارد. استالین خود بارها گفته بود: «به‌منظور عدم ارتکاب به‌خطا دز سیاست، باید آینده‌نگر بود، نه گذشته‌نگر.»

ولی استالین خود، هنوز دیده از گذشته برنگرفته بود. او در شرح احوال و زندگی اعضای «گارد قدیمی» مشغول جستجو و بررسی بود، تا از طریق (همسران یهودی) آنان، «گارد قدیمی» را با افسانه ساختگی «پرونده صهیونیستها» که سخت پنهان نگاه داشته شده و به دراز کشیده

۱. همه فرماندهان نظامی (حتی در زمان جنگ) از نظارت پلیس برخوردار بودند، با این همه، ابراز تنفر و انزجار نمی‌کردند. نمودار روشن این مدعا، شهادت ارتشبد شتمنکو در گفتگوهای او با مارشال تیموشنکو، در مقرستادی است که در آن به‌خدمت اشتغال داشت. گفتگوی مذکور از این قرار است: «تیموشنکو، حال دانستم که تو چنان نیستی که من تصور می‌کردم. شتمنکو، شما را چه تصور می‌کردید؟ تیموشنکو، گمان می‌کردم از سوی استالین مأمور نظارت بر اعمال و رفتار من هستی.» (شتمنکو، ستاد کل به‌هنگام جنگ، انتشارات ارتش، ۱۹۶۸، ص ۲۷۷).

شده بود (از سال ۱۹۴۸ تا ماه اوت سال ۱۹۵۲) مربوط کند. بنا به گفته خروشچف، جریان این پرونده، از پیشنهاد ساده‌ای آغاز شده بود. این پیشنهاد، از سوی کمیته یهودیان «ضد فاشیست» وابسته به (دفتر اطلاعاتی شوروی) که میخوئلس (هنرپیشه خلق اتحاد شوروی) در رأس آن قرار داشت، عنوان گردید. پیشنهاد مذکور آن بود که در شبه جزیره کریمه، جمهوری خودمختار یهودیان شوروی تشکیل شود. استالین، چنین پنداشت که این، کوشش برای جدا کردن شبه جزیره کریمه از اتحاد شوروی و قرار دادن آن، زیر نظارت امریکا است، (خاطرات خروشچف، ص ۲۷۵ - ۲۷۶).

جریان «پرونده صهیونیستها» و دادرسی متهمان، در ماه اوت سال ۱۹۵۲ پایان پذیرفت. دهم ماه اوت سال ۱۹۵۲ لوزوفسکی، عضو کمیته مرکزی حزب، معاون وزیر امور خارجه اتحاد شوروی و رئیس دفتر اطلاعاتی کشور نامبرده، به همراه بیست تن از رجال فرهنگ و هنر اتحاد شوروی که یهودی بودند، تیرباران شدند. همسر مولوتف نیز به قزاقستان تبعید شد.

خروشچف درباره دشمنی استالین با یهودیان، به تفصیل سخن گفته است. تروتسکی نیز سالها پیش از خروشچف، در این باره، مطالبی نوشته بود. حتی اسوتلانا الیایووا دختر استالین نیز، از دشمنی پدرش با یهودیان، مطالبی عنوان کرده است. ولی باید افزود که دشمنی استالین با یهودیان، همانند هیتلر، جنبه حیوانی و وحشیانه نداشت، بلکه دارای جنبه‌های عملی و تجربی بود. هرگاه انشتین، فیزیک‌دان یهودی الاصل مشهور، در امپراتوری استالین تولد می‌یافت، استالین با وی همانند هیتلر رفتار نمی‌کرد و نمی‌گذاشت به امریکا برود و بمب اتمی را در آن سرزمین بسازد. بلکه استالین کاری می‌کرد که بمب اتمی، در امپراتوری زیر فرمان او تهیه شود (بعد استالین به هنگام فرصت و در وقت مناسب،

او را از میان برمی داشت و نابود می کرد).

برکناری مولوتف از مقام وزارت خارجه اتحاد شوروی و میکویان از مقام وزارت بازرگانی داخلی و خارجی اتحاد شوروی که در ماه مارس سال ۱۹۴۹ صورت گرفت، با «پرونده صهیونیستها» رابطه ای مستقیم داشت. در آن زمان، مارشال نیکلای بولگانین عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز که با پرونده مذکور، هیچ گونه رابطه ای نداشت، از مقام وزارت دفاع اتحاد شوروی برکنار شد (به جای او مارشال واسیلوفسکی که چهره ای بی رنگ بود، ولی از پیروان دیوان سالار و قشری استالین به شمار می رفت، به مقام وزارت دفاع اتحاد شوروی منصوب گردید). ولی شاگرد بریا، آبا کوموف، که از ارامنه ساکن آرماویر، واقع در شمال قفقاز بود و از سال ۱۹۴۶ به مقام وزارت امنیت دولتی «ام. گ. ب.» منصوب شده بود، همچنان در این سمت باقی ماند. گمان می رود استالین قصد داشت از آبا کوموف بر ضد خود بریا استفاده کند. در ضمن باید یادآور شد که «پرونده لنینگراد» از سوی آبا کوموف به صورتی بسیار درخشان سرهم بندی شده بود. در دستگاه کمیته مرکزی حزب نیز افراد تازه ای جایگزین پیروان ژدانف شدند که از آن جمله اند: پانومارنکو، پاتولیچف، اندریانوف و چسناکوف. جریان برکناری بولگانین از مقام وزارت دفاع که بی هیچ دلیلی از سوی استالین صورت گرفته بود، بولگانین را سخت به هراس افکند. دهشت و هراس بولگانین، نه به خاطر از دست دادن مقام، بلکه به خاطر زندگی و حیات خویش بود. در آن روزها بود که بولگانین، جمله مشهور و فراموش نشدنی خویش را بر زبان آورد: «هنگامی که استالین کسی را احضار می کند، معلوم نیست پس از این ملاقات، به خانه باز می گردد، یا عازم زندان می شود.»

بی گمان بریا و مالنکوف از برکناری بولگانین سود جستند. پس

از این واقعه، بولگانین که در گذشته «بیطرف» بود، از طریق دوست نزدیکش خروشچف، با شبکه بریا و مالنکوف مربوط شد.

چندی نگذشت که خروشچف نیز مورد خشم و غضب استالین قرار گرفت، خروشچف خود را کارشناس برجسته امور کشاورزی می‌دانست. از این رو، به دفعات، به نگارش مطالبی در زمینه کشاورزی پرداخت. وی، زیاده از اندازه در زمینه کشاورزی سخن می‌گفت. مقاله خروشچف، زیرعنوان «در پیرامون برخی مسائل مربوط به تحکیم آتی سازمان کلهخوزها» که به تاریخ بیست و پنجم آوریل سال ۱۹۵۰ در روزنامه «پراودا» به چاپ رسید، حاوی پیشنهادهای اصولی تازه‌ای در زمینه بهبود کار کلهخوزها و ارتقاء سطح زندگی روستائیان کلهخوزی بود. چنین به نظر می‌رسد که خروشچف با استفاده از پشتیبانی بریا و مالنکوف جرأت کرد به حریم تخصص شخص استالین راه یابد.

خروشچف به خاطر این اظهار نظر مجازات نشد. ولی یک سال بعد (چهارم مارس ۱۹۵۱) هنگامی که سخنان پیشین خود را تکرار کرد و افزود که باید به «تحکیم وضع کلهخوزها» پرداخت و برای این کار «شهرکهای کشاورزی» پدید آورد، مورد خشم استالین قرار گرفت. دیگر از گناهان خروشچف آن بود که عنوان خود (دیر کمیته مرکزی و کمیته حزبی شهر مسکو) را در زیر مقاله نوشت.

استالین، خروشچف را نزد خود فراخواند و با خشونت بسیار، او را به اطاعت و انضباط دعوت کرد. پنجم ماه مارس سال ۱۹۵۱ (درست یک روز بعد در نخستین صفحه روزنامه «پراودا» زیر سرمقاله، «توضیح هیأت تحریریه» در پیرامون امور کلهخوزی به چاپ رسید. هیأت تحریریه، اعلام داشت که در مورد مقاله رفیق خروشچف، زیر عنوان «در پیرامون بهبود وضع کلهخوزها، مطلبی از قلم افتاده است و آن اینکه مقاله رفیق خروشچف برای مباحثه درج گردیده است. لذا بدین وسیله،

خطای هیأت تحریریه، مبنی بر عدم تذکر این نکته، تصحیح می‌شود.»
 شگفتا، گویی هیأت تحریریه روزنامه «پراودا» حق دارد درباره
 مقاله اعضای دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب تذکر بدهد و یا اینکه
 نوشته‌های آنان را به بحث و گفتگو بگذارد!

خروشچف (از تاریخچه و طرح ایجاد فدراسیون بالکان) نیک
 دریافته بود که «تذکر»های استالین دارای چه معانی و مفاهیمی است!
 احساس این خطر، او را بیش از پیش به آغوش بریا و مالنکوف افکند.
 در آن روزگار، گرچه انهدام «دشمنان خلق» در حزب، سخت
 پنهانی صورت می‌گرفت (حتی اعضای دفتر سیاسی حق نداشتند کسی را
 از بازداشت همسران خویش آگاه کنند)، در عوض، انهدام دشمنان
 ایدئولوژی و از میان بردن دانشمندان و نویسندگان، صورتی علنی و
 آشکار داشت. سوسلوف نه تنها در سراسر جبهه‌های ایدئولوژی به «افشا»
 و «رسوا کردن» دشمنان که از سوی ژدانف (در زمینه ادب، هنر و
 فلسفه) آغاز شده بود، ادامه داد، بلکه، «صحنه‌های پیکار» بیش از پیش
 وسعت گرفت. در این زمان، «مباحثه‌ها و گفتگوهای» تازه‌ای در سراسر
 کشور به راه افتاد که در آن تنها یک جهت و یک گروه از متخصصان
 شرکت داشتند و آن قشریون حزبی بودند که بر ضد خرابکاران پنداری
 و فرضی، هیاو به راه انداخته بودند. اندکی بعد، این هیاو، رنگ تصفیۀ
 ایدئولوژی به خود گرفت و در جبهۀ فیزیولوژی، حمله به شاگردان و
 پیروان مکتب آکادمیسین پاولوف، در جبهۀ زیان‌شناسی، حمله به شاگردان
 و پیروان آکادمیسین مار، در جبهۀ زیست‌شناسی، حمله به دشمنان و
 مخالفان (نیرنگ‌باز دغل و شارلاتان کبیر) لیسنکو و در جبهۀ اقتصاد،
 حمله به یاران و زنسنسکی آغاز شد.

استالین تصمیم گرفت، خود در دو «بحث» از این گفتگوها
 مداخله کند: یکی در «بحث» پیرامون زبان‌شناسی و دیگری در «بحث»

پیرامون اقتصاد سیاسی.

مداخله و به دیگر سخن سهم استالین در «گنجینه» مباحثه‌های مذکور که در دوران حیاتش اوج مارکسیسم نام گرفته بود، بسیار حقیر و ناچیز و از دیدگاه سیاسی، زیانبار بود.

پیش از هر چیز باید خاطرنشان کرد که سازمان دادن کار این «مباحثه‌ها» بسیار جالب بوده است: هیأت تحریریه روزنامه «پراودا» به شخصی از مجریان درمسایل ایدئولوژی، دستور می‌داد که مقاله شدید و پرسروصدایی برضد شخصیت‌های علمی مورد قبول دستگاه‌های حزبی بنویسد. بعد به شخصیت‌های علمی اجازه داده می‌شد که از روش و موقف خویش دفاع کنند. دانشمندان نیز با شور و اشتیاق وافر به دفاع از اندیشه‌های خویش می‌پرداختند و هرگز نمی‌پنداشتند که این براستی دایمی است که بر سر راه آنان گسترده شده است. پس از این کار، از هر سو، اتهام‌هایی بر آنان وارد می‌شد که نه تنها اثری از برخورد علمی در آنها مشهود نبود، بلکه بیشتر برای دادستان، در تنظیم ادعای مفید می‌نمود. هر یک از مباحثه‌های مذکور، با ارسال اعتراف‌نامه‌ای به هیأت تحریریه روزنامه «پراودا» پایان می‌پذیرفت که در آن نویسندگان، ضمن ابراز پشیمانی، اظهار می‌داشتند که تاکنون به عمل جنایتکارانه «جعل و تحریف» مارکسیستی، اشتغال داشته‌اند.

در آن روزگار، علت‌های سیاسی شرکت استالین در این «مباحثه‌ها» چنانکه باید، روشن و معلوم نبود. رویدادهای بعدی نشان داد که هدف اصلی استالین چه بوده و چرا به نگارش کتاب «مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» پرداخته است.

اینک به ذکر نکته‌ای چند، درباره شرکت استالین در مباحثه پیرامون مسایل زبان‌شناسی می‌پردازیم. استالین در این زمینه، از حیطة تخصص و آگاهی خویش، پا فراتر نهاد. استالین جز زبان روسی، تنها زبان

گرجی می‌دانست. او در مدرسه به آموزش زبان یونانی پرداخت و بعدها کوشید تا زبان آلمانی فرا گیرد، اما هیچ یک از این دو زبان را نیاموخت. استالین از نظریه زبان شناسی مقایسه‌ای آکادمیسین‌مار، در زمینه مقایسه زبانهای «هند و اروپایی» با زبانهای یافتی، هیچ گونه آگاهی نداشت (اما استالین اصطلاحات حزبی و سیاسی زبان روسی را نیک می‌دانست. چون استالین با لهجه گرجی به زبان روسی سخن می‌گفت، برخی چنین می‌پندارند که او زبان روسی نمی‌دانست و گویا کتاب «مسایل لنینیسم» را شخص دیگری نوشته است. این ادعا، ساده لوحانه و نادرست است). از این رو استالین، همه نیروی خود را صرف بیان متدولوژی «مارکسیستی» در مسأله زبان شناسی کرد. ولی استالین با این کار، دانش زبان شناسی را، چنانکه خود نوشته بود «به مرحله جدید و عالی تری» ارتقاء نداد. شیوه بیان و نگارش او، سرشار از مترادف گویی و تکرار مکرر و برآستی شیوه بیان و نگارش کشیسه‌های کلیسا به صورت پرسش و پاسخ ست. مقاله استالین زیر عنوان «مارکسیسم و مسأله زبان شناسی» سرشار از این شیوه نگارش است (روزنامه «پراودا»، بیستم ژوئن ۱۹۵۰). این مقاله برضد آکادمیسین مار و مکتب زبان شناسی او نوشته شده است.

استالین، در زمینه «زبان شناسی» به نگارش مطالبی از این قبیل پرداخت: «زبان همواره در جامعه، واحد و برای همه اعضای جامعه، مشترک است»، «زبان وسیله‌ای است که انسانها به یاری آن با یکدیگر مربوط می‌شوند»، «خارج از جامعه زبان وجود ندارد»، «هرچه فرهنگ واژه‌های یک جامعه وسیع و متنوع باشد، زبان آن جامعه نیز غنی تر خواهد بود»، «دستور زبان، مجموعه‌ای است از قانونهای مربوط به دگرگونی واژه‌ها و امتزاج آنها در جمله». (روزنامه «پراودا»، بیستم ژوئن ۱۹۵۰). متعاقب آن مطالبی در مقاله عنوان شده است که روح

مارکسیسم نیز از آن ناآگاه و بی‌خبر است.

مارکس، انگلس و لنین به وضوح تمام اظهار داشتند که زبان متعلق به «روبنای» جامعه است. در همه کتابهای درسی کمونیستها نیز مطلب به همین گونه عنوان شده بود. آکادمیسین‌مار نیز، همین مطلب را عنوان کرده بود. ولی استالین در این مقاله، منکر اندیشه مارکس، انگلس و لنین شد. او نوشت که زبان نه به «روبا» ارتباط دارد و نه به «زیربنا»: «زبان را نمی‌توان جزء زیربنا و یا روبنا به‌شمار آورد. در ضمن نباید زبان را پدیده‌ای بینایی میان زیربنا و روبنا دانست. زیرا هیچ پدیده بینایی وجود ندارد». (مقاله استالین در روزنامه «پراودا»، مورخ ۴ ژوئیه ۱۹۵۰).

پس زبان چیست؟ آیا زبان، وسیله و ابزار تولید است؟

استالین می‌نویسد: «زبان وسیله و ابزار تولید نیست. زیرا ابزار تولید موجب رشد نعمتهای مادی است. ولی زبان هیچ نعمتی پدید نمی‌آورد. آنچه زبان پدید می‌آورد، تنها واژه است و بس... هرگاه زبان می‌توانست موجب پدید آمدن نعمتهای مادی گردد، آنگاه. یاوه‌گویان، ثروتمندترین مردم جهان می‌شدند» (همانجا).

چرا استالین چنین بحث «علمی» را به راه انداخت. در استراتژی استالین، هیچ پدیده تصادفی نمی‌توان یافت. او زمینه را برای موج تصفیه جدید در میان روشنفکران فراهم آورد. نخستین سنگر مورد تهاجم استالین، جبهه زبان‌شناسی بود.

استالین پس از جمع‌بندی مباحثه‌ها چنین نتیجه می‌گیرد که هرگونه اظهار نظر مغایر با اندیشه او در حد دشمنی با «تحرز لنینی» در علم و دانش است.

واضح است که هیچ دانشی، نمی‌تواند بدون برخورد آراء و اندیشه‌ها و بدون آزادی انتقاد کمال یابد. ولی استالین، مغایر این نکته

را بیان داشته و به پیروان و تابعان خویش چنین نوشته است:

«مباحثه معلوم داشت که در سازمانهای زبان‌شناسی کشور در پایتخت و نیز در جمهوریها، نظامی پدید آمده است که مغایر با علم و دانش است... معلوم شد، مباحثه بسیار مفید بوده است. این مباحثه، نظام استبدادی آراکچیفی را به همه شناساند و آن را محو و نابود کرد» (روزنامه «پراودا» مورخ چهارم ژوئیه ۱۹۵۰).

استالین، ضمن انتقاد از «نظام آراکچیفی»، آن را دیدگاه خدایان نامید.

پس از انتشار مقاله استالین، بی‌درنگ، انستیتوی زبان و تفکر، به نام آکادمیسین مار وایسته به آکادمی علوم اتحاد شوروی بسته شد و به تقریب همه کارمندان علمی انستیتوی مذکور (و شعبه‌های آن در جمهوریها) بازداشت و به سبیری تبعید شدند.

چون اندیشه استالین به مثابه برنامه‌ای جهانی برای کلیه دانشها تلقی می‌شد، از این رو موج تصفیه، همه انستیتوهای آکادمی علوم اتحاد شوروی را به همان‌گونه فراگرفت. در انستیتوی فیزیولوژی به نام پاولوف و انستیتوی فیزیولوژی تحول و پاتولوژی سیستم عالی فعالیت اعصاب و مغز، دانشمندان، از جمله رؤسای انستیتو، آکادمیسینها اوربلی و اسپرانسکی، اخراج و تبعید شدند.

از سال ۱۹۴۸ در انستیتوهای تاریخ، حقوق و فلسفه آکادمی علوم اتحاد شوروی نیز، تصفیه ادامه داشت. ولی پس از مقاله استالین، تصفیه، شکل حادی به خود گرفت. آکادمی علوم کشاورزی اتحاد شوروی که تا آن زمان سه بار گرفتار تصفیه شده بود، باز، ناگزیر به قربانیهای تازه‌ای تن در داد.^۲

۲. هنگامی که از آکادمیسین لیسنکو رئیس آکادمی کشاورزی اتحاد شوروی که در

ولی جالب‌ترین مباحثه که نتیجه آن برای استالین سخت‌ناگوار افتاد، مباحثه پیرامون مسایل اقتصادی بود.

→ این زمان سخت انجام‌گسیخته شده بود، پرسیدند، چرا دانش زیست‌شناسی غرب سراپا دروغ و کذب محض است، اماهریک از سخنان پنداربا فانه و غیر علمی او - حقیقت محض روحی منزل - شمرده می‌شود؟ چه کسی به او چنین امتیاز و اختیار بی‌حد و مرزی داده است؟ لیسنکو با وقاحت و بیش‌می‌تمام در پاسخ گفت: «من در پاسخ شما می‌گویم، کمیته مرکزی حزب، گزارش مرا مطالعه کرده و مورد تأیید و تصویب قرار داده است» (ت. د. لیسنکو، زیست‌شناسی نباتات «آگروبیولوژی»، ۱۹۴۹، ص ۶۳۵).

فصل هفتم

ضربه بر تیول و حیطة فرمانروایی بریا

زبان و قومیت استالین، گرجی بود. ولی نمی‌توان از نظر ویژگیهای ملی و روحی، استالین را گرجی نامید. بهترین اظهار نظر در این زمینه را، واسیلی، پسر استالین درباره پدرش کرده است.

او روزی به خواهرش جمله‌ای گفت که از این دیدگاه بسیار جالب توجه است. او به خواهرش اسوتلانا الیلویوا چنین گفت:

«هیچ می‌دانی که پدرما، در گذشته، روزگاری گرجی بود.»

استالین با اینکه قومیت و ملیت گرجی خود را به‌دور افکنده بود، مع‌هذا نمی‌توانست حالات و روحیات گرجی خود را نیز به‌یک سو افکند. از این رو، برای پنهان داشتن این ویژگیهای روحی، می‌کوشید، تا در مسأله ملی به صورت یک روس افراطی جلوه کند. بدین مناسبت به سال ۱۹۲۲، هنگامی که به سمت دبیرکل کمیته مرکزی حزب انتخاب شد، نخستین پرونده‌اش در زمینه مسأله ملی، زیرعنوان: «پرونده گرجستان» طرح و تنظیم گردید.

استالین، همواره می‌کوشید، تا در گرجستان، جریانهای سیاسی ناسیونالیستی جستجو کند. چون اشراف گرجستان و نیز منشویکها و ملیون گرجی، مدتها پیش منهدم شده یا به خارج از کشور مهاجرت کرده بودند

و بدین روال از «ناسیونالیستهای» گرجستان دیگر کسی یافت نمی‌شد، لذا استالین تصمیم گرفت تا در میان رهبران کمونیست جوان گرجستان، «ناسیونالیست» جستجو کند. حال آنکه اغلب این رهبران جوان، خود از شاگردان و دست نشانندگان گرجی دیگری به نام بریا بودند. استالین با این پرونده سازیها، زمینه را برای پیکارهای آتی خود با بریا، تدارک می‌دید.

تا آن زمان، به سبب مهارت و چیره دستی بریا، این پیکار میسر نشده بود. همینکه استالین، در صدد برآمد کار تصفیه در گرجستان را آغاز کند، بریا براو پیشی گرفت و جز دیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان، ل. چارکویانی^۱، بسیاری از مسئولان گرجستان را از کار برکنار کرد. بدین روال، بریا، عده‌ای از شاگردان و دست نشانندگان خود را از رأس کارها برداشت و در برابر، گروه دیگری از شاگردان و دست نشانندگان خویش را که به همان اندازه، نسبت به استادشان وفادار بودند، به کارگماشت و در ضمن دست نشانده گوش به فرمان خود، چارکویانی را از خطر انهدام رهایی بخشید. زمان درازی لازم بود، تا استالین دریابد، چه کسانی در گرجستان، جانشین گذشتگان شده‌اند.

بدین روال، در سال ۱۹۴۹، کسانی در گرجستان بر سرکار آمدند که توانستند از تصفیه‌های بزرگ استالین جان به سلامت برند. بریا اکثر مسئولان جمهوری را از مردم سرزمین خود که مینگول نام دارند، برگزید. این‌گزینش خود تضمینی برای ثبات نسبی وضع مسئولان امور در گرجستان بود. ولی روشنفکران گرجستان، به ویژه، روشنفکران دیگر سرزمینهای جمهوری مذکور، از این کار زیان فراوان دیدند. بریا، افراد مورد اعتماد خویش را در سمتهای عمده و حساس به کار می‌گماشت. این افراد، یا از کارمندان و زیردستان بریا، در سازمان

1. K. Charkviani

پلیس مخفی «چکا» و یا از دوستان شخصی او بودند، در مسکو و نیز در گرجستان، کمتر کسی از این رابطه‌ها و نقشه‌ها آگاهی داشت. بدین روال، نه تنها دبیران کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان، بلکه، همه دبیران حزبی استانها، شهرستانها و بخشهای جمهوری مذکور نیز، از شاگردان، دست نشانده‌گان و یاران بریا بودند.

می‌گویند، هنگامی که بریا، فهرست دبیران کمیته مرکزی («منتخب» کنگره چهاردهم) حزب کمونیست گرجستان را، برای تصویب به دفتر تشکیلاتی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در مسکو، ارائه کرد، استالین با زنی حاکی از تمسخر و استهزا پرسید: «آیا براستی همه افراد کمیته مرکزی، عضو حزب هستند؟».

این، نخستین بار بود که استالین بریا را پس از سالها خدمت صادقانه، مورد توییح و سرزنش قرار می‌داد. در این لحن آمیخته به نیشخند، ملامت و سرزنش بسیاری نهفته بود. بریا، استالین را نیک می‌شناخت. بریا، به سادگی دریافت که این نیشخند، در حکم ناقوس خطری است، در رابطه او با استالین.

رویدادهای آتی نشان داد که استالین، کارهای بریا در گرجستان را به عنوان نشانه‌ای از عدم صداقت او به خود تلقی کرد. استالین بنا به عادت مألوف، در صدد برآمد تا در «پرونده‌های شخصی» روزگاران گذشته بریا، به جستجو پردازد. استالین، هیچ‌گاه در بایگانی کمیته مرکزی حزب، اسناد و مدارك مخالف موجود در پرونده «یاران» و «شاگردان» خویش را از میان نمی‌برد، تا شاید هنگام نیاز به کار آید. در این بایگانی، پرونده‌های بسیار جالبی وجود دارد. ما در پیرامون این نکته، با خوانندگان ارجمند، سخن داشتیم. دختر استالین نیز مطالبی در این زمینه نوشته است. اینک نوشته اسوتلانا الیلویوا، دختر استالین: «او (مقصود بریا است — مؤلف) اعتماد و اطمینان پدرم را

به خود جلب کرد و اندکی بعد، به یاری و پشتیبانی پدرم، به مقام دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان منصوب شد. بانوشاتونوسکایا^۲ که از بلشویکهای قدیمی قفقاز است، روزی به من گفت که چگونه، همه شخصیت‌های حزبی گرجستان، از این انتصاب دچار حیرت و شگفتی شدند. سرگواورجونیکیدزه نیز نسبت به انتصاب بریا، به شدت اعتراض کرد... شاتونوسکایا به من گفت که به هنگام جنگ‌های داخلی، نقش بریا در قفقاز، بسیار شبهه‌انگیز بود... او بنابر طبیعت خویش اغواگر به دنیا آمده بود و به عنوان مأمور سازمان جاسوسی، گاه در خدمت داشناک‌ها^۳ و گاه در جهت ارتش سرخ قرار می‌گرفت. باده هر سو می‌وزید و هریک از این گروه‌ها نیرومندتر می‌شدند، بریا نیز به همان سو، متمایل می‌گشت. شاتونوسکایا ضمن اظهارات خود گفت که روزی بریا، از سوی افراد ارتش سرخ دستگیر شد. او را به اتهام خیانت زندانی کردند. همه، گمان داشتند که بریا اعدام خواهد شد. تلگراسی نیز از سوی کیروف که فرماندهی واحدهای ارتش سرخ در قفقاز را برعهده داشت، مخبره و ضمن آن دستور داده شد که بریا، به جرم خیانت اعدام شود. ولی فرصت این کار، پیش نیامد. زیرا باز آتش پیکار در گرفت و کسی فرصت نیافت تا به این موجود حقیر و ناچیز بپردازد. ولی همه بلشویکهای قدیمی قفقاز، از جریان این تلگرام آگاه بودند، بریا نیز، خود از این تلگرام، آگاهی داشت.» (یست نامه به یک دوست، ص ۱۳۰ - ۱۳۱).

چنانکه پیشتر گفته شد، فهرستی که بریا برای انتصاب دبیران

2. Shatunovskaya

۳. داشناک‌ها، اعضای حزب ناسیونالیست‌های استقلال طلب ارمنستان هستند که به سال ۱۸۹۰ در شهر تفلیس، مرکز گرجستان تأسیس یافت. داشناک‌ها خواستار جدایی نواحی ارمنی‌نشین از روسیه و ترکیه و احیا و تجدید عظمت ارمنستان بزرگ هستند. برای آگاهی بیشتر، رجوع شود به واژه «داشناکسیون» در کتاب «اصطلاحات سیاسی» ص ۱۸۴ - مترجم.

جدید کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان تسلیم کرده بود، به سبب پافشاری مالنکوف و خروشچف، در جلسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، تأیید شد و به تصویب رسید. کمیته مرکزی، بریا را مأمور انجام انتخابات پلنوم (مجمع) کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان کرد. حال دیگر بریا نیک می دانست که در برابر کمترین خطای مسئولان گرجستان، او خود در برابر استالین، مسئول و پاسخگو خواهد بود. از این رو، کوشید، تا بازگرجستان را در نظر استالین به «جمهوری نمونه» بدل کند. ولی چون استالین در «حزبی بودن» دست نشاندهگان بریا، شبهه و تردید داشت، لذا کوشش بریا، برای نمونه جلوه دادن گرجستان، عبث و بیهوده می نمود.

بریا، با اینکه از لایه های اندیشه و تفکر استالین، آگاهی دقیق داشت، مع هذا، مرتکب خطای روانی بزرگی شد که از دیدگاه استالین، هیچ گاه، قابل گذشت نبود. مسئولان جدید گرجستان، درباره «شخصیت بریا» به مدح و ثنای فراوان پرداختند. حال آنکه، بنابر موازین موجود، تنها یک تن باید مورد ستایش و پرستش قرار می گرفت و آن، شخص استالین بود.

کنگره چهاردهم حزب کمونیست گرجستان (ژانویه سال ۱۹۴۹) با ابراز ستایش فراوان از بریا، برگذار شد. در جریان برگزاری کنگره مذکور، روزنامه «زاریاواستوکا»^۴ ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان، در شماره های بیست و هفتم و بیست و نهم ماه ژانویه، یادآوری نکته ای را به مردم گرجستان ضروردانست. آن نکته نیز چنین بود: گرجیها، نه یک «پدر»، بلکه «دو پدر» دارند و این «دو پدر» بریا و

۴. زاریاواستوکا Zaryavostoka به معنای «شفق مشرق». روزنامه ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان است که به زبان روسی در شهر تفلیس، چاپ و منتشر می شود. مترجم.

استالین هستند. استالین در فاصله‌ای دور از گرجستان می‌زیست. اما بریا، خود به گرجستان می‌رفت و از طریق یاران و دست‌نشانده‌گان خویش، آن سرزمین را زیر نظر داشت و «مراقب شکوفایی» جمهوری گرجستان بود. از این‌رو، چاپلوسان، باکوشش و تلاش بیشتری به تملق می‌پرداختند. و مقام بریا را به عرش برین می‌رساندند و با این کار خود، او را در معرض خطر قرار می‌دادند.

این ستایش‌گرها، به‌ویژه در مجمع عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان، آشکارتر شد. مسئولان جدید، استالین و بریا را به‌عنوان دو عضو افتخاری کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان نامزد کردند. به هنگام اخذ آراء که به صورت مخفی انجام گرفت، تنها کسی که به اتفاق آراء انتخاب شد، بریا بود. جمعی از اعضای کمیته مرکزی، از دادن رأی به استالین، خودداری ورزیدند. وضع سخت اضطراب‌انگیز و بحرانی شد. کمیسیون انتخابات، به‌منظور خروج از این وضع بحرانی، ناگزیر، اعلام داشت که استالین و بریا هر دو به‌عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان، انتخاب شده‌اند. کمیسیون مذکور، برخلاف معمول، دیگر جمله «به اتفاق آراء» را به کار نبرد.

این خیره‌سری بی‌مانند شاگردان بریا، حتی در (شماره سی‌ام ژانویه سال ۱۹۴۹) روزنامه «پراودا» نیز، انعکاس یافت. در روزنامه مذکور، خبرهایی در پیرامون کنگره‌های احزاب کمونیست آذربایجان و گرجستان منتشر شد. در خبر رسیده از باکو چنین آمده است: «گزارش کمیسیون انتخابات خوانده شد. بنابر گزارش مذکور، رفیق ایوسف ویساریونویچ استالین، به اتفاق آراء به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) آذربایجان برگزیده شد. این خبر، با کف‌زدنها و ابراز احساسات شورانگیز حاضران، مورد اقبال قرار گرفت.»

در کنار آن، خبر واصله از تفلیس به چاپ رسید. در خبر مذکور چنین آمده است: «حاضران در کنگره، خبر انتخاب رفیق ایوسف ویساریونویچ استالین، به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان را، با کف زدن‌ها و ابراز احساسات شورانگیز، اقبال کردند. رفیق لاورنتی پاولویچ بریا نیز به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان انتخاب شد.»

چون استالین «به اتفاق آراء» انتخاب نشده بود، بنابراین، جمله مذکور، در مورد بریا نیز به کار نرفت. آنان که باشیوه نگارش دقیق صورت جلسه نویسان کمیته مرکزی و کارکنان قشری روزنامه «پراودا» آشنایی داشتند، به سهولت از مضمون این دو خبر، دریافتند که نحوه چاپ و نگارش خبرهای مذکور، در حکم تویخ آشکار، برای بریا و حزب کمونیست گرجستان است.

استالین، از جریان امر، نیک آگاهی داشت. ولی استالین از صبر و طاقتی بس شگفتی‌انگیز برخوردار بود. وی جریان امور را زیر نظر داشت و امکان بی‌داد، کارها روال عادی خود را طی کند. گاهی، استالین، خود دست به تحریک و اغوا می‌زد و از این رهگذر چنان می‌کرد، تا کار در جهت خواسته‌های او و انهدام مخالف بالقوه‌اش جریان یابد. استالین به همکاران خود امکان می‌داد، تا با تکیه به رویدادها، در مسایل مختلف به انتقاد پردازند. استالین هیچ‌گاه به سوگند باور نداشت. به خلاف، سوگند، همواره بدگمانی او را برمی‌انگیخت. هرگاه استالین، در اعمال و رفتار اشخاص، از جمله، اعمال و رفتار نزدیکان خویش، نفع مستقیمی احساس نمی‌کرد، کمتر اعتمادی به آنان ابراز نمی‌داشت. در این گونه موارد، ضریب اعتماد و اطمینان استالین از صفر تجاوز نمی‌کرد. استالین در مسیر فعالیت‌های بریا در گرجستان نیز چنین سودی را احساس نکرد.

از این رو کوشید تا کار تصفیۀ جدید را زیر نظر خود گیرد. او تصفیۀ جدید را بی دخالت برپا آغاز کرد. زیرا براسستی، تصفیۀ مذکور، از پایه و اساس برضد برپا بود. این اندیشه سبب شد که استالین، آخرین «پرونده گرجستان» را علنی و عنوان کند.

استالین می دانست که آباکوموف وزیر امنیت دولتی اتحاد شوروی، برای اجرای این نقشه مناسب نیست. بنا به عقیده و نظر خروشچف، آباکوموف، هر اقدام، حتی دستورهای مستقیم استالین را نیز با برپا در میان می گذاشت و طبق صلاح دید او عمل می کرد. بدین روال، امکان داشت او همه طرورها و نقشه های استالین را به آگاهی برپا برساند. از این رو استالین، ایگناتوف را که یکی از کارکنان قدیمی دستگاه دبیرخانه حزب بود، به جای آباکوموف گمارد. ایگناتوف، با اختیار تام، طی مأموریتی فوق العاده به گرجستان رفت. او گروههای بزرگی از مأموران «چکا» را با خود به گرجستان برد، تا همه مسئولان امور جمهوری گرجستان و نیز استانها و شهرستانهای آن سرزمین را که دوستان برپا بودند، از کار برکنار کند. او حتی برخی نواحی هم مرز با ترکیه را نیز از دیده دور نداشت.

تصفیۀ جدید گرجستان که در ماه نوامبر سال ۱۹۵۱ آغاز شده بود، از نظر حدود و مقیاس به مراتب وسیعتر از «تصفیۀ بزرگ» سالهای ۱۹۳۷ - ۱۹۳۸ بود. چهارصد و بیست و هفت تن از دبیران سازمانهای حزبی استانها، شهرستانها و بخشها به اتهام بدل شدن به «ناسیونالیستهای بورژوا» از کار برکنار و زندانی شدند (این رقم به صورت رسمی در شماره ۳ ژانویۀ سال ۱۹۵۳ روزنامۀ «پراودا» اعلام گردید). به تقریب همه مسئولان کمیته مرکزی حزب کمونیست و دولت گرجستان، بازداشت شدند. دبیران کمیته مرکزی، بارامیا، جیبالیدزه، شادوریا، همچنین گوگویا، صدر هیأت رئیسه شورای عالی

جمهوری شوروی گرجستان، ژونیا، دادستان کل جمهوری گرجستان، را-
پادا، وزیر دادگستری گرجستان، زودلاوا، دبیر اول کمیته مرکزی
سازمان جوانان کمونیست گرجستان، از جمله بازداشت شدگان بودند.
هفت تن، از یازده عضو بوروی کمیته مرکزی گرجستان نیز بازداشت
شدند. چارکویانی توانست از مهلکه جان سالم بدر برد. سبب نیز
آن بود که وی به موقع و به هنگام، جریان امر را دریافت و به مخدوم
خود بریا خیانت کرد. چارکویانی، به کسانی که از سوی استالین
مأمور تصفیه بودند، روی آورد. مگلاذه به جای او به سمت دبیر
اول کمیته مرکزی حزب کمونیست منصوب شد. پست وزارت امنیت
دولتی گرجستان را نیز ژنرال روخادزه، عهده دار گردید.

بنابر «پرونده» مذکور، نه تنها دوستان گرجی بریا، بلکه همه
فعالان حزبی که از مردم مینگرل بودند نیز بازداشت شدند. بدین
مناسبت «پرونده» مذکور در اسناد و بایگانی حزبی، به نام «پرونده
مینگرل» شهرت یافته است.

در جریان «تصفیه جدید»، بسیاری از اعضای حزب و نیز افراد
غیر حزبی، به ویژه روشنفکران جمهوری گرجستان، به صورت جمعی
بازداشت شدند. معلوم نیست، چه تعداد از بازداشت شدگان نابود
شده اند. خروشچنی در گنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی گفت:
«هزاران تن از مردم بیگناه، قربانی این دیوانگیها و قانون شکنیها
شدند.»

حدود یک سال بعد، در ماه سپتامبر سال ۱۹۵۲، کنگره
پانزدهم حزب کمونیست گرجستان برگزار شد. کنگره، بازداشت اعضای
کمیته مرکزی خود را مأمور تأیید قرارداد و اعلام داشت که فعالیت
همه کمیته های حزبی شهرستانها و شهرها و نیز فعالیت کمیته های حزبی
استان آجارستان و کمیته های حزبی نواحی مینگرل، به هیچ وجه «رضایت-

بخش» نبوده است. در این کنگره، به خلاف کنگره پیشین، نه تنها برپا مورد ستایش قرار نگرفت، بلکه به طور کلی، از او یادی نشد.

در گزارش مگلا دزه، با اشاره ای غیر نمایان، از «خطاهای جدی مسئولان پیشین» و «ناسیونالیسم بورژوازی» در جریان فعالیتهای ادبی نویسندگان گرجستان سخن رفت. ولی یک جمله از این مقوله گفته نشد که چرا گروههای بزرگی از مردم، به خاطر این «خطاها» بازداشت و بدون محاکمه تیرباران شدند.

کنگره پانزدهم، این بار، «به اتفاق آراء» استالین را به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) گرجستان برگزید. اما برپا به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشد. در جراید چنین آمده است که «نمایندگان کنگره، با کف زدنهای ممتد و شورانگیز» انتخاب استالین را شادباش گفتند (رجوع شود به روزنامه «پراودا» مورخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۵۲). مگلا دزه که تا آن زمان دبیر کمیته حزبی استان آبخازستان بود، به سمت دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان، تسیخور-باشویلی به سمت دبیر دوم، بوجیاشویلی، به سمت دبیر سوم و کتسخوولی به سمت رئیس شورای وزیران گرجستان منصوب شدند. ولی در حقیقت ژنرال روخادزه، وزیر امنیت دولتی و عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب، فرمانروای واقعی گرجستان شد.

طبق نمونه دهه چهارم سده بیستم در وزارت امنیت دولتی گرجستان «کمیسیون فوق العاده سه نفری» تأسیس شد که ژنرال روخادزه صدارت آن را برعهده داشت و مگلا دزه دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان و نیز دادستان کل جمهوری، عضو کمیسیون مذکور بودند. این کمیسیون حق داشت به صورت غیابی افراد را به بیست سال زندان و حتی اعدام محکوم کند. هزاران تن از مردم گرجستان، بنابر حکم این کمیسیون سه نفری، اعدام و یا روانه زندانها و اردوگاههای کار

اجباری شدند. ولی کار تصفیه با این اعمال نیز پایان نپذیرفت. برآستی این کارها سرآغازی برای گذر به مرحله جدید و در حقیقت کوششی برای پایان دادن به کار بریا بود.

ژنرال روخادزه مأموریت داشت، به همراهی ژنرالهایی که از بخش پلیس مخصوص استالین بودند، برای اعضای پیشین کمیته مرکزی جریان محاکمه‌های سیاسی را سرهم‌بندی کند. از این رو افراد مذکور به تأسیس «مرکز ضدانقلابی بورژوا-ناسیونالیستی گرجستان» متهم شدند. بنابراین طراحان این «مرکز» پنداری، اعضای «مرکز» نامبرده بامساواتیان و ملت‌گرایان گرجی که در مهاجرت بسر می‌بردند، رابطه داشتند و گویا هدفشان جدا کردن گرجستان از اتحاد شوروی و الحاق آن به ترکیه بوده است.

چرا استالین افسانه باور نکردنی اشتیاق گرجیان به الحاق با ترکیه را از خود ساخت و سرهم‌بندی کرد؟ گرجیان طی قرون و اعصار دشمن سرسخت ترکان بودند و به خاطر رهایی از دست ترکان داوطلبانه به امپراتوری روسیه پیوستند. ناسیونالیستهای گرجستان در روزگاران گذشته از جمله به هنگام انقلاب و نیز پس از آن در دوران مهاجرت، هیچ پیوندی با مساواتیان قفقاز نداشتند. حال چگونه ممکن بود به چنین کاری دست زنند؟

استالین همواره دوست داشت این جمله را بر زبان آورد که: «دود از آتش برمی‌خیزد و لذا دود بدون آتش وجود خارجی ندارد». ولی این بار استالین تصمیم گرفت خود «دود» به راه اندازد. برای این کار نیز، دلیل بسیار داشت.

یکی از دلیلهای او «فعالیت جاسوسی» بریا برای حکومت مساوات در باکو به سال ۱۹۱۸ بود.

استالین، از بزرگترین راز بریا خبر داشت و می‌دانست، بریا به

هنگام ریاست پلیس مخفی گرجستان «گ. پ. او.»، رهبر مساواتیان را پنهانی از مرز گذر داد و به ترکیه فرستاد.

برای اینکه آخرین مرحله فعالیت استالین برضد بریا تحقق پذیرد، معجزه‌ای روی داد. دوستان بریا در حزب «مساوات» برآستی با مهاجران گرجی متحد شدند. به سال ۱۹۵۱ در شهر مونیخ واقع در جمهوری فدرال آلمان انستیتوی بررسی مسایل اتحاد شوروی تأسیس شد که در آن مهاجران گرجی و قفقازی نیز شرکت داشتند. مسئولان کرملین، انستیتوی مذکور را شعبه اداره جاسوسی مرکزی «سیا» نام دادند و گفتند هدف این انستیتو فعالیت‌های خرابکارانه در اتحاد شوروی است.

خروشچف نخواست در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، پرده از راز این «پرونده» بردارد. زیرا، هرگاه می‌خواست مسأله را به درستی و از روی صداقت و پاکی عنوان کند، پس آنگاه، ناگزیر باید می‌گفت که استالین به منظور از میان بردن بریا و انهدام او، به پرداختن آن همت گمارد، ولی از توضیحی که خروشچف در پیرامون «پرونده» مذکور داد، بی‌اختیار پرسشی عنوان می‌شود. خروشچف ضمن سخنان خود در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، چنین گفت: «پرونده سازمان ناسیونالیستی مینگرل که پیرامون به اصطلاح وجود سازمان مذکور در گرجستان عنوان شده بود، بسیار جالب توجه است. چنانکه آگاهید، کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در ماه نوامبر سال ۱۹۵۱ و ماه مارس سال ۱۹۵۲ قطعنامه‌هایی در این زمینه از تصویب گذرانید. تنظیم و تصویب این قطعنامه‌ها، بدون طرح و مذاکره در دفتر سیاسی صورت پذیرفت. این قطعنامه‌ها از سوی شخص استالین انشاء شد و حاوی اتهام‌های بسیار سنگین نسبت به بسیاری از کمونیست‌های صدیق و مؤمن بود. بر اساس اسناد و مدارک

جعلی و ساختگی مذکور، چنین عنوان شده بود که گویا در گرجستان سازمانی ناسیونالیستی وجود دارد که می‌کوشد با یاری و معاضدت دول امپریالیستی و استعماری، حاکمیت شوروی را در این جمهوری ساقط کند و از میان بردارد. بدین سبب گروهی از کارکنان و مسئولان حزب و دولت شوروی، بازداشت شدند. بعدها معلوم شد که این، افترا بی‌بسی نبوده است...»

روشن شد که هیچ سازمان ناسیونالیستی در گرجستان وجود نداشته است. هزاران تن مردم بیگناه، قربانی خودسری و بی‌قانونی شدند. همه این کارها تحت رهبری «داهیان» «پدرکبیر ملت گرجستان» — استالین — صورت پذیرفت. گرجیها دوست داشتند استالین را پدرکبیر ملت گرجستان بنامند». (خروشچف، گزارش در جلسه‌ی سری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۴۲ - ۴۳).

خروشچف چندی بعد، به این نکته اعتراف کرد و چنین نوشت: «احساس من در پیرامون بیم و هراس استالین از بریا درست بود. هنگامی که استالین پرونده‌ی مینگرل را سرهم‌بندی کرد، شبهه و تردید من، تأیید شد و معلوم گردید که احساس من درست بوده است. یقین کامل دارم که این پرونده به‌منظور انهدام بریا که خود از اهالی مینگرل بود. ساخته و پرداخته شد.» (خاطرات خروشچف، ص ۳۳۹).

دلیل دیگری نیز وجود دارد، مبنی بر اینکه «پرونده» مذکور علیه بریا بوده است. پنجم ماه مارس سال ۱۹۵۳، استالین درگذشت. حتی پیش از مراسم تدفین او ستون جدیدی از کارکنان پلیس مخفی شوروی، به ریاست و.گ. دکانوزوف که از مأموران پیشین بریا بود، به شهر تفلیس رفت (دکانوزوف، پیش از آن معاون وزیر امور خارجه بود). دکانوزوف و دستیارانش بازداشت‌های تازه‌ای را آغاز کردند.

این زمان از یازده عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب

کمونیست گرجستان، هشت تن بازداشت شدند. این هشت تن عبارت بودند از: مگلادزه (به جای او، مرتسخولوا منصوب شد) دبیر اول کمیته مرکزی، کتسخوولی، رئیس شورای، وزیران، ژنرال روخادزه، وزیر امنیت دولتی گرجستان و دیگران. چارکویانی دبیر اول سابق کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان نیز از زمره بازداشت شدگان بود (گمان می رود علت بازداشت او خیانت به بریا بوده است). دهها تن از مسئولان حزب و دولت گرجستان که در تدوین پرونده علیه بریا دست داشتند، همگی از کار برکنار و بازداشت شدند. در ضمن آن عده از اعضای پیشین کمیته مرکزی حزب و دولت جمهوری گرجستان که زنده مانده بودند، از زندان آزاد شدند.

ماه آوریل سال ۱۹۵۳، اجلاسیه شورای عالی جمهوری شوروی گرجستان برگزار شد و به هیأت دولت جدید. رأی اعتماد داد. ب.م. بهارادزه، رئیس جدید شورای وزیران جمهوری، طی سخنان خود در اجلاسیه مذکور، چنین گفت:

«باید یادآور شوم که همه کسانی که در این اجلاسیه، نامزد رهبری وزارتخانه ها شده اند، عضو حزب کمونیست نیرومند ما هستند (این پاسخی بود به پرسش چندی پیش استالین که با نیشخند و استهزا از بریا پرسیده بود: «آیا براستی، همه افراد کمیته مرکزی، عضو حزب هستند؟» (مؤلف). این نامزدها، همه، تربیت یافته سازمانهای حزبی گرجستان هستند. این سازمان، بهترین فرزند گرجستان، رفیق لاورنتی پاولویچ بریا، رجل و رهبر برجسته دولت شوروی کبیر را در دامن خود پرورش داده است.» (کف زدنهای ممتد). (رجوع شود به روزنامه «زاریاواستوکا» شفق شرق، پانزدهم آوریل ۱۹۵۳).

استالین در ساختن و پرداختن «پرونده گرجستان» که براستی آخرین پرونده ساخته و پرداخته او بود، نتوانست بریا را چنانکه باید

بشناسد و این پلیس ماهر را به درستی ارزیابی کند. جاه طلبی و قدرت طلبی بی حد و حصر، ریاکاری زاهدانه و بیرحمی و قساوت زیاده از اندازه بریا برآستی کم از قدرت طلبی، ریاکاری و بیرحمی استالین نبود اسوتلانا- الیلویوا، دختر استالین، ضمن مقایسه بریا با پدرش چنین نوشته است: «به اعتقاد من، بریا، محیل تر غدارتر، عهدشکن تر، بیشرم تر، سر- سخت تر، سمج تر، استوارتر، محکمتر و نیرومندتر از پدرم بود...» (بیست نامه به یک دوست، ص ۱۳۰).

ممکن است برخی با این اظهار نظر موافق نباشند، ولی در این اظهار نظر، حقایق بزرگی نهفته است. استالین محیل تر و غدارتر از همه گذشتگان و یاران خویش بود. ولی اندازه غدرو نیرنگ بریا، از حدود حيله و تزویر استالین تجاوز می کرد، در صفحه های بعد این نکته از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

پس از طرح «پرونده گرجستان» بریا دریافت که استالین قصد کرده است او را نیز به سرنوشت سنژینسکی، یاگوداویژوف، رؤسای اسبق پلیس مخفی شوروی دچار کند. استالین در مسایل جنایی نابغه و دارای قدرت اندیشه ای بس درخشان بود. ولی در پایان زندگی استالین، درخشش نبوغ جنایی وی به خاموشی گرایید. او در صدد برآمد تا شیوه های جنایی دهه چهارم سده بیستم خویش را که گاه نکته به نکته و موبه مواز بریا آسوخته بود تکرار کند. هراکلیتوس در روزگاران بسیار کهن، این نکته را دریافته بود که نمی توان دوبار در آب رودخانه شنا کرد. ولی استالین به خلاف هراکلیتوس می خواست ثابت کند چنین کاری میسر است.

بخش هشتم

اختلاف نظر دفتر سیاسی با استالین

هرگاه بخواهیم حاکمیت استالین در سالهای پس از جنگ را به چیزی تشبیه کنیم، پس آنگاه باید بگوییم که استالین ناخدا و سکانداری بود که قایق سوراخ کشور را در هوای طوفانی اقیانوس، با لاقیدی بسیار به آغوش امواج دهشتبار می‌افکند. سرنشینان این قایق که اعضای کمیته مرکزی بودند، ناگزیر با هر وسیله‌ای که در اختیار داشتند، آب را از درون قایق بیرون می‌کشیدند و از سویی به سوی دیگری می‌شتافتند، تا موازنه قایق را در اقیانوس پرتلاطم حفظ کنند. ولی ناخدای بیرحم و سنگدل، آنان را یکی پس از دیگری، از قایق بیرون می‌افکند تا بار آن سبک‌تر شود.

طی سه سال، بسیاری از اعضای کمیته مرکزی به اتهامهای گونه‌گون «پرونده لنینگراد»، «پرونده صهیونیستها»، «پرونده گرجستان» و «پرونده مسکو» که به تازگی سرهم‌بندی شده بود از قایق استالین به آغوش امواج پرتلاطم اقیانوس نیستی افکنده شدند. استالین قصد داشت کسانی را که تا آن زمان، جان به سلامت برده بودند، به کام اقیانوس نیستی فرو برد.

این نکته، حائز اهمیت نیست که سرنشینان، ناخدا را قانع

می‌کردند، چه کسی زودتر بیرون افکنده شود، بلکه مهم آن است که همه سرنشینان مذکور نیک می‌دانستند که با وجود چنین ناخدایی، دیر یا زود نوبت آنان نیز فرا خواهد رسید. مهمتر از همه آنکه به‌بریا و مال‌نکوف هم چنین احساسی دست داده بود.

راست است که آخرین تلاش آنان برضد «گارد قدیمی» استالین و نیز تیرهای زهرآگین آنان، زخمهای هولناکی بر پیکر «گارد قدیمی» وارد آورده بود. ولی کلوخ اندازان مذکور را نیز نصیبی جز سنگ نتوانستی بود. نخست آنکه اعضای «گارد قدیمی» بیکار نمی‌نشستند. اینان نیز به‌دنبال خود به کار نمایی و توطئه‌چینی می‌پرداختند. دو دیگر آنکه استالین در پایان زندگی به این نتیجه رسیده بود که باید همه، از جمله اعضای «گارد قدیمی» و نیز اعضای «گارد جدید» را بر مبنای نسخه سالهای دهه سوم و چهارم سده بیستم نابود کرد.

بریا و مال‌نکوف نیک آسوخته بودند که چگونه باید به‌راز اندیشه‌های پنهانی استالین پی برند. آنان طرحهای استراتژی استالین را به‌درستی حدس می‌زدند. در این زمان حادثه‌ای روی داد که استالین تصور آن را نیز نمی‌کرد. بنابه ابتکار بریا و مال‌نکوف، اعضای دفتر سیاسی به‌خاطر نجات و رهایی خویش، تن به سازش دادند و میان خود اتحادی دفاعی برقرار کردند تا از توطئه‌ها و دسیسه‌های استالین مصون مانند. حاصل این اتحاد، تصمیم دفتر سیاسی حزب جهت دعوت مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی در ماه اوت سال ۱۹۵۲ و پیشنهاد برگزاری کنگره حزب بود.

بنابراساسنامه حزب، کنگره‌های حزبی، حداکثر، در هر سه سال یک بار باید برگزار می‌شد. آخرین کنگره حزب، پیش از جنگ در ماه مارس سال ۱۹۳۹ برگزار شده بود. استالین که با اجرای «انتخابات پارلمان قلابی و دروغین شوروی» روی موافق نشان می‌داد، هیچ‌گاه

حاضر به تجدید انتخاب کمیته مرکزی در کنگره حزب نبود. از این رو جریان برگزاری کنگره، بالغ بر دوازده سال معوق ماند.

طی این مدت جنگ دوم جهانی آغاز شد و پایان پذیرفت. این زمان شاهد رویدادهای بزرگی در زمینه سیاست داخلی و خارجی بود. باید تصمیمهایی اتخاذ می شد که همه و همه در حیطه قدرت حزب بود. ولی استالین، کمتر اندیشه‌ای در پیرامون تشکیل کنگره حزب، به مغز خود راه نداد. گذشته از این، حتی مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی پیش از جنگ نیز، برای بررسی مسایل تشکیل نشد.

اعضای کمیته مرکزی، به هنگام جنگ در سازمان دادن کار جبهه و پشت جبهه، نقش بزرگی برعهده داشتند. ولی با این همه پنج سال تمام از مجمع عمومی کمیته مرکزی دعوتی به عمل نیامد. حال آنکه بنا بر اساسنامه، هر سه ماه یک بار، باید جلسه مجمع عمومی کمیته مرکزی تشکیل می شد.

سبب این امر را می توان هراس استالین از «شاگردانش» دانست. استالین بیم داشت از اینکه «شاگردانش» با تکیه بر اساسنامه حزب، حاکمیت فردی او را خدشه دار کنند. هراس استالین نیز بی جا نبود.

پس از جریان مربوط به «پرونده لنینگراد»، استالین اندک اندک، قدرت و حاکمیت خود را بر دستگاه حزب و پلیس مخفی از دست داد. در ضمن، به همین نسبت قدرت و نفوذ مالنکوف و بریا بر دستگاههای مذکور فزونی گرفت. آنچه خروشچف در جلد یکم خاطرات خویش پیرامون تاریخچه تشکیل کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی عنوان کرده (هرگاه راست باشد)، صورت مضحکه‌ای از واقعیت است. واقعیتی که نمودار بلاهت دستگاه حزبی و پلیسی است.

خروشچف در کنگره بیستم حزب گفت که استالین خواستار تشکیل

کنگره حزب نبود. ولی او در خاطرات خود می‌نویسد که استالین اعضای دفتر سیاسی را نزد خود فراخواند و به آنان پیشنهاد کرد تا کنگره حزبی را دعوت کنند. ولی مسایلی را که باید در دستور کار کنگره قرار گیرد طرح نکرد.

اندکی بعد، استالین گفت گزارشهای کنگره باید از سوی مالنکوف، خروشچف و سابوروف قرائت شود. اعضای دفتر سیاسی نیز پذیرفتند ولی دستور کار کنگره مورد بحث قرار نگرفت. حال آنکه چنین نبود.

استالین، خواستار تشکیل کنگره نبود. او نمی‌خواست، پیش از دومین «تصفیه بزرگ» کنگره حزب را تشکیل دهد. در این مورد جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. (کنگره هجدهم. حزب کمونیست اتحاد شوروی، پس از نخستین «تصفیه بزرگ» به سال ۱۹۳۹ برگذار شد). از این رو جای شبهه نیست که استالین مبتکر تشکیل کنگره حزب نبوده است. در ضمن این ادعای خروشچف نیز که گفت «دفتر سیاسی، جزئیات طرح گزارشهای کنگره را مورد بحث و تصویب قرار نداده بود»، صحیح نیست. دروغ خروشچف از اینجا معلوم می‌شود که طرح گزارش او درباره اساسنامه حزب و نیز طرح گزارش سابوروف در پیرامون برنامه پنجساله، چند هفته پیش از تشکیل کنگره، برای بحث در جلسه‌ها و کنفرانسهای حزبی، در روزنامه «پراودا» چاپ و منتشر شده بود.

راست است که اعلام تشکیل کنگره و دستور کار آن، به اعضای دبیرکل کمیته مرکزی — استالین — بوده است، ولی جریان امر همواره روالی داشته است. نکته‌ای که بیش از همه شگفتی‌انگیز به نظر می‌رسد آن است که برخلاف معمول دوران حاکمیت استالین و برای نخستین بار، گزارش سیاسی کنگره، وسیله استالین قرائت نشد. بلکه این کار را مالنکوف بر عهده گرفت.

این حادثه، همگان را به شگفتی واداشت. همه از خود می‌پرسیدند: چه حادثه‌ای روی داده است؟ آیا استالین بیمار است؟ یا اینکه گزارش سیاسی کنگره را به «وارث تاج و تخت» خویش سپرده است؟ بعدها دانسته شد که این هر دو استنباط درست نبوده است. استالین تندرست بود. او مقاله «بحث‌انگیز» و مفصلی نوشت، در جریان کار کنگره شرکت کرد و در پایان نیز سخن کوتاهی گفت (البته، نطق استالین در پیرامون کارکنگره نبود. او طی سخنان خویش، احزاب کمونیست کشورهای خارجی را مخاطب قرار داده بود. چنانکه بعدها خواهیم دید، این نطق نیز اهمیتی بسزا داشت). استالین، طی سخنان خویش «وارث تاج و تخت» را معلوم نکرد. زیرا از خطر این کار، آگاه بود.

دوگمان دیگر نیز در این زمینه وجود دارد: یکی آنکه، استالین از قرائت گزارش درکنگره‌ای که برخلاف میل و اراده او تشکیل شده است، خودداری ورزید. دو دیگر آنکه، دفتر سیاسی که از مدت‌ها قبل با پیشنهادها و تصمیمهای استالین به مخالفت برخاسته بود، تصمیم گرفت قرائت گزارش سیاسی درکنگره را بر عهده مالنکوف واگذارد. نطق افتتاحیه کنگره بر عهده مولوتف و نطق پایانی برعهده وارشیلوف محول شده بود.

خروشچف مغضوب، که منافع و مصالح حزبی، به هر تقدیر او را به حمایت و پشتیبانی از روشی معین واداشته است، می‌خواهد همگان را متقاعد کند به‌اینکه مولوتف و وارشیلوف نیز از سوی استالین برای قرائت نطقهای گشایش و پایان کنگره مأموریت یافتند. ولی نورکوچکی از راستی و حقیقت، همواره ابرهای تیره دروغ را می‌پراکند. خروشچف با ذکر این نکته پرده از دروغ خود برمی‌دارد.

ما از سخنان رسمی خروشچف درکنگره بیستم حزب، دانستیم که پس ازکنگره نوزدهم، در نخستین جلسه مجمع عمومی کمیته

مرکزی جدید، استالین مولوتف را به جاسوسی برای دولت امریکا و واراшилوف را به فعالیت جاسوسی به سود انگلستان متهم کرد. همسران این دو که یهودی بودند، از مدتها پیش، به اتهام جاسوسی در زیر-زمینهای «لویانکا» (مقر پلیس مخفی شوروی «ک.ک.ب.») بسر می بردند.

از گزارشهای مربوط به کنگره نوزدهم حزب، می دانیم که مولوتف نطق افتتاحیه و واراшилوف نطق پایان کنگره را باشکوه فراوان قرائت کردند. طبق رسم و سنت حزب کمونیست، این کار در گذشته خاص لنین بود. او نطق گشایش و پایان کنگره را ایراد می کرد. استالین نیز خود در آغاز این وظیفه را برعهده داشت. ولی بعدها مقرر شد دو تن از شخصیتهای برجسته و قدیمی حزب و دفتر سیاسی این کار را بر عهده گیرند.

حال جای پرسش است: چگونه ممکن بود استالین چنین کار «پرافتخاری» را به دو شخصی که خود آنان را در پایان کنگره جاسوس نامیده بود، محول کند؟

در امپراتوری استالین نیز هیچ گاه چنین معجزه ای روی نداده است. معلوم و روشن است که مولوتف و واراшилوف از سوی استالین نامزد نشده بودند. این کار از سوی دفتر سیاسی صورت گرفت و در واقع حاصل «سازش تاریخی» بود که پیشتر از آن سخن داشتیم. این نکته مسلم است که دستگاه حزبی و پلیسی که مالنکوف و بریا در رأس آن قرار داشتند، مانع خودسریهای استالین نسبت به اعضای دفتر سیاسی شده بود. آنان که می پندارند، استالین در این روزگار قادر مطلق بود و هرگاه «انگشت کوچک خود را تکان می داد» همه دشمنانش محو و نابود می شدند، یک نکته را از یاد برده اند، و آن اینکه استالین تا زمانی که ماشین قدرت و حاکمیت را در اختیار داشته، از چنین نیرویی برخوردار

بوده است. استالین، تنها، بدون ماشین مذکور چه قدرتی می توانست داشته باشد؟ آیا باید به میدان سرخ می رفت و مردم را به قیام برضد مخالفان خویش فرا می خواند؟

پیش از بررسی کارکنگره نوزدهم حزب و تشریح مجامع عمومی (پلنومهای) کمیته مرکزی آن، جا دارد، بار دیگر نظری کوتاه به گذشته بیافکنیم.

ابلهانسه است هرگاه چنین گمان رود که پیشرفتهای سیاسی رهبری حزب و دولت شوروی تنها حاصل تحریکها و اغواگریهای استالینیستها و یا نتیجه جنون استالین و ترور بیرحمانه او بوده است. استالین و دیگر اغواگران پیرو او، نه تنها به خاطر حاکمیت، بلکه به خاطر خط مشیهای مربوط به سیاست داخلی و خارجی کرملین نیز پیکار می کردند. علت کشتارهای استالین، عشق و علاقه او به قتل و آدم کشی نبود. او بیمار روانی و چنان نبود که از آزار و مرگ دیگران لذت برد و شادمان گردد.

اینگونه ارزیابی در مورد کارهای استالین از تصورات نادرست در زمینه «انسان شناسی» منشأ می گیرد. کسانی که استالین را از این دیدگاه مورد مطالعه و بررسی قرار می دهند، او را موجودی واجد کلیه صفات انسانی می پندارند. از این رو گمان دارند که اعمال غیر انسانی استالین حاصل بیماری روانی او بوده است.

ذکر این نکته ضرور است که همه اعمال، رفتار و جنایتهای استالین دارای هدف، منطق و اصول معینی بوده است. در استالین هیچ گونه انحرافی که ویژه بیماران روانی است، مشاهده نشده است. در استالین، حالات تیرگی اندیشه و در پی آن بارقه خرد، وجد و شعف و متعاقب آن اندوه مالیخولیایی، خشم و بیرحمی و در پی آن ندامت و پشیمانی که از ویژگیهای ایوان مخوف، تزار بیمار روسیه بود، مشهود نگردیده است.

استالین سیاستمداری بود که برای رسیدن به هدفهای خویش از شیوه‌های جنایی بهره می‌جست. او آمیزه‌ای بی‌مانند از علم سیاست و هرنج‌نیت را در خود جمع داشت و در این زمینه سرآمد همه سیاستمداران پیشین بود. استالین در جنایتهای خویش، سخت پی‌گیر و اصولی بود. او هنگامی که هیجده ساله بود اعضای حوزه مارکسیستی خود در مدرسه مذهبی شهر تفلیس را به مأموران ژاندارمری معرفی کرد (استالین معتقد بود که با این کار آنان را به عناصری انقلابی بدل خواهد کرد).

استالین در بیست و هشت سالگی، به هنگام غارت مسلحانه خزانه دولت در میدان ایروان شهر تفلیس رهبری گروه آدم‌کشان را بر عهده داشت. در سی و هشت سالگی وی فرماندهی واحدهایی را بر عهده داشت که اسیران «گارد سفید» را تیرباران کردند. استالین در چهل و هشت سالگی انهدام جمعی روستائیان کشور را تدارک دید. به سالهای ۱۹۳۷-۱۹۳۸ هنگامی که مأموران پلیس مخفی «چکا» میلیون‌ها مردم بیگناه را نابود می‌کردند، استالین پنجاه و هشت سال داشت. استالین در هفتاد سالگی، یک دوجین از اعضای کمیته مرکزی و نزدیکترین یاران خویش را بدون محاکمه، تیرباران کرد. ولی، اکنون که زندگی او به پایان می‌رسید، تصمیم گرفت، کار باقی‌مانده اعضای کمیته مرکزی حزب خویش را تمام کند.

آیا، چنانکه خروشچف گفته، این کارهای استالین از روی جنون و حاصل دیوانگی بوده است؟
هرگز.

استالین دارای هدف و مقصود معین بود که از دیدگاه وی مقبول و درست می‌نمود. این ویژگی استالین با صفت دیگر او — احساس و پیش‌بینی داهیانه خطر — در هم آمیخته بود. هرگاه استالین به سال ۱۹۵۲ در انهدام دفتر سیاسی کمیته مرکزی توفیق می‌یافت،

بیش از این زنده می ماند و چه بسا کنگره ضد استالینی بیستم حزب، در تاریخ تحقق نمی یافت.

در آستانه کنگره نوزدهم حزب، استالین تنها مانده بود و با همه اعضای دفتر سیاسی در مسایل عمده سیاست بین المللی و داخلی کشور، اختلاف نظر شدید داشت. نگاهی کوتاه به مسایل مورد اختلاف، ما را از عمق این اختلاف نظر آگاه می کند.

استالین در سیاست جهانی، چنان اسیر اندیشه انقلاب رادیکال و قطعی خویش شده بود که پس از ظهور سلاحهای اتمی نیز از خواب بیدار نشد. مبلغان و بلندگویان دوره گرد استالین نوشته بودند، هنگامی که در کنفرانس پوتسدام، پرزیدنت ترومن، جنجالی ترین خبر قرن بیستم را به آگاهی استالین رسانید و گفت دانشمندان امریکا موفق به ساختن بمب اتمی شدند، استالین موضوع گفتگو را تغییر داد و از وضع هوا سخن گفت. فاجعه ای که استالین با آن روبرو شد، برآستی همین نکته بود. بمب اتمی چنانکه باید استالین را متوجه بغرنجی کار نکرد. استالین با انتصاب بریا به سمت رئیس کمیسیون اتمی اتحاد شوروی، کوشید، یا از طریق دانشمندان شوروی به ساختن بمب اتمی دست یابد و یا اینکه اسرار بمب اتمی را از امریکا و انگلیس برهاید. استالین دست کم تا زمانی که بمب اتمی شوروی آماده نشده بود، از اجرای سیاست صلح آمیز امتناع ورزید. به خلاف، او با اغواگریهای خویش سبب بروز بحرانهای عمیق و پیایی در روابط بین المللی شد. این بحرانها عبارت بودند از: بلشویکی کردن جبری کشورهای اروپای شرقی، علیرغم پیمانهای دوستی و اتحاد با کشورهای مذکور، تلاش برای الحاق جبری آذربایجان ایران به اراضی شوروی، مطالبه پایگاههای نظامی در ناحیه بغازها از ترکیه، سازمان دادن جنبش ارمنیان و گرجیان شوروی به منظور تصرف اراضی ارمنی نشین و گرجی نشین ترکیه، توطئه

جنگهای داخلی در یونان، مطالبه سرزمینهای لیبی که در زمان جنگ دوم جهانی متصرفه ایتالیا بود، محاصره برلن و جنگ کره. استالین در روزگاری به چنین اعمالی دست یازید که به تولید بمب اتمی دست نیافته بود.

می توان تصور کرد که پس از تولید بمبهای اتمی و هسته ای توسط بریا، استالین چه شیوه ای را برای مذاکره و گفتگو برمیگزید!

اختلاف نظر عمیق و ریشه دار استالین با دفتر سیاسی از مسأله سیاست صلح آغاز شد. دفتر سیاسی همانند دولتهای غربی بر این عقیده بود که در دوران سلاحهای اتمی، جنگ، یعنی انهدام بشریت. از این رو دفتر سیاسی معتقد بود که باید تئوری لنین مبنی بر ناگزیر بودن جنگ در دوران امپریالیسم و قطعی بودن انقلاب کمونیستی بر ویرانه های پدید آمده از جنگهای امپریالیستی، مورد تجدید نظر قرار گیرد. اعضای دفتر سیاسی بر این عقیده بودند که چون در عصر سلاحهای اتمی، جنگ نیز اتمی خواهد بود، لذا زمینه ای برای انجام انقلاب باقی نخواهد ماند. پس اندیشه لنین در این زمینه و نیز سیاست بین المللی کرملین، باید مورد تجدید نظر قرار گیرد.

دفتر سیاسی دلیل دیگری نیز در تأیید مدعای خویش داشت، و آن اینکه سیستم جهانی سوسیالیست که پس از جنگ جهانی دوم پدید آمد و نیز جنبش هواداران صلح در سراسر جهان قادر به جلوگیری از بروز جنگ جدید هستند.

این اختلاف نظر که در واقع مهمترین تضاد میان استالین و دفتر سیاسی بود در اسناد حزبی نیز مندرج است. در این زمینه کافی است به نوشته بحث انگیز استالین زیر عنوان «مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» که در آستانه کنگره نوزدهم حزب کمونیست (سپتامبر ۱۹۵۲) انتشار یافت، اندک توجهی مبذول شود.

هیچ یک از آثار پس از جنگ استالین، به اندازه کتاب «مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» از سوی شوروی‌شناسان مورد نقل قول قرار نگرفته است. با این همه این کتاب، تنها اثری است که در غرب نامفهوم باقی مانده است. دلیل آن نیز واضح و روشن است. محققان غربی تنها نوشته‌های کتاب را می‌خواندند و بین‌السطور و به دیگر سخن نانوشت‌های کتاب را نمی‌دیدند. سبب نیز آن بود که علل انتشار کتاب «مسایل اقتصادی» را نمی‌دانستند.

استالین در این کتاب به مسایل نظری نپرداخت و قصد اکتشاف قوانین انتزاعی و مجرد تازه‌ای نیز در اقتصاد سیاسی و مارکسیستی نداشت. او از طریق نگارش این کتاب با رهبران مقتدر کمیته مرکزی، در زمینه بسط آتی سیاست داخلی و خارجی اتحاد شوروی به مخالفت برخاست. مردم شوروی، حزب و به طریق اولی پژوهندگان غرب، از این نکته آگاهی نداشتند که استالین با دفتر سیاسی به مبارزه برخاسته است. تنها طرفین پیکار بر این امر واقف و آگاه بودند و بس.

ناآگاهی در این زمینه، زمانی عمیق‌تر شد که کسانی که استالین در کتاب «مسایل اقتصادی» با آنان به مبارزه برخاسته بود، کتاب مذکور را «ودیعۀ داهیانه» استالین در گنجینه مارکسیسم نامیدند، تا از این رهگذر مانع نتیجه‌گیریهای تجربی شوند.

ما تنها پس از مرگ استالین از حقیقت امر آگاه شدیم. مقایسۀ خواستهای استالین در کتاب «مسایل اقتصادی» با سیاست تجربی کمیته مرکزی حزب پس از مرگ استالین خود مفتاحی است که حل معما را در زمینه مسایل مورد اختلاف آسان می‌کند.

نخست اسناد و مدارک حزبی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. دفتر سیاسی استالینی در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی چنین اعلام داشت:

«میلیونها انسان در سراسر جهان، می‌پرسند: آیا بروز جنگ جدید قطعی و ناگزیر است؟ آیا بشریت که دو جنگ جهانی خونین و دهشتبار را از سرگذرانده است، اجازه خواهد داد، جنگ سومی درگیرد؟ نظریه‌ای مارکسیستی-لنینی وجود دارد مبنی براینکه، تا زمانی که امپریالیسم وجود دارد، جنگ نیز جبری و ناگزیر خواهد بود... ولی در دوران معاصر، وضع از ریشه دگرگون شده و تغییر یافته است. دیگر دلیلی برای جبری و ناگزیر بودن جنگ وجود ندارد. اکنون نیروهای اجتماعی و سیاسی قدرتمند و مؤثری وجود دارند که قادرند مانع اشتعال آتش جنگ از سوی امپریالیستها شوند.» (کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، متن تندنویسی شده گزارش، ۱۹۵۶، جلد یکم، ص ۳۷ (۳۸).

و اما مخالفت استالین در این زمینه:

«می‌گویند اندیشه لنین مبنی بر اینکه امپریالیسم خود پدیدآورنده جنگ است، دیگر کهنه شده است و باید از آن دست برداشت. زیرا در روزگار ما نیروی خلقهایی که برضد جنگ و به دفاع از صلح برخاسته‌اند، قدرت و عظمت فراوان یافته است. این، سخنی است نادرست... برای جلوگیری از جنگ، باید نخست امپریالیسم را نابود و منهدم کرد.» (استالین. مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی، ۱۹۵۲، ص ۳۶).

کسانی که استالین در آستانه کنگره نوزدهم حزب آنان را با واژه «می‌گویند» مخاطب قرارداد و محکوم کرد، جز اعضای دفتر سیاسی نبودند (همین اعضای دفتر سیاسی بودند که در کنگره بیستم حزب به اتفاق آراء با ترلین که از سوی استالین حمایت شده بود، به مخالفت برخاستند).

«همزیستی مسالمت‌آمیز» به علامت شرطی استراتژی لنینی بدل

شد. پیروان این اندیشه می‌گفتند که سرمایه‌داری را نمی‌توان از طریق ارتش و نیروی نظامی روسیه شوروی نابود کرد. بنابراین باید امپریالیسم را از راه رسوخ دادن اندیشه‌های کمونیستی و اعزام مداوم عناصر خرابکار و ایجاد سازمانهای مخالف، از میان برد. بدین جهت است که در «برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی» (۱۹۶۱) چنین آمده است که همزیستی مسالمت‌آمیز «شکل ویژه مبارزه طبقاتی است.» در این مورد باید گفت که جانشینان استالین گرچه به‌ظاهر اندیشه لنین را تغییر داده‌اند، ولی در باطن چنان به‌محتوای اندیشه وی وفادار مانده‌اند که از استالین نیزگاسی فراتر نهاده‌اند.

لنین گرچه از ناگزیر بودن جنگ در دوران امپریالیسم سخن گفت و امپریالیسم را آخرین مرحله «سرمایه‌داری پوسیده و محتضر» نامید. ولی به هر تقدیر لنین از احساس واقع‌بینی بی‌بهره نبود از این رو لنین، ناقض اندیشه خویش را نیز بیان داشت و گفت: سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم، آهنگ رشد سریعتری خواهد داشت. اما استالین برآن بود که پس از جنگ دوم جهانی این اندیشه لنین واقعیت خود را از دست داده و کهنه شده است. وی در این زمینه چنین نوشته است:

«آیا می‌توان گفت تزمشهور لنین در بهار سال ۱۹۱۶ مبنی بر اینکه «سرمایه‌داری با وجود پوسیدگی، در دوران امپریالیسم رشدی به مراتب سریع‌تر از گذشته دارد» همچنان به‌قوت خود باقی مانده است؟ به نظر من دیگر جای چنین سخنی نیست. به سبب شرایط جدید حاصله از جنگ دوم جهانی، باید اندیشه مذکور را کهنه و قدیمی دانست.» (استالین، مسایل اقتصادی موسیالیسم در اتحاد شوروی، ص ۳۲).

از گفته استالین چنین برمی‌آید که اقتصاد و تکنیک غرب دیگر قادر به پیشرفت نیست و سرمایه‌داری تمام و کمال پوسیده است. استالین از

این استنباط خود چنین نتیجه می‌گیرد: پس زمان تصفیۀ حساب با بقایای سرمایه‌داری فرا رسیده است. چنین به نظر می‌رسد که اعضای واقع بین دفتر سیاسی، این نتیجه‌گیری استالین را تصویری خطرناک نامیده باشند.

استالین در کتاب نامبرده نه تنها در زمینه سیاست خارجی، بلکه در زمینه مسایل اقتصادی شوروی نیز با اعضای دفتر سیاسی به مبارزه برخاست. او در این زمینه چنین نوشته است:

«هدف تولید سرمایه‌داری، کسب سود است... ولی هدف تولید سوسیالیستی کسب سود نیست، بلکه توجه به انسان و نیازمندیهای آدمیان است.» (همانجا، ص ۷۷).

در نتیجه همین «توجه» استالین به انسان، بالغ بر پنجاه درصد از مؤسسات تولیدی شوروی، دخل و خرج نمی‌کردند. خروشچف کوشید تا با توسل به «ولونتاریسم» و قدرت اراده از بن بست موجود بدر آید. ولی نتوانست و ساقط شد. کاسیگین و برژنف که بیش از خروشچف پراگماتیست و اهل تجربه‌اند در تصویبنامه مجمع عمومی (پلنوم) ماه سپتامبر سال ۱۹۶۵ کمیته مرکزی حزب چنین اعلام داشتند:

«باید با استفاده از اهرمهای عمده اقتصادی چون سود، بها، جایزه، وام و اعتبار، اوضاع را بهبود بخشید.» (تصویبنامه‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی، ۱۹۷۲، جلد ۸، ص ۵۱۹).

بیشتر اعضای دفتر سیاسی معتقد بودند که باید همه وسایل و تجهیزات ایستگاههای ماشین و تراکتور را از طریق فروش، به کلخوزها (متصرفه‌های جمعی کشاورزی) واگذارد. ولی استالین در این زمینه چنین نوشت:

«آنان که خواستار فروش ایستگاههای ماشین و تراکتور به کلخوزها هستند، می‌کوشند تا چرخ تاریخ را به عقب بازگردانند... این، نه تنها کمونیسم را نزدیک نمی‌کند، بلکه مایه دوری کمونیسم می‌گردد.»

(مسایل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی، ص ۹۱).

زمامداران شوروی، پس از استالین ایستگاههای ماشین و تراکتور را منحل کردند و وسایل و تجهیزات ایستگاههای مذکور را در اختیار کلهخوزها قرار دادند.

استالین نوشت:

«برای تبدیل مالکیت کلهخوزی به مالکیت همگانی چه باید کرد؟ برخی از رفقا معتقدند که چاره تنها، ملی کردن متصرفه‌های کلهخوزی و اعلام تبدیل مالکیت کلهخوزی به مالکیت همگانی است... این پیشنهاد به هیچ وجه درست و قابل پذیرش نیست.» (همانجا، ص ۸۷).

درست یکسال پس از نگارش این کتاب و شش ماه پس از مرگ استالین، در ماه سپتامبر سال ۱۹۵۳ مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی کار ملی کردن متصرفه‌های کلهخوزی را پایه نهاد. دستگاه برژنف نیز این کار را شدت داد و بخش بزرگی از کلهخوزها (متصرفه‌های جمعی کشاورزی) را به سوخوز (متصرفه‌های دولتی کشاورزی) که آن را مالکیت همگانی نامیده‌اند، بدل کرد. کلهخوزهای باقی مانده نیز طبق تصویبنامه مجمع عمومی ماه مارس و به‌ویژه تصمیم غیر منتشره مجمع عمومی ماه مه ۱۹۶۵ کمیته مرکزی، در عمل به صورت متصرفه‌های دولتی درآمدند.

استالین نوشت:

«گردش کالا با مرحله گذر از سوسیالیسم به کمونیسم مانعه الجمع است... محصول زائد کلهخوزها به بازار می‌آید و از این رهگذر سیستم گردش کالا را پدید می‌آورد... باید اضافه تولید کلهخوزها را از سیستم گردش کالا خارج کرد و به صورت مبادله کالا میان مؤسسات صنعتی دولتی و کلهخوزها درآورد. چنین است اصل و ماهیت مطلب.» (همانجا، ص ۹۲-۹۳).

رهبری خروشچنی و پی‌گیرتر از آن رهبری برژنفی، نشان دادند که «ماهیت» مطلب درست در جهت خلاف و به‌دیگر سخن در جهت مناسبات کالایی و دیگر مقوله‌های سرمایه‌داری (سود، بها، مال-الاجاره، جایزه) چه در زمینه صنعت و چه در زمینه کشاورزی است. گذشته از این، اقتصاد سوسیالیستی شوروی، رفته رفته وارد مرحله گردش کالا در بازار جهانی شد. سرمایه‌داران را به اتحاد شوروی دعوت کردند تا با استفاده از وام، اعتبار، وسایل و تجهیزات و تکنولوژی و دیگر کمک‌های سرمایه‌داران، در بنای «کمونیسم» تسهیلات لازم را فراهم آورند.

استالین را می‌توان هزاران بارگور به‌گور کرد. ولی یک نکته مسلم است و آن اینکه اتحاد شوروی از سیاست جدید بهره فراوان برده است. در این زمینه باید گفت که شاگردان استالین، به‌مراتب بیش از استاد خود لنینیست هستند. لنین خود زمانی چنین نوشت:

«پیروزی بر سرمایه‌داران کافی نیست، باید آنان را به خدمت گرفت... ما در صورتی قادر به اداره امور اقتصادی خواهیم بود که کمونیستها بتوانند اقتصاد مذکور را با دست دیگران پایه‌گذارند.» (کنگره یازدهم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه، متن تندنویسی شده، ۱۹۶۱، ص ۳۱).

روش زمامداران جدید کرم‌لین نیز بر همین روال است. ما تنها به ذکر آن مسایل مورد اختلاف میان استالین و دفتر سیاسی پرداختیم که به سهولت می‌توان از طریق اسناد و مدارک حزبی بدانها پی برد. ولی اختلاف‌های دیگری نیز وجود داشتند که آهسته آهسته بروز می‌کردند و علنی می‌شدند.

در سیاست داخلی، استالین خواستار «تصفیه بزرگ» جدید در حزب، ارتش و سازمان‌های دولتی و ادامه تصفیه عمومی جمهوریها

از عناصر «ناسیونالیست بورژوا» بود. استالین گرجستان را تصفیه کرد و متعاقب آن در صدد تصفیه اوکرائین برآمد، (در آغاز ماه ژوئن سال ۱۹۵۲ مجمع عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست اوکرائین مسئله «ناسیونالیستهای بورژوا»ی اوکرائین را به عنوان عمده ترین مسأله، مورد بحث و بررسی قرار داد).

مهمترین مسأله مورد اختلاف استالین و دفتر سیاسی در سیاست بین الحلی، مربوط به دکتترین جدید «همزیستی مسالمت آمیز» به شیوه لنین بود که بعدها برای نخستین بار در کنگره بیستم حزب به صورت رسمی عنوان شد. شاگردان و یاران استالین معتقد بودند که «همزیستی مسالمت آمیز» سوسیالیسم و سرمایه داری که از سوی لنین عنوان شده بود باید «خط مشی اصلی» سیاست خارجی اتحاد شوروی باشد. استالین در پاسخ می گفت که شعار «همزیستی» ساخته و پرداخته اندیشمندان امپریالیسم امریکا و پرده ای برای پوشاندن تدارک آنان جهت شعله ور کردن آتش سومین جنگ جهانی بر ضد اردوگاه سوسیالیسم است.

استالین در واقع به پیروی کامل از اندیشه لنین، معتقد بود که «خط مشی اصلی» سیاست خارجی اتحاد شوروی باید تلاش به خاطر انقلاب جهانی پرولتری باشد و اما در باره واژه «همزیستی» باید گفت که لنین هیچ گاه یادی از آن نکرد و شاید این واژه را نمی شناخت. استالین در زمینه سیاست خارجی نظر دیگری نیز ابراز داشت که برای اتحاد شوروی پی آمده های آن منفی و حتی زیانبار بود. استالین به خطا چنین می پنداشت که پس از جنگ دوم جهانی در عمل هیچ دگرگونی قابل ملاحظه ای در زمینه آزادی ملل مستعمرات روی نداده است. بلکه استعمار به صورت تازه ای در آمده است و سران کشور های آزاد شده چون نهر و سوکارنو مزدوران دست نشانده امپراتوران

غربی هستند.

ولی یاران و شاگردان استالین معتقد بودند که این سیاست، مانع نفوذ شوروی در درون مستعمره‌های آزاد شده خواهد بود. این سیاست مانع از آن خواهد شد که شوروی بتواند در کشورهای مذکور نفوذ کند و جای استعمارگران پیشین را بگیرد. شاگردان استالین به درستی ناظر آینده درخشان سیاست توسعه‌طلبی شوروی و گسترش نفوذ شوروی در دیگر قاره‌ها، دریاها و اقیانوسها بودند.

شاگردان استالین که با روح استالین در بهترین روزهای هوشیاریش عمل می‌کردند، بر آن بودند که باید در شکل جدید اداره امور اقتصادی و سیاسی در مستعمره‌های سابق شرکت مادی فعال داشت. آنان، چنین امری را نه تنها ممکن، بلکه ضروری می‌شمردند.

حال به کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی باز- می‌گردیم. ممکن است برخی مطالب صورت جلسه‌ها خشک و خسته کننده به نظر آیند. ولی چه بسا همین نوشته‌های خشک، از هر کلامی گویاترند.

ما نکته‌ای را به نظر خوانندگان عرضه داشتیم و یادآور شدیم که گشایش جلسه از سوی یک «جاسوس» (مولوتف) و پایان جلسه توسط «جاسوس» دیگر (واراشیلوف) صورت گرفت.

نکته جالب توجه دیگر آنکه به خلاف رسم و سنت استالینی سه تن از اعضای دفتر سیاسی برای جلوس در جایگاه هیأت رئیسه دعوت نشدند. این سه تن عبارت بودند از: میکویان (که دو برادر ژنرالش در زندان بسر می‌بردند)، آندریف (که همسر یهودی‌اش در زندان بود) و کاسیگین (که در پرونده ژدائف آلودگی‌هایی داشت).

نکته جالب سوم مربوط به بریا بود. بریا که تا جریان «پرونده مینگرل»، پس از مولوتف و مالنکوف همواره در مقام سوم قرار داشت،

این بار در کنگره مقام پنجم یافت. و حتی نام او پس از نام بولگانین عنوان شد. این نکته از صورت جلسه بامداد ششم اکتبر کنگره پیداست. ولی برای اینکه در حزب سوء تفاهمی حاصل نشود در صورت جلسه عصر کنگره، همان «سلسله مراتب» پیشین «فراغنه» تکرار شد.

بریا کوشید تا تلافی کند. از این رو در کنگره نطق مبسوطی ایراد کرد. سخنرانی بریا، نه تنها طولانی، بلکه از نظر شیوه بیان مؤثر و از دیدگاه سیاسی بسیار حرفه‌ای بود. سخنان او برای شنونده قانع کننده و برای مغز زاهدان حزبی مقبول می‌نمود. سخنان بریا، تنها نطقی بود که در آن مهر و نشانی از شخصیت ناطق دیده می‌شد.

راست است که سخنان بریا نیز همانند سخنان دیگر ناطقان سرشار از مدح و ستایش از استالین بود. ولی ستایشگریهای بریا از روی هدف و برنامه بود. بریا ضمن مدح و ستایش فراوان از استالین با ظرافت تمام، همانند زندیقان و بدعت‌گزاران ملحد، شعاری بر ضد استالین عنوان کرد و حزب را بر استالین مقدم داشت. وی ضمن سخنان خود چنین گفت:

«حزب کمونیست، تحت رهبری، استالین، الهام بخش و سازمان‌دهنده پیروزیهای مردم شوروی (در جنگ - مؤلف) بوده است.» (روزنامه «پراودا» نهم اکتبر ۱۹۵۲).

تا آن زمان در همه روزنامه‌ها، مجله‌ها و کتابها، استالین «یگانه الهام بخش و سازمان‌دهنده پیروزیها» بود و حزب در درجه دوم اهمیت قرار داشت.

بریا طی سخنان خود فهماند که در بیان مطلب دچار لغزش و خطا نشده است. او سخنان خود را با تکیه مجدد به حزب پایان داد و گفت: «ملل کشور ما می‌توانند اطمینان داشته باشند که حزب کمونیست که به تئوری مارکسیسم - لنینیسم مسلح شده است...» در پایان

جمله باز بریا «تحت رهبری رفیق استالین» را عنوان کرد.

سخن کفرآمیز دیگری نیز از سوی بریا عنوان شد که سخت هیجان‌انگیز بود. بریا با شجاعت و جسارت تمام سیاست ملی حزب را یادآورد و از انحرافهای مختلف در زمینه سیاست ملی حزب و خطرهای حاصله از این انحرافها سخن گفت. وی در درجه نخست از خطر «شوینیسیم ملت حاکم» (منظور شوینیسیم و ملت‌گرایی آمیخته به خشونت روسها است) و در درجه دوم از خطر «ناسیونالیسم بورژوایی» (خطر مات‌گرایی اقوام غیر روس) و پس آنگاه از خطر «جهان وطنی بین‌المللی» (صهیونیسم و انواع دیگر «ایسم‌ها») سخن گفت.

با اطمینان کامل می‌توان گفت که جز استالین و اعضای دفتر سیاسی، کسی در کنگره متوجه این نکته نشد که بریا با استالین به مخالفت برخاسته است. استالین خطر عمده را در «ناسیونالیسم بورژوایی»، «صهیونیسم» و «جهان وطنی» می‌دید و هیچ‌گونه اعتقادی به «شوینیسیم ملت حاکم روس» نداشت. ولی بریا خلاف این قول را عنوان کرده بود. نکته جالب توجه دیگر آنکه بیش از نیمی از متن سخنان بریا در زمینه سیاست ملی و جمهوریهای ملی اتحاد شوروی بود. ولی بریا، از گرجستان و «ناسیونالیستهای بورژوا»ی آن سرزمین سخنی به میان نیاورد. زیرا زندانهای شهرهای تفلیس، سوخوم و باطوم از همشهریان او پر شده بود... بریا در ضمن قادر به دفاع از آنان نبود. ولی وی به تقبیح آنان نیز پرداخت و بدین روال خلاف تبلیغ و هیاهوی دستگاه استالینی که علیه «ناسیونالیستهای بورژوا» بود، عمل کرد.

یکی از نشانه‌های عمده جهالت و ناآگاهی کنگره در جریان کار حزب آن بود که بریا همانند فاتحان، کرسی خطابه را ترک گفت. این می‌رساند که اعضای کنگره از آن چه در بالا می‌گذشت، آگاه نبودند. در صورت آخرین جلسه (روزنامه «پراودا» ۱۵ اکتبر ۱۹۵۲) باز بریا از

مقام پنجم، به مقام سوم که جایگاه پیشین او بود بازگشت. ولی در عوض، استالین به هنگام انتخاب اعضای جدید کمیته مرکزی نام دو تن از شاگردان بریا، مرکولوف و دکانوزوف را که پیش از جنگ عضو کمیته مرکزی بودند (و هر دو بعدها به همراه بریا تیرباران شدند) و نیز نام گویشیانی نامزد عضویت کمیته مرکزی را از فهرست نامزدهایی که باید در کنگره انتخاب شوند، حذف کرد.

نکته جالب دیگر پیشنهادی بود که کمیته مرکزی جدید حزب کمونیست گرجستان که اعضای آن از مخالفان بریا به شمار می آمدند با شکوه فراوان به کنگره ارائه کرد. در پیشنهاد مذکور چنین آمده است که پارگراف اول اساسنامه حزب با این جمله آغاز شود:

«حزب کمونیست اتحاد شوروی که از سوی لنین و استالین، رهبران انقلاب پرولتری پدید آمده است...»... دنباله مطلب همان است که بود (روزنامه «پراودا»، ۱۵ اکتبر ۱۹۵۲، سخنان تسخووربا شویلی دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست گرجستان).

دفتر سیاسی این پیشنهاد را نپذیرفت. خطاست اگر چنین تصور شود که پیشنهاد مذکور به ابتکار استالین رد شده باشد. خطاست اگر کسی، استالین را مردی متواضع و فروتن پندارد. این همان استالینی است که حزب کمونیست اتحاد شوروی را «حزب لنین- استالین» نامید. (رجوع شود به کتاب «در پیرامون جنگ کبیر میهنی» ص ۱۷). چنانکه خروشچف اظهار داشته است، استالین همان کسی بود که به خط خود در کتاب شرح احوال خویش نوشت: «استالین نابغه و داهی است.» نه، استالین هیچ گاه از فروتنی بهره ای نداشت.

بخش نهم

شکست تاریخی استالین

برای درك افكار و اندیشه‌های استالین، باید به جهان سیاسی و روانی او راه یافت و از دیدگاه او، وضع و آینده اتحاد شوروی را نگریست. در چنین حالتی است که می‌توان، دیکتاتور شوروی را، بدان گونه که بود، شناخت. استالین در گذشته گرفتار مالیخولیا و احساس شبهه و بدبینی نبود. استالین دارای رفتار عجیب و لجبازیهای ویژه پیران سالخورده نیز نبود. استالین منطق آهنینی داشت که ویژه بنیادگزار نظام موجود شوروی بود. استالین، به خاطر وحدت نظامی که خود پدید آورد، تشویش، نگرانی و هراس فراوان ابراز می‌داشت. وی از بی‌لیاقتی شاگردان و یارانش و نیز در باره آینده، نگران و اندوهگین بود. در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، مطالبی از استالین، خطاب به شاگردانش نقل شد که حاکی از نگرانی عمیق او درباره آینده اتحاد شوروی است. استالین خطاب به شاگردان خویش چنین گفته بود:

«شما همانند گربه نوزاد، نابینا هستید. اگر من نمی‌بودم، شما چه می‌کردید؟.»

استالین، برای فرمانروایی بر جامعه‌ای که هم از نظر داخلی و هم از نظر خارجی، تمام و کمال در بسته و محدود باشد، بسیار

مناسب و حتی بی‌نظیر نیرد. نیرو و پایداری چنین جامعه‌ای منوط به تجدید حیات یاخته‌های حاکمیت، از صدر تا ذیل و از کادرهای همواره در حال تصفیه، تا اردوی بزرگ دیوان سالاران بود. نظم استالینی، اجازه هیچگونه زورآزمایی آزادانه در مقامهای عالی کشور را نمی‌داد. در ضمن، نظم استالینی، مانع بروز ابتکار شهروندان جامعه، حتی در میان وفادارترین تابعان می‌شد.

«خط‌مشی اصلی حزب» قاطع، خدشه‌ناپذیر، راسخ و در نتیجه نیرومند بود. در قاسوس آن، اثری از واژه «اندیشیدن» نبود. اما همه، مفهوم واژه «اجرا» و «دست به کار شدن» را خوب می‌فهمیدند. «اندیشه» تنها خاص یک تن، آن هم استالین بود. ولی «اجرا» وظیفه همه افراد و سازمانهای حزبی بود. از این رو، «نظم»، مافوق تصور و اداره امور، بسیار آسان می‌نمود. جنگ، در «خط‌مشی اصلی» ناهماهنگی‌هایی پدید آورد. مردمی که در طول جنگ، راه درازی را از کرانه شط ولگا در روسیه تا کرانه رود الب در آلمان طی کردند، دگرگونه شدند.

استالین، در اعماق وجود خویش، با سخن شوخ طبعان بذله‌گوی غرب موافق بود که می‌گفتند: «استالین در دوران جنگ، تنها مرتکب دو خطا شد. نخست آنکه اروپا را به روسها نشان داد. دو دیگر آنکه روسها را به اروپاییان شناساند.»

روسها به هنگام بازگشت از اروپا، میکروبهای آزادی و عدالت اجتماعی را نیز به همراه خویش به روسیه آوردند. آنان به هم‌میهنان خویش، بارها گفتند که «در آلمان، وضع داسها بهتر از وضع انسان در روسیه است»، «در غرب رؤسای جمهوریه‌ها و وزیران، مردمی عادی هستند که ممکن است مرتکب خطا شوند، ولی در روسیه، خدایانی هستند که هرگز نمی‌توان به حریم آنان راه یافت.»

باید این افراد «یاوه‌گوی متفلسف» و این مردم طاعون‌زده بیمار

را به حالت اول و روزگار پیش از آغاز جنگ بازگرداند. داروی آنتی-بیوتیک لازم است. باید با فصد این مردم بیمار، خون موجود را از رگها-یشان بیرون کشید و خون تازه‌ای به بدنشان تزریق کرد. هرچه این کار سریعتر انجام شود، بیمار نیز با سرعت بیشتری «تندرستی پیشین» را باز خواهد یافت. استولی‌پین که یکی از وزیران خود کامه و خون‌آشام روزگار امپراتوری تزارهای روسیه بود، می‌گفت: «خونی که از تن بیمار بردست پزشک می‌چکد، جواز خونی است که برنطع دژخیم فرو می‌ریزد.» «استالین نیز به همین گونه می‌اندیشید. ولی مسئولان برجسته حزبی، این نکته را دریافتند. اینان، حتی کوشیدند تا با زمامداران غرب به گفتگو بنشینند و از «همزیستی» سخن به میان آورند. حتی از کمک غرب روی برنناقتند. اینان در مورد پذیرش و یا رد «طرح مارشال» نیز به گفتگو نشستند. اینان در زمینه بازرگانی خارجی اتحاد شوروی آماده «همکاریهای اقتصادی و فنی با غرب» شدند و در صدد برآمدند انحصار بازرگانی خارجی را که به زعم آنان ورجاوندترین مقدسات است، زیر پا بگذارند و به خاطر کسب منفعت «پرده آهنین» را اندکی بالاکشند. این کار، بی‌گمان سرآغازی برای پایان بخشیدن به «خطشی اصلی حزب» به شمار می‌رفت. هزاران و میلیونها میکروب، از طریق بازرگانی خارجی، به اتحاد شوروی راه خواهد یافت. نه تنها غربیان، بلکه، مهندسان، نمایندگان بازرگانی، جهانگردان، دانشجویان و ورزشکاران روسی نیز، خود به ناقلان این میکروبیها بدل خواهند شد...» در پرده آهنین «رخنه‌ها و سوراخهایی ایجاد خواهد شد و گفتگوها و سخنان تازه‌ای، پدید خواهد آمد و مردم شوروی نیز، همانند غربیان و به تحریک آنان بادولت خویش به گفتگو خواهند نشست.» آنگاه، حادثه‌ای تحمل-ناپذیر و غیر قابل جبران روی خواهد داد. مردم در پیرامون گذشته و آینده خویش، به اندیشه و گفتگو خواهند پرداخت. پس آنگاه در کشور،

رادیشف^۱ ها، بلینسکی^۲ ها و گرتسن^۳ های تازه‌ای ظهور خواهند کرد. جنب و جوش فراوانی روسها را فرا خواهد گرفت و در پی آن ملتهایی که در محدوده کشور شوروی باروسها کینه و دشمنی دارند و پس‌آنگاه ملل کشورهای اقمار به پا خواهند خاست.

استالین با خود می‌اندیشید، هرگاه «خط‌مشی اصلی» آزموده، احیا نشود، کار بدینجا خواهد کشید.

تشخیص استالین درست بود. ولی دیگر استالین خود توانایی جلوگیری از وضع موجود را نداشت. این کار در سالهای چهل و پنجاه

۱. الکساندر نیکلایویچ رادیشف (۱۷۴۹-۱۸۰۲) از نویسندگان و متفکران برجسته و انقلابی روسیه بود که مردم را به برانداختن رژیم فئودالی (سرواژ) در روسیه تشویق می‌کرد. رادیشف را در زمینه فلسفه مسی-توان از پیروان مکتب هلوتسی متفکر و فیلسوف فرانسوی دانست. رادیشف که خود از اشراف ثروتمند روسیه بود، علیه نظام سرواژ در روسیه به فعالیت و نگارش آثار انقلابی پرداخت و در نتیجه به دستوریکاترین دوم امپراتریس روسیه زندانی و محکوم به اعدام شد. ولی یکاترین دوم حکم اعدام را لغو و رادیشف را از همه عناوین اشرافی و خانوادگی محروم و به سبیری تبعید کرد. رادیشف پس از پایان مدت زندان و تبعید به شهر پترزبورگ بازگشت و در همانجا بدرود زندگی گفت - مترجم.

۲. ویساریون گریگوریوچ بلینسکی (۱۸۱۱-۱۸۴۸) یکی از نویسندگان و منتقدین انقلابی مشهور روسیه است که مدتی از زندگی کوتاه خود را به نقد آثار ادبی در روسیه پرداخت. بلینسکی در پایان عمر با اندیشه‌های فلسفی شلینگ، هگل و فویرباخ آشنا شد. وی در پایان زندگی به سبب بیماری به خارج از روسیه سفر کرد و پس از بازگشت به سال ۱۸۴۸ در پترزبورگ بدرود زندگی گفت. بلینسکی از دوستان نزدیک الکساندر پوشکین شاعر شهیر و ایوان تورگنوف نویسنده برجسته روسیه بود - مترجم.

۳. الکساندر ایوانوویچ گرتسن یکی از نویسندگان، منتقدین و انقلابیون بزرگ روس بود. گرتسن به سال ۱۸۱۲ در شهر مسکو متولد یافت. وی به سبب فعالیت‌های انقلابی مدتی از عمر خویش را در بازداشت و تبعید بسربرد و پس از آنکه در سال ۱۸۴۰ به شهر مسکو بازگشت و هفت سال بعد به همراه خانواده خود جلائی وطن کرد و به سال ۱۸۷۰ در شهر پاریس درگذشت. از آثار مشهور او کتاب «گذشته‌ها و اندیشه‌ها» است که در سه جلد طبع و انتشار یافته است - مترجم.

زندگی، برای استالین ممکن و میسر بود. ولی اکنون استالین، هفتادمین سال زندگی خویش را پشت سر گذاشته بود. در دفتر سیاسی کمیته مرکزی نیز استالین دیگری وجود نداشت تا جای او را بگیرد. صدها سال می‌گذرد، تا چنین اعجوبه‌ای در میان مردم جهان ظهور کند. ضعف و پیری استالین با ضعف و ناتوانی رژیم او مصادف و همراه گشت. دیگر دراز کردن عمر این رژیم، از طریق عمل جراحی میسر نبود. زیرا بیمار تاب هیچگونه عمل جراحی جدی را نداشت. تنها راه درمان، شیوهٔ معالجهٔ دارویی بود و بس. در فرهنگ سیاسی این شیوه را «ترمز کردن آهسته و تدریجی» می‌نامند. «ترمز کردن آهسته و تدریجی» وسیله‌ای بود برای یافتن راههای «همزیستی» با مردم خویش و نیز با جهان خارج. استالین با همهٔ نیروی خویش می‌کوشید تا از بروز چنین خطایی در حل مشکل مملکت جلوگیری کند. او به خطا چنین می‌پنداشت که شاگردانش قدرت اقدام برخلاف میل و ارادهٔ او را نخواهند داشت. اما نخستین مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی منتخب کنگرهٔ نوزدهم حزب، خلاف این پندار را به ثبوت رسانید.

بنابراین نانوشتۀ حزب، مجمع عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی جدید، پیش از پایان کار کنگره تشکیل جلسه می‌دهد و طی آن اعضای دفتر سیاسی، هیأت وزیران و دبیر کل حزب را برمی‌گزیند و جریان امر را به آخرین اجلاس کنگرهٔ حزب گزارش می‌دهد. این رسم برای نخستین بار در کنگرهٔ نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی، نقض شد. مجمع عمومی کمیتهٔ مرکزی جدید حزب، دو روز پس از پایان کار کنگرهٔ نوزدهم، در تاریخ شانزدهم اکتبر سال ۱۹۵۲ تشکیل جلسه داد. با اندکی دقت می‌توان دریافت که این تقیص غیر عادی مربوط به دشواریهای حاصله از سوی سازمانهای اجرایی کمیتهٔ مرکزی حزب بود. بعدها معلوم شد، استالین که به صورت علنی از شرکت در جلسه‌های

کنگره نوزدهم استناع ورزیده بود. در جریان کار مجمع عمومی کمیته مرکزی حزب، شرکتی فعال داشت (استالین از مجموع هیجده جلسه کنگره نوزدهم حزب، تنها در نخستین و آخرین جلسه، آن هم به مدت چند دقیقه حضور یافت).

استالین، طرح سازمانی جدیدی برای کمیته مرکزی حزب و ارگانهای اجرایی آن آماده کرد. استالین به کنگره نوزدهم حزب پیشنهاد کرد که شماره اعضا و نامزدهای عضویت کمیته مرکزی فزونی پذیرد. در نتیجه، یکصد و بیست و پنج نفر به عضویت و یکصد و یازده نفر به سمت نامزد عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شدند. در مجمع عمومی کمیته مرکزی، استالین پیشنهاد کرد که برحسب تناسب، بیست و پنج نفر برای عضویت در دفتر سیاسی و یازده نفر به سمت نامزد عضویت دفتر سیاسی و به دیگر سخن به سمت عضو علی البدل دفتر سیاسی برگزیده شوند. ولی موضوع، هیچگونه ارتباطی به تناسب شماره اعضا نداشت. استالین کوشید تا گروهی از روحانیان حزبی «بکر» و «دست نخورده» شهرستانی را، جانشین پیروان «ناپاک» خویش در دفتر سیاسی کند. افراد «بکر» حزبی نیز که از دور مقهور جاذبه «دهاء» و «نبوغ» پدر روحانی و تقدس اندیشه و اراده استالین بودند، باید به سلاح وی جهت انهدام عناصر «ناپاک» بدل می گشتند. در این پیکار، مهم آن نبود که افراد «بکر» از نقشی که باید ایفا کنند، آگاه شوند. بلکه نکته حایز اهمیت آن بود که اعضای قدیمی دفتر سیاسی از نقشه های استالین آگاهی یابند تا در راه عقیم گذاردن نقشه های مذکور، اقدام لازم به عمل آورند. در این زمینه، چه اقدامی صورت گرفت؟ ما در آینده از این نکته آگاه خواهیم شد. کنون را به نقل گزارش کمیته مرکزی مذکور به کنگره بیستم حزب که وسیله خوشحیف قرائت شد، بسنده می کنیم. در گزارش چنین آمده است:

«چنین به نظر می‌رسید که استالین قصد داشت کار همه اعضای قدیمی حزب را بسازد و یکسره کند. او اغلب می‌گفت که باید افراد جدید جانشین اعضای قدیمی شوند.»

این بود سبب افزایش شماره اعضای دفتر سیاسی (هیأت‌رئیس) حزب.

خروشچف در دنباله سخنان خود چنین گفت:

«هدف پیشنهاد استالین پس از کنگره نوزدهم حزب، در مورد انتخاب بیست و پنج نفر به عضویت هیأت‌رئیس (دفتر سیاسی) کمیته مرکزی آن بود که همه اعضای قدیمی سیاسی را اخراج کند و افراد کم تجربه‌ای را که مطیع و گوش به فرمان استالین بودند. جانشین آنان گرداند. می‌توان چنین استنباط کرد که این اقدام استالین، مقدمه‌ای برای ازمیان برداشتن و انهدام اعضای قدیمی دفتر سیاسی بوده است.»

(خروشچف، گزارش در اجلاسیه سری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۵۸).

این سخنان رسمی خروشچف از سوی کمیته مرکزی و دفتر سیاسی، از نظر درك رفتار اعضای قدیمی دفتر سیاسی حایز اهمیتی بسزاست. اعضای قدیمی دفتر سیاسی، در هیأت‌رئیس جدید حزب وضع مشابهی یافتند. هریک از آنان به تنهایی یقین حاصل کردند که پس از بریا و مالنکوف، نوبت آنان خواهد رسید. گویی استالین جمله شکسپیر در اثر مشهور «هاملت» را عنوان کرد: «بودن یا نبودن.» شرط «بودن» استالین، «نبودن» اعضای قدیمی سیاسی شد. اینان، نه تنها از دیدگاه سیاسی، بلکه از نظر جسمانی نیز باید معدوم و منهدم می‌شدند. منطق بیرحمانه استالین، در اینگونه موارد، هیچ سازشی را نمی‌پذیرفت.

چگونه باید استالین را متوقف کرد؟

هنوز چنین پرسشی، در برابر اعضای دفتر سیاسی، عنوان نشده

بود. ولی استالین باخشونت و سرسختی خویش، آنان را به چنین مرحله‌ای سوق داد.

در دفتر سیاسی پیشین، جزاستالین، ده عضو دیگر نیز بودند. به هنگام انتخاب هیأت رئیسه جدید کمیته مرکزی، استالین، شش تن از ده عضو مذکور را مردود اعلام کرد. در میان این شش عضو مردود، کسانی چون مولوتف، واراшилوف، کاکانوویچ و آندریف بودند که گلوله مأموران پلیس مخفی «چکا» را به جان می‌خوردند ولی حاضر نمی‌شدند دست خود را به سوی استالین دراز کنند. درباره چگونگی رفتار میکویان و کاسیگین که دوتن دیگر از شش عضو رانده شده به شمار می‌آمدند، نمی‌توان همانند چهار شخصیت پیشین، با قاطعیت داوری کرد. هدف استالین، از بیرون راندن این یاران وفادار و خدمتگزار چه بود؟

برای دستیابی به بایگانی کمیته مرکزی حزب و یافتن پاسخ، زمان درازی لازم است. خروشچف که همواره اشتیاق زیادی به سخن گفتن داشت، درباره مقاصد استالین خاموشی گزید. او تنها به بیان این سخن بسنده کرد و چنین گفت:

«استالین به همه کس مشکوک بود. کار شبهه و تردید او تا بدان پایه رسید که گمان داشت واراшилوف، جاسوس انگلیس است... استالین، خودسرانه آندریف را از دفتر سیاسی بیرون راند. این یکی از نمونه‌های متعدد افسارگسیختگی و خودسری او بود. در نخستین جلسه مجمع عمومی کمیته مرکزی، پس از کنگره نوزدهم حزب، استالین علیه مولوتف و میکویان سخن گفت و این دو شخصیت قدیمی حزب ما را به گناهای متهم کرد که هرگز مرتکب نشده بودند. هرگاه استالین چند ماه دیگر نیز برمسند فرمانروایی باقی می‌ماند، به احتمال بسیار، اکنون رفقا مولوتف و میکویان نیز امکان حضور در این کنگره را از دست می‌دادند.»

(خروشچف، گزارش در اجلاسیه سری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۵۴).

پس از جریان محاکمه به اصطلاح «جاسوسان صهیونیست» امریکا که گویا زیر نظر لوزوفسکی و بانو مولوتوا (همسر مولوتف) قرار داشتند، استالین از هرسو، شبح توطئه گران صهیونیست را در گرد خود مشاهده می کرد. همه یهودیان (چه کمونیست و چه غیر کمونیست) و همه مسئولان کمونیست روسی که همسر یهودی داشتند، از دیدگاه استالین، خائن و توطئه گر می نمودند. در فهرست خانواده کمونیستها، استالین منسوبان درجه دوم و سوم را نیز مورد بررسی قرار می داد تا شاید در خانواده های آنان، مادر بزرگ، پدر بزرگ و یا نواده یهودی جستجو کند. به عنوان نمونه، نواده پسر خروشچف، مادری یهودی داشت. در ضمن چنین عنوان شد که مادر بریا از یهودیان گرجستان بوده و دختر مالنکوف نیز همسری یهودی برگزیده است.

هنگامی که استالین در مجمع عمومی کمیته مرکزی، جریان «پرونده لنینگراد»، «پرونده صهیونیستها» و «پرونده گرجستان» را عنوان کرد، وضع اعضای دفتر سیاسی به دقت مورد بررسی قرار گرفت و پس از توجه به گناهان تاریخی، سیاسی و قومی آنان، معلوم شد که از یازده عضو دفتر سیاسی، پنج عضو (مولوتف، مالنکوف، واراخیلوف، خروشچف، اندریف) بایهودیان خویشاوندی دارند.

یک عضو (کاگانویچ) خود یهودی و عضو دیگر (بریا) نیمه یهودی است. دو عضو دیگر (کاسیگین و میکویان) در فعالیت گروه «مافیای» لنینگراد شرکت داشته اند. در ضمن پسر میکویان، با دختر کوزنتسوف رئیس «مافیای» لنینگراد که یهودی است، ازدواج کرده است. تنها یکی از اعضای دفتر سیاسی مصون ماند و آن بولگانین بود که به تقریب نقشی نداشت.

به هنگام حمله استالین به یاران خویش، هنوز کسی از آنان نمی‌دانست که چه تله و دام تازه‌ای برای بریا که در پلنوم نامی از او نرفته، تدارک شده است.

چنانکه پیشتر سخن رفت، بریا در کنگره نوزدهم، خود را در جریان «پرونده گرجستان» مبرا اعلام کرد. او قصد برائت خویش را در برابر استالین نداشت. بلکه می‌خواست خود را در برابر کنگره، مبرا اعلام کند.

آن زمان در پراگ و ورشو، دو محاکمه سیاسی، علیه لیدرهای احزاب کمونیست کشورهای مذکور جریان داشت. بریا به هنگام بروز اختلاف با تیتو، باعث نجات و رهایی لیدرهای مذکور شده بود.

لیدرهای مذکور که در بلغارستان و مجارستان از چنگال استالین نجات یافته بودند، مورد حمایت و پشتیبانی بریا بودند. اما این بار آنان را به جرم «صهیونیست» بودن محاکمه می‌کردند. لیدرهای مذکور عبارت بودند از: اسلانسکی، دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست چکسلواکی (که یهودی بود) و گومولکا دبیرکل کمیته مرکزی حزب متحده کارگری لهستان (که همسرش یهودی بود). بدین روال شبکه‌های توطئه صهیونیستی امریکا، اتحاد شوروی و اروپای شرقی به یکدیگر پیوند داده شد (استالین در اجرای این نقشه، تمام و کمال، طرح هیتلر را به کار برد و مسئله «توطئه یهودیان در مقیاس جهانی» را عنوان کرد).

طرح «توطئه یهودیان» و جستجو برای یافتن اقوام یهودی که از سوی استالین عنوان شده بود، در واقع طرح و تلاشی بی‌پایه بود. زیرا استالین خود خویشاوندی یهودی داشت (نواده استالین که به افتخار پدر بزرگ ایوسیف نامیده شد، از پدری یهودی بود).

مؤلف کتاب شرح احوال بریا، نوشته مشروحی را به نیرنگهای

استالین علیه بریا اختصاص داد که حایز اهمیتی بسزاست. وی دراین مورد چنین نوشته است:

«جریان چکسلواکی، نخستین نشانه هجوم استالین بر بریا بود. در چکسلواکی همه مواضع حساس در اختیار یاران و نزدیکان بریا بود... بریا، پس از قتل مازاریک و مرگ بنش، این کشور متمدن دارای صنایع عالی را از طریق دست نشانندگان خود در سازمان پلیس مخفی چکسلواکی در اختیار گرفت و در خدمت منافع و مصالح خویش به کار گمارد. همین که ایگناتف در رأس امنیت دولتی قرار گرفت، دژ بریا را در چکسلواکی مورد حمله قرار داد. به ناگاه موج بازداشت در آن کشور آغاز شد و حتی مأموران اداری سازمانهای مختلف شوروی در پراگ و مأموران عالی رتبه پلیس مخفی چکسلواکی را نیز فراگرفت. عمده ترین قربانیان این جریان، مأموران و دست نشانندگان بریا بودند. مأموران مذکور به اتهام جاسوسی، خرابکاری، سوء قصد، خیانت و غیره بازداشت شدند. چون افراد مذکور، مأموران و دست نشانندگان بریا بودند، بنابراین، وارد آوردن اتهام بر آنان، در حکم ضربه های مستقیم علیه بریا بود. سراسر جریان بازداشت های چکسلواکی دارای یک جهت مشخصه بود و آن اینکه به تقریب همه بلندپایگان بازداشت شدند. رهبر و لیدر اصلی آنان رودولف اسلانسکی بود. (نام فاسیل اصلی اوزالتسمان بود). دیگر از بازداشت شدگان، بدریخ گلیندر، رودولف مارگولیس، آندره سیمونه، آرتور لندن و دست نشانده یهودی دیگر بریا بودند. بازداشت شدگان به همبستگی با «صهیونیستها» متهم شدند...

تصفیه جدید، به طور کلی دارای خصیصه ضد یهود و به مذاق استالین بسیار دلچسب و خوش آیند بود.^۴

4. Th. Wittlin. Commissar. Macmillan. Company, London, 1972, PP. 366-367.

شبهه و تردید استالین نسبت به بریا در جریان بازداشت‌های ورشو به مراتب جدی‌تر بود. خبر مربوط به هدف‌های استالین برضد بریا در صورت توفیق جریان «پرونده ورشو» را گومولکا عنوان کرده است. گومولکا، اسنادی مشابه خاطرات خروشچف را به یکی از دوستان خود املا کرد و او نوشت. این نوشته زیر عنوان «چهارده سال از زندگی من» در مجله «کوریر پولسکو کانادایسیکی»^۵ شماره ۴۷ سال ۱۹۷۳ که محل هیأت تحریریه آن جنب سفارت لهستان در کانادا است، به چاپ رسید. از نخستین روزهای پس از جنگ، سه تن بر لهستان فرمانروایی داشتند: بروت، صدر کمیته مرکزی حزب متحده کارگری لهستان (گومولکا، اورا «مأمور و جیره خوار دستگاه پلیس مخفی شوروی ان.ک. و. د.» نامید)، یا کوب برمن، عضو دفتر سیاسی و رئیس دستگاه امنیت دولتی لهستان (او نیز جیره خوار «ان.ک. و. د.» بود) و ولادیسلاو گومولکا دبیر اول کمیته مرکزی که به هنگام جنگ، رهبری مبارزه کمونیست‌های لهستان در پشت جبهه آلمانها را برعهده داشت. دو شخصیت نخست، مستقیم از سوی بریا مأمور شده بودند. ولی چنین به نظر می‌رسد که استالین تصمیم گرفت با گرفتن اعتراف از برمن و گومولکا، پرده از راز بروت و بریا بردارد.

استالین به چه اعتراف‌هایی نیاز داشت؟ او می‌خواست تنها از یک ماجرا آگاه شود و آن اینکه آیا بریا علیه استالین دست به توطئه زده است یا نه؟ هرگاه، دست به توطئه زده، در این صورت، دست‌نشانندگان لهستانی خویش را نیز وارد ماجرا کرده است یا نه؟ حال به اعتراف‌های گومولکا توجه فرمایید:

«بروت از برمن سخت بیمناک بود. می‌ترسید از آنکه مبادا برمن به هنگام بازجویی، او را رسوا و بدنام کند و چنین اظهار دارد که گویا

بریا زمانی علیه استالین به توطئه و سوء قصد پرداخته و گویا بروت نیز در این ماجرا دست داشته است. من در این باره یقین کامل ندارم. ولی به من گفته اند که جریان امر بدین قرار بوده است. به هر تقدیر بروت از برمن سخت در هراس بود. او در ضمن، از من نیز بیم داشت. زیرا قرار بود جلسه محاکمه من، پیش از دیگران آغاز شود. نمایشنامه بدین گونه تنظیم شده بود. بروت تا آنجا که می توانست، جریان امر را به درازا کشانید. وی به منظور دفع الوقت، ارسال اخبار دروغ به مسکو را آغاز کرد. به عنوان نمونه، به مسکو اطلاع داد که من سخت بیمار و در حال احتضارم... بروت، تا آنجا که توانست، جریان کار را به درازا کشانید. سرانجام، مرگ استالین، مایه نجات و رهایی شد.» (همانجا).

همه اخبار، از بازجوییهای چکسلواکی تا « نمایشنامه ورشو » به آگاهی بریا می رسید. زیرا بازپرسان، یا خود از عمال بریا و یا از مأموران عمال بریا بودند. استالین علیه غم خواست و اراده خویش، گرفتار بن بست شد. در ضمن، آنچه به اطلاع بریا می رسید، مالنکوف نیز از آن آگاه می شد. زیرا سرنوشت این دو، سخت به هم بسته بود. نزدیکی و به هم پیوستگی بریا و مالنکوف نیز استالین را نگران می کرد.

خروشچف و اسوتلانا لیلویوا هر دو در این باره به صورتی مشابه، شهادت داده و از بندوبست بریا و مالنکوف سخن گفته اند. بنا به قول خروشچف، در یکی از ضیافتها، هنگامی که بریا و مالنکوف به صورت آشکار از دیگر اعضای دفتر سیاسی کناره گرفتند و دور شدند، استالین نظر خود را متوجه آنان کرد و گفت: دو دغل و دو یاد نیرنگ باز.

هریک از این دو، نیک می دانستند که هرگاه استالین، یکی از آنان را به قتل رساند، بزودی، نوبت دیگری نیز فرا خواهد رسید. به هم پیوستن آنان، بهترین وسیله حفظ جانشان در برابر استالین بود. این پیوند، دیگر اعضای دفتر سیاسی را نیز از مرگ نجات داد. اعضای دفتر

سیاسی، در آخرین مجمع عمومی کمیته مرکزی استالینی، به این حقیقت پی بردند.

حال با بغرنج‌ترین مسأله روبرو می‌شویم. می‌دانیم، استالین، دست‌کم شش تن از اعضای قدیمی دفتر سیاسی را مردود اعلام کرد. اکنون جای پرسش است: چه شده که با این وصف، مولوتف، وارشیلوف، میکویان و کاکانویچ، باز هم به عضویت دفتر سیاسی (هیأت رئیسه) انتخاب شدند؟

استالین، اعضای مذکور را در مجمع عمومی کمیته مرکزی که شماره اعضای آن دویست و سی و شش نفر بود، مردود اعلام کرد. بیست تا بیست و پنج تن از اعضای کمیته مرکزی، استالین را چنانکه باید می‌شناختند. ولی دیگران او را تا پایگاه خداوندی ارتقاء داده بودند. پس چه شد که این اکثریت با پیشنهاد استالین موافقت نکرد؟

جریان انتخابات در حزب همواره بدین روال بوده است: اعضای کمیته مرکزی بر مبنای بولتن انتخاباتی، با رأی مخفی انتخاب می‌شوند. جریان انتخابات از سوی کمیسیون ویژه منتخب کنگره، نظارت می‌شود. پس از قرائت آراء، صورت جلسه کمیسیون مذکور آماده و به صورت گزارشی تقدیم کنگره می‌گردد. اوراق رأی را از بین نمی‌برند، بلکه به همراه صورت جلسه های کنگره، به بایگانی سری کمیته مرکزی می‌سپارند.

ارگانهای اجرایی کمیته مرکزی: دفتر سیاسی، هیأت دیران، دبیرکل و صدر کمیته تفتیش حزبی وابسته به کمیته مرکزی، بارأی علنی اعضای کمیته مرکزی انتخاب می‌شوند. هرگاه کسی خواستار رأی مخفی باشد، این انتخابات نیز با رأی مخفی صورت می‌گیرد.

به هنگام این انتخابات (مخفی و یا علنی) بود که مجمع عمومی کمیته مرکزی بارأی استالین مخالفت ورزید و عناصر مطرود را به عضویت هیأت رئیسه (دفتر سیاسی) برگزید.

اینکه استالین پس از جلسه مجمع عمومی، با وجود رأی اکثریت، اعضای مذکور را طرد کرد، مطلبی است که در گزارش کمیته مرکزی حزب در کنگره بیستم نیز عنوان شده است. و اما اینکه، آنان از سوی مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی انتخاب شده بودند، نیز مطلبی است روشن که در روزنامه‌ها عنوان گردید (رجوع شود به روزنامه «پراودا» شانزدهم اکتبر ۱۹۵۲).

این نخستین شکست تاریخی استالین در حزب بود. چگونه ممکن بود چنین حادثه‌ای روی دهد؟ عکس العمل استالین چه بود؟

استالین تسلیم نشد. او بنا به اصطلاح شطرنج‌بازان، تصمیم گرفت «اسب» را وارد عرصه شطرنج کند و بایک حرکت، همه «اعضای قدیمی» را از سر راه بردارد و بدین منوال، مواضع خود را تحکیم بخشد. چون هیأت رئیسه (دفتر سیاسی) کمیته مرکزی، این بار وسعت یافته و شامل بیست و پنج عضو اصلی و یازده عضو علی‌البدل بود، بنابراین، استالین به اعضای هیأت رئیسه روی آورد تا از درون آن هیأت اجرایی کوچکی از اعضای جوان و فعال برگزیند. قرار شد به این هیأت اجرایی کوچک، نام «بوروی هیأت رئیسه» داده شود. حال آنکه چنین سازمانی در اساسنامه حزب منظور نشده بود.

هدف استالین روشن بود. استالین می‌خواست وارا شیلوف، مولوتف، کاکانویچ و میکویان را کنار بگذارد. ولی در این کار توفیق نیافت. نه نفر به عضویت «بوروی» انتخاب شدند. در این «بوروی» نیز اعضای قدیمی دفتر سیاسی، اکثریت داشتند. اعضای قدیمی برگزیده، عبارت بودند از: مالنکوف، بریا، خروشچف، بولگانین، وارا شیلوف، کاکانویچ. اعضای جوان «بوروی» نیز عبارت بودند از:

پرووخین و سابوروف که به همراه استالین، سه رأی در برابرشش

رای بودند. (خاطرات خروشچف، ص ۹۹). مولوتف و میکویان از «بورو» بیرون ماندند. بنابه نوشته خروشچف، این هیأت نیز پایدار نماند. بلکه کارها توسط یک هیأت پنج نفری، مرکب از: استالین، مالنکوف، بریا، خروشچف و بولگانین حل و فصل می شد. بدین روال استالین موفق شد و اراشیلوف و کاگانویچ را نیز برکنار کند.

چه شد که استالین نتوانست خود را از شر معاندان خلاص کند؟ چه شد که مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی بر خلاف نظر «پدر» و «معلم» خویش رفتار کرد؟ آیا اعضای پلنوم کمیته مرکزی نمی دانستند که استالین به سال ۱۹۳۴ هفتاد درصد اعضای مجمع عمومی کمیته مرکزی حزب را به خاطر مقاومت در برابر پیشنهاد او مبنی بر محاکمه بوخارین و زیکوف نابود کرد؟

آنان این نکته را نیک می دانستند. ولی آنان از نکته دیگری نیز آگاه بودند. و آن اینکه در جریان کنگره، حاکمیت از آن استالین نبود. بلکه دستگاه حزبی و پلیسی مالنکوف و بریا بر کنگره فرمان می راند. اکنون دیگر استالین، دستگاه و سازمان حزب را در اختیار نداشت، بلکه سازمان مذکور، استالین را زیر نظارت خود قرار داده بود.

هنگامی که استالین، دستگاه حزب و سازمان پلیس را در اختیار داشت، برآستی فرعون می کرد. ولی اکنون، اعضای کمیته مرکزی به چشم خود می دیدند که بت بزرگ و فرعون مهیب، سرنگون شده است. بدین روال، استالین، یکی از پس دیگری، امکانات موجود را از کف داده بود. دیگر در این قمار چاره ای جز «بانک» و عرضه کردن همه موجودی نداشت. در این زمان وقایعی روی داد که در اسناد و مدارک مربوط به استالین عنوان شده ولی توجه وافی بدانها مبذول نگردیده است. استالین، در همان مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی، طی نامه ای خواست که از مقام دبیر کلی کمیته مرکزی برکنار شود. استالین،

این تقاضا را به دو دلیل عنوان کرد: نخست آنکه اطمینان داشت، پیشنهادش از سوی کمیته مرکزی پذیرفته نخواهد شد. دو دیگر آنکه، استالین با این پیشنهاد خواست میزان صداقت و وفاداری شاگردان و یاران خویش را بیازماید.

ولی حادثه‌ای شگفتی‌انگیز روی داد. مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی حزب، پیشنهاد استالین را پذیرفت.

این دومین شکست تاریخی استالین بود.

دو مأخذ تمام و کمال متمایز از یکدیگر، مسأله استعفای استالین از مقام دبیر کلی حزب را عنوان کرده‌اند. نویسنده یکی از این دو مأخذ اسوتلانا الیلویوا دختر استالین و نویسنده مأخذ دیگر، دریا-سلا رکوزنتسوف وزیر اسبق نیروی دریایی اتحادشوی به هنگام جنگ دوم جهانی است.

اسوتلانا الیلویوا در کتاب خود زیر عنوان «بیست نامه به یک دوست» چنین آورده است:

«پس از کنگره نوزدهم حزب (اکتبر ۱۹۵۲)، پدرم به سبب بیماری، دوبار از کمیته مرکزی خواست تا با استعفای او موافقت کند. اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره نوزدهم حزب، از این ماجرا آگاهند.» (اسوتلانا الیلویوا، «بیست نامه به یک دوست» ص ۱۹۱).

دختر استالین در کتاب خود زیر عنوان «تنها یک سال» باز از این مقوله سخن رانده و چنین نوشته است:

«بنابه گفته و. ن. پالوف مترجم سابق پدرم که در کنگره نوزدهم حزب به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شده بود، پدرم در پایان سال ۱۹۵۲ دوبار از کمیته مرکزی جدید خواست که با استعفای او موافقت کند. همه به یک صدا در پاسخ گفتند که چنین کاری نامی‌سراسر است... آیا او از این گروه آواز جمعی می‌توانست پاسخ دیگری بشنود؟ آیا کسی

می توانست گمانی نسبت به جانشینی او داشته باشد و یا کسی را به جانشینی برگزیند؟... آیا او براستی می خواست از کار کناره گیرد؟»
(اسوتلانا الیلویوا، «تنها یک سال» ص ۳۴).

در آینده خواهیم دید، اسوتلانا الیلویوا که می پنداشت استعفای پدرش پذیرفته نشده، چگونه در اشتباه بوده است.

دریاسالار کوزنتسوف نیز در پیرامون استعفای استالین مطالبی نوشته و یادآور شده است که کمیته مرکزی حزب، استعفای استالین از برخی سمتها را پذیرفت. ولی دریاسالار کوزنتسوف درباره «برخی سمتها» دچار گمراهی گردید. اینک نوشته دریاسالار کوزنتسوف:

«من خبر مربوط به تقاضای استعفای استالین از برخی سمتها را بعدها به صورت رسمی در مجمع کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی که پس از کنگره نوزدهم تشکیل شده بود، شنیدم. در آن هنگام، استالین از مقام وزارت دفاع کناره گرفت. ولی با این همه تصمیم گرفت در مقام ریاست کمیته مرکزی و شورای وزیران باقی بماند.» (مجله «نوا» شماره ۵، ۱۹۶۵، ص ۱۶۱).

دریاسالار کوزنتسوف در یک مورد، سخت اشتباه کرده است. استالین به سال ۱۹۴۷ از مقام وزارت جنگ کناره گرفته بود. از آن تاریخ، این مقام به مارشال بولگانین سپرده شد.

پس موضوع استعفا چه بوده است؟ دستگاه سانسور دو سند مهم را از دیده دور داشت. اسناد مذکور مؤید آنند که استعفای استالین از «برخی سمتها» بدین روال بوده که خواسته است از مقام دبیر کل حزب برکنار شود و به عنوان یکی از دبیران کمیته مرکزی در رأس شورای وزیران باقی بماند.

به هنگام فرمانروایی نخستین «رهبری جمعی» پس از استالین، کتاب «فرهنگ دایرة المعارف» از چاپ خارج شد که در آن ضمن شرح احوال

و زندگی استالین، به صراحت تمام چنین آمده است:

«پس از کنگره نهم حزب، در سوم آوریل سال ۱۹۲۲ مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی حزب، بنابه پیشنهاد لنین، استالین را به سمت دبیرکل کمیته مرکزی حزب برگزید. استالین، تا ماه اکتبر سال ۱۹۵۲ عهده دار این مقام بود. پس از آن نیز تا پایان زندگی، سمت دبیر کمیته مرکزی را بر عهده داشت.» «فرهنگ دایرةالمعارف». انتشارات دایرةالمعارف بزرگ شوروی، جلد سوم، مسکو، ۱۹۵۵، ص ۳۱۰).
عین این مطلب در مجموعه کامل آثار لنین که در دوران برژنف و دومین «رهبری جمعی» انتشار یافته نیز درج شده است. در مجموعه کامل آثار لنین چنین آمده است:

«استالین از سال ۱۹۲۲ تا سال ۱۹۵۲ دبیرکل کمیته مرکزی و سپس دبیر کمیته مرکزی حزب بود.» (لنین، مجموعه کامل آثار، جلد ۴، ص ۶۵۱).

در اینجا هیچ اثری از اشتباه و یانوشته های تصادفی مشهود نیست.

این اسناد جای هیچگونه تردیدی باقی نمی گذارد و مؤید این نکته اند که استالین، پس از جلسه پلنوم ماه اکتبر کمیته مرکزی به سال ۱۹۵۲، دیگر دبیرکل حزب نبود، بلکه یکی از ده دبیر کمیته مرکزی بود.
چه کسی به جای استالین برگزیده شد؟ نه از خاطره ها و نه از اسناد و مذاکرات رسمی حزب، مطلبی در این زمینه عنوان نشده است. ولی در ضمن، رازی نیز در میان نبوده است. بدیهی است که مقام استالین را در دبیرخانه حزب، مالنکوف بدست آورده بود. ولی او از این پس به نام «دبیرکل» نامیده نمی شد. بلکه به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی حزب انجام وظیفه می کرد. از این پس، حاکمیت استالین، از دیدگاه حقوقی نیز به اختیار شاگردانش درآمد.

بدیهی است، استالین، همچنان به عنوان لیدر حزب باقی بود. چه به هنگام انتشار نام اعضای هیأت رئیسه و چه در زمان انتشار نام دیران کمیته مرکزی، نام استالین، پیش از نام دیگران و خارج از سیستم الفبایی عنوان می شد. ولی از این پس استالین آن چنان مقام «نخستی» داشت که می توان گفت وابسته به صاحبان مقامهای پس از خویش بود. استالین هیچ گاه نمی توانست به چنین وضعی تن در دهد. او که وضع را بدین گونه دید، درصدد برآمد تا با ایجاد بحران جدید، حاکمیت بی حد و حصر پیشین خود را بازگرداند.

بخش دهم

انهدام «دفتر ویژه»

چنانکه خواهیم دید، بررسی رویدادها نشان می‌دهد که ایگناتف، وزیر جدید امنیت دولتی اتحاد شوروی، نقش دوگانه‌ای ایفا کرد. ایگناتف، ضمن اینکه دستورهای استالین را با جدیت و کوشش انجام می‌داد، با دقت و هوشیاری تمام، جریان امر را به آگاهی مالنکوف، بریا و خروشچف که دستورهای استالین برضد آنان بود، می‌رسانید.

ایگناتف قصد خیانت نداشت، بلکه او به‌خاطر حفظ جان و موقعیت خویش به‌چنین کاری دست می‌زد. او، این نکته را نیک می‌دانست که هیچ‌یک از وزیران امنیت دولتی اتحاد شوروی که به‌دستور استالین افراد را نابود می‌کردند، با مرگ طبیعی ترك زندگی نگفتند. استالین، پس از انجام مقاصد خویش، آنان را از میان برداشت و نابود کرد. همه رؤسای پلیس مخفی شوروی و افراد برجسته «چکا» از جمله منژینسکی، یاگودا و یژوف، بدین‌گونه از میان رفتند و نابود شدند. اکنون نوبت آباکوموف فرار رسیده است. پس از آن نوبت بریا خواهد بود. متعاقب بریا، استالین او را نیز از میان برخواهد داشت.^۱

۱. استالین، نه تنها جنایتهای خود را از دیگران پنهان می‌داشت، بلکه می‌کوشید ضمن اجرای این جنایتها در دیدگاه مردم «کسب اعتبار» کند. او به عنوان

خروشچف، ضمن گزارش به کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد - شوروی، به هنگام بحث از «پرونده پزشکان» درباره نقش دوگانه ایگناتف سخن گفت و چنین اظهار داشت:

«رفیق ایگناتف وزیر سابق امنیت دولتی، در این کنگره به عنوان نماینده حضور دارد. استالین به او دستور اکید داده و گفته بود که هرگاه از پزشکان اعتراف نگیری، با قطع سر، قدت را کوتاهتر خواهم کرد.» (خروشچف، گزارش به اجلاسیه سری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد - شوروی، ص ۴۴).

ایگناتف که می دانست استالین سرانجام «با قطع سر، قدش را کوتاهتر خواهد کرد» ناگزیر ایفای نقش دوگانه ای را آغاز کرد. هرگاه او چنین نقشی را برعهده نمی گرفت، بی گمان در کنگره ای که زیر نظر اعضای قدیمی دفتر سیاسی به ریاست خروشچف، بولگانین و مالنکوف تشکیل شده بود، حضور نمی یافت. از مجموع رؤسای پلیس مخفی دستگاه استالین، ایگناتف تنها کسی است که جان به سلامت برده است. معاون او ریومین و نیز سلف او آبا کوسوف و دیگر رؤسای پلیس مخفی

→ نمونه ضمن گفتگو با یا کولیف که یکی از طراحان هواپیمایی شوروی بود، درباره یژوف، رئیس پلیس مخفی اسبق شوروی مطالبی گفت که یا کولیف چنین نقل کرده است:

«شبی برای صرف شام میهمان استالین بودم. وی ضمن سخنان خود چنین گفت:

- یژوف - موجود رذل و پلیدی بود. بهترین افراد و کادرهای ما را از میان برداشت. مرد فاسدی بود. به وزارتخانه تلفن می زدم تا با او گفتگو کنم، می گفتند، به کمیته مرکزی رفته است. به کمیته مرکزی تلفن می زدم، می گفتند، به محل کار خود رفته است. مأمور به خانه اش می فرستادم که او را نزد من بیاورد. معلوم می شد که مست و لایعقل همانند سرده درخت خواب افتاده است. یژوف بسیاری از مردم بیگناه را محو و نابود کرد. بدین جهت ما او را تیرباران کردیم.» (آ. یا کولیف. «هدف زندگی»، مسکو، ۱۹۷۰، ص ۵۰۹).

شوروی، از جمله مرکولوف با همه دستیارانش، بریا با همه دستیارانش، کروگولوف و سروف با همه معاونان و دستیارانش، تیرباران شدند. از این مجموعه، تنها ایگناتف زنده ماند و حتی به سال ۱۹۷۴ به مناسبت هفتادمین سالروز تولد خویش به دریافت نشان نایل گردید.

پس از مرگ استالین، بریا، دو وزارتخانه امنیت دولتی و امور داخله را در یک وزارتخانه، زیر عنوان «وزارت امور داخله اتحاد شوروی» متحد کرد و خود در رأس آن قرار گرفت. در این هنگام ایگناتف ارتقاء رتبه یافت و به مقام دبیری کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در امور امنیت دولتی منصوب شد. تنها کارمندان دستگاه اداری و حزبی با استعدادی چون ایگناتف قادر بودند، چنین نبوغ خارق العاده‌ای در زمینه حفظ جان خویش ابراز دارند و خود را با محیط دمساز کنند، موانع عظیم را برطرف سازند و با آتشی چون استالین بازی کنند. ایگناتف بیش از یک ربع قرن در درون دستگاه اداری حزب، با سمتهای متفاوت، از جمله در باشقیرستان، جمهوریهای ازبکستان و بلوروسی و نیز در کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی شاغل بود. او یکی از خدمتگزاران وفادار دستگاه اداری و دبیرخانه حزب بود. بی گمان میزان وفاداری ایگناتف به دستگاه اداری و دبیرخانه حزب، بیش از میزان صداقت او به استالین بوده است. ایگناتف سازشکار (اپورتونیست) نبود، بلکه یکی از صاحب منصبان قشری دستگاه اداری و دبیرخانه حزب بود. راز نجات ایگناتف نیز همین تحجر و تقشر او نسبت به دبیرخانه بوده است. بدیهی است که ایگناتف درست وزیر امنیت دولتی، خود را یک پلیس حرفه‌ای محسوب نمی داشت. بلکه خود را نماینده و مجری دستورهای دستگاه اداری و دبیرخانه حزب در وزارت امنیت دولتی اتحاد شوروی می دانست. هرگاه منافع پلیس مخفی شوروی، با مصالح دستگاه اداری حزب تضاد حاصل می کرد، عناصری از نوع ایگناتف،

بی‌گمان جانب حزب را می‌گرفتند. از نظر کسانی چون ایگناتف، حزب همان دبیرخانه و دستگاه اداری بود و بس. ولی دیکتاتوری شخص استالین، خواستار تبعیت پلیس مخفی از حزب نبود. بلکه به‌خلاف، حزب باید زیر نظر پلیس مخفی قرار می‌گرفت. ولی استالین که قصد داشت هم در حزب و هم در پلیس مخفی، تصفیه تازهای را آغاز کند، سبب بروز دهشت در افراد پلیس مخفی و اعضای قدیمی دستگاه اداری و دبیرخانه حزب شد. دهشت مشترک نیز سبب گشت که مسئولان حزب و پلیس مخفی شوروی متحد گردند. از این رو آنان ایگناتف را برای احراز مقام وزارت امنیت دولتی مناسب یافتند. استالین با انتصاب رئیس پلیس مخفی جدید، گمان داشت که خواهد توانست او را «طبق میل خویش» به حرکت وادارد و به هر جا که دلخواه او است، بکشانند. ولی پندار استالین خطا بود. ایگناتف با دورویی و غدر و خیانت خویش نشان داد که برآستی از دست پروردگان خلف دستگاه استالینی و استالینیست واقعی است. از این رو ایگناتف بهترین وسیله و مناسبترین افزار برای سازمان دادن توطئه برضد استالین بود.

اکنون، اظهار نظر ما وارد مرحله تازه‌ای می‌شود. در این مرحله، جز از نوشته‌های رسمی و مستقیم، نوشته‌ها و اظهار نظرهای غیر رسمی و غیر مستقیم نیز حایز اهمیت بسیار اند.

بنابر نوشته خروشچف، «پزشکان توطئه‌گر» در ماه اکتبر سال ۱۹۵۲، که زمان برگزاری کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی بود، در زندان بسر می‌بردند. «نمایشنامه» مربوط به پرونده گومولکا نیز معلوم و روشن بود. در نوامبر همان سال، محاکمه دست‌نشانندگان بریا در چکسلواکی آغاز شد (جریان محاکمه اسلانسکی). جریان بازجویی و بازپرسی طرفداران بریا در شهر تفلیس پایتخت گرجستان نیز با شدت ادامه داشت.

نخستین آگهی ایگناتف از جریان بازجویی پزشکان نشان داد که نقشه استالین، نه تنها علیه بریا و طرفداران او در وزارت امنیت دولتی شوروی، بلکه علیه همه اعضای دفتر سیاسی است. (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۰۵).

ادوارد کرنکشائو، مفسر کتاب خاطرات خروشچف، به درستی یادآور شده است که «آخرین تصفیه استالین، نزدیکترین یاران او، به ویژه بریا را دربر می گرفت.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۰۱).

عوامل مذکور سبب می شد که بریا به واداشتن استالین به برکناری از همه مقامها و مشاغل پیاندد.

برای پیشنهاد استعفا به استالین و برکنار کردن او موانع بسیار جدی و عدیده ای وجود داشت. تازمانی که موانع مذکور باقی و برجا بود، استالین نیز از هرگونه تعرض و آسیبی مصون می ماند. این موانع عبارت بودند از: «دفتر ویژه» به ریاست ژنرال پوسکریشف، گارد محافظ استالین به ریاست ژنرال ولاسیک و گارد محافظت کاخ کرملین به ریاست ژنرال کاسینگین.

بریا نیک می دانست که تنها از طریق انهدام جسمانی این نوکران وفادار، می توان استالین را خنثی و به موجودی بی اثر بدل کرد.

دو مشکل دیگر نیز وجود داشت: نخست آنکه پیشنهاد استعفا را در کجا باید به استالین ارائه کرد — کرملین، ویلای شخصی او در حومه مسکو یا ویلای ییلاقی او در کرانه دریای سیاه (بدانگونه که به خروشچف پیشنهاد کردند)؟ دو دیگر آنکه، چه کسانی از اعضای هیأت رئیسه کمیته مرکزی را باید به عنوان «نماینده» نزد استالین فرستاد؟ یک نکته مسلم بود و آن اینکه، مولوتف، وارا شیلوف، کاکانوویچ و میکویان به سبب رابطه شخصی و گذشته خویش با استالین و نیز به سبب

بیم و هراسی که از وی داشتند، حاضر به انجام چنین مأموریتی نبودند. اعضای جدید هیأت رئیسه کمیته مرکزی نیز به هیچ وجه حاضر به اجرای چنین کاری نمی‌شدند. خطر عمده دیگری هم وجود داشت و آن اینکه ممکن بود کسانی از هیأت مذکور، نقشه این توطئه را به آگاهی استالین برسانند. باقی می‌ماندند کسانی که خروشچف آنان را «فرمانروایان دفتر سیاسی جدید» نامید. جز از استالین. این گروه که از چهار نفر تشکیل و «گروه چهار نفری» نامیده می‌شدند، عبارت بودند از: بریا، مالنکوف، خروشچف و بولگانین. در ضمن ایگناتف را نیز که دست‌نشانده «گروه چهار نفری» بود، باید به آنان افزود. از بخت بد، استالین تنها این افراد را به حضور می‌پذیرفت.

سخنان خروشچف در خاطرات اسوتلانا الیلویوا، دختر استالین نیز تأیید شده است. وی چنین نوشته است:

«این اواخر، کسانی که بنابر معمول، زیاد نزد پدرم (درویلای حومه مسکو—مؤلف) می‌آمدند، عبارت بودند از بریا، مالنکوف، بولگانین و میکویان. بعدها خروشچف نیز به این عده افزوده شد. مولوتف از سال ۱۹۴۹ و پس از بازداشت همسرش، نزد پدرم نمی‌آمد. حتی در روزهای بیماری پدرم نیز از او دعوت نشد.» (اسوتلانا الیلویوا، بیست و نامه به یک دوست، ص ۱۹۲).

جایی که برای طرح پیشنهاد استعفا به استالین مناسب می‌نمود، کرانه دریای سیاه در گرجستان بود که تا مسکو فاصله زیادی داشت. ولی پس از جریان بازداشتها بر پایه «پرونده مینگرل»، استالین دیگر از مردم سرزمین خویش نیز می‌ترسید و برای استراحت به آن نواحی نمی‌رفت. اسوتلانا الیلویوا چنین نوشته است:

«این اواخر، پدرم سخت تنها می‌زیست. آخرین بار که او به جنوب کشور سفر کرد، فصل پاییز سال ۱۹۵۱ بود.» (همانجا، ص

(۱۹۰).

بدین روال، دیگر نواحی جنوبی کشور نمی‌توانست به‌عنوان محل پیشنهاد مطرح باشد. با این وصف، تنها دو محل باقی مانده بود: کرملین و ویلای حومه مسکو.

کاخ کرملین دارای جهاتی بود که جلب نظر می‌کرد. گروه کثیری از مسئولان حزب و دولت در کرملین اقامت داشتند. همه‌دستورها از اینجا صادر می‌شد. هرگاه استالین از قبول پیشنهاد استعفا سر باز می‌زد. آنگاه یک فشار دگمه کافی بود تا نه تنها در کاخ کرملین، بلکه در مسکو و سراسر کشور زنگهای خطر به صدا در آیند. وضع ارتباط در کرملین بسیار عالی و حتی فوق تصور است. از این رو کرملین نیز نمی‌توانست، جای مناسبی برای پیشنهاد استعفا باشد. تنها یک محل باقی می‌ماند و آن ویلای استالین در ناحیه کونتسوو، واقع در پیرامون شهر مسکو بود.

تا زمانی که «دفتر ویژه» استالین پا برجا بود، کونتسوو نیز جایی پرمخاطره محسوب می‌شد. از این رو، بریا نقشه انحلال «دفتر ویژه» را طرح کرد. وی معتقد بود که با محروم داشتن استالین از این «دفتر» می‌توان تمام و کمال او را در اختیار گرفت. باید پزشک مخصوص استالین و نیز رئیس گارد محافظان شخصی و رئیس «دفتر ویژه» و رئیس حفاظت کرملین را که نماینده «دفتر ویژه» در کاخ مذکور بود، از میان برداشت. برکناری اشخاص مذکور، تنها از طریق استالین میسر بود. در اینجا بریا با وضع دشواری مواجه شد.

ما هیچگونه دلیل مستقیمی در دست نداریم. ولی در ضمن جای تردید نیست که بریا عامل گم شدن اسناد و مدارک سری استالین و سرقت آن از دفتر پوسکریشف بوده است. خروشچف نیز در خاطرات خویش به این مطلب اشاره‌هایی دارد. گمان می‌رود، بریا اسناد و مدارکی را که اهمیت آن از نسخه‌های دست‌نویس اقتصادی استالین بیشتر بوده است، از دفتر

پوسکریشف به سرقت برده باشد. در غیر این صورت، سخنان استالین عاری از هرگونه معنا و مفهوم جلوه می کند. استالین چنین گفت:

«من پی بردم به اینکه پوسکریشف اسناد و مدارك سری را گم کرده است. کسی جز او قادر به چنین کاری نبوده است. خارج شدن اسناد و مدارك سری، تنها از طریق پوسکریشف میسر بود و بس. او اسناد و مدارك سری را به دیگران ارائه کرده است.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۲۹۲ - ۲۹۳).

استالین، بی درنگ پوسکریشف را از کار برکنار کرد. ولی فرصت اعدام او را نیافت.

ایجاد خشم و غضب در استالین، نسبت به ژنرال ولاسیک، به مراتب سهلتر از ایجاد خشم نسبت به پوسکریشف بود. ولاسیک به عنوان یک عضو حرفه ای «چکا» تمام و کمال در اختیار بریا بود. ولاسیک به سبب توصیه های بریا توانسته بود مدتی دراز در خدمت استالین باقی بماند. ولی هیچ گاه کسی یارای آن را نداشت که ولاسیک را برضد استالین برانگیزد. در عوض، تحریک استالین و اغوای او برضد ولاسیک میسر بود. بریا به چنین کاری دست زد و موجبات بازداشت ولاسیک را فراهم آورد. اسوتلانا الیلویوا در این باره چنین می نویسد:

«باید یادآور شوم که این اواخر، افراد بسیار نزدیک پدرم، مورد غضب و بی مهری او قرار گرفته بودند. ولاسیک که کسی نمی توانست جای او را نزد پدرم بگیرد، زمستان سال ۱۹۵۲ زندانی شد. در این زمان پوسکریشف رئیس دفتر ویژه او نیز که حدود بیست سال به پدرم خدمت کرده بود، از کار برکنار شد.» (اسوتلانا الیلویوا، بیست نامه به یک دوست، ص ۱۹۲).

«زمستان سال ۱۹۵۲» همان دسامبر سال ۱۹۵۲ بوده است. زیرا در ماه اکتبر سال ۱۹۵۲ پوسکریشف در کنگره نوزدهم حزب

سخنانی ایراد کرد و درکنگره مذکور به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شد. باید این نکته را افزود که با برکناری پوسکریشف، ولاسیک و دستیارانشان، کسان دیگری که از طریق ایگناتف و به توصیه «گروه چهار نفری» نامزد شده بودند، به جای برکنارشدگان قرار گرفتند.

دلیل‌های روشنی وجود دارد مبنی بر اینکه آکادمیسین وینو-گرادوف، پزشک مخصوص استالین و نیز پروفیسور یگوروف رئیس اداره بهداشتی کرم‌لین، طبق نقشه برپا بازداشت شده بودند. گمان می‌رود، برکناری سمیرنوف وزیربهداری اتحاد شوروی نیز که همواره می‌توانست به حریم استالین راه یابد، طبق همین نقشه صورت گرفته باشد. به جای سمیرنوف، شخصی به نام ترتیاکوف که درحزب هیچگونه شهرتی نداشت، به سمت وزیر بهداشتی منصوب شد، برپا با این شخص آشنایی و نزدیکی بسیار داشت.

فرانتس بورکنائو، یکی از شخصیت‌های کمینترن، پس از شنیدن خبر بازداشت پزشکان کرم‌لین، درمورد توطئه برضد استالین، پیشگویی کرد و گفت: بازداشت پزشکان مخصوص استالین، چیزی جز توطئه نزدیکان برضد او نیست. گمان می‌رود مالنکوف در رأس این توطئه قرار گرفته باشد. آنان می‌خواهند پزشکان خود را به استالین تحمیل کنند تا کارش را بسازند.^۲ امروز با اطمینان کامل می‌توان گفت که پزشکان گروه آکادمیسین وینوگرادوف (پزشک مخصوص استالین) بنا بر گزارش پزشک تیماشوک که از مأموران برپا بود. بازداشت شدند. ولی استالین کوشید تا از بازداشت پزشکان مذکور، برضد برپا بهره جوید. از این رو آنان را بنا بر گزارش مارشال کونیف «جاسوسان قدیمی انگلیس» (همانند برپا) نامید. (خاطرات خروشچف، جلد ۲، ص ۳۰۵).

درپیرامون عکس‌العمل استالین نسبت به بازداشت پزشکان،

۲. رجوع شود به مجله «Rhenischer Merkur»، ۲۳ ژانویه ۱۹۵۳.

والتیناواسیلونا سرخدمتکار استالین، مطالبی اظهار داشته و گفته است که بی درنگ، پس از بازداشت پزشکان مخصوص استالین، سرمیز ناهار، گفتگوی در این زمینه باحضور بریا، مالنکوف، خروشچف و بولگانین درگرفت. اسوتلانا الیلویوا در این زمینه چنین نوشته است:

«محا کمه پزشکان در آخرین زمستان زندگی پدرم جریان داشت. والتیناواسیلونا بعدها به من گفت که پدرم از جریان رویدادها سخت خشمگین شده بود. او، جریان گفتگوهای را که به هنگام صرف غذا صورت گرفت، شنیده بود. او مانند همیشه به میز غذا سرکشی می کرد. پدرم ضمن صحبت گفت که داستان «ناپاکی و عدم صداقت» پزشکان را باور ندارد. زیرا «تنها دلیل»، گزارش دکتر تیماشوک بوده است. همه حاضران، بنابر معمول ساکت بودند و سخنی نگفتند...» (اسوتلانا الیلویوا، بیست نامه به یک دوست، ص ۱۹۲).

اسوتلانا الیلویوا چنین می پندارد که والتیناواسیلونا با تعصب از پدرش حمایت کرده است. وی سپس چنین ادامه می دهد:

«باید سخنان والتینا را پذیرفت و از گفته هایش نکته هایی را بیرون کشید. زیرا او طی هجده سال گذشته، همه وقت در خانه پدرم بسر می برد. حال آنکه من به قدرت در کنار پدر بودم.» (همانجا، ص ۱۹۲).

آیا براستی استالین خود امکان داد که بریا برضد او به توطئه و سوء قصد، دست یازد؟

آری، استالین خود وسیله چنین توطئه ای را فراهم آورد. استالین، پس از جنگ، از بریا سخت دریم و هراس بود. خروشچف در این زمینه، چنین نوشته است:

«پس از جنگ، بریا به عضویت دفتر سیاسی منصوب شد. استالین، رفته رفته از قدرت روزافزون بریا بیمناک شد. گذشته از آن،

احساس می‌شد که استالین از بریا می‌ترسد. من در آن زمان، علت بیم و هراس استالین را نمی‌دانستم. ولی بعدها، پس از شناخته شدن دستگاه و ماشین انهدام انسانی بریا، همه چیز روشن و برملا شد. از این پس دیگر، همه عواملی که استالین برای وصول به هدفهای خویش بدانها نیاز داشت، در اختیار بریا بود. استالین، هرکس را که می‌خواست از میان بردارد، به بریا اشاره می‌کرد، بریا نیز، سرعت او را محو و نابود می‌کرد. رفته رفته، استالین حقیقت بسیار مهمی را دریافت مبنی بر اینکه بریا در عین حال قاده است به میل و اراده خود نیز افراد او را از میان بردارد. استالین از این بیم داشت که مبادا در زمره کسانی قرار گیرد که بریا قصد نابودی او را در سر می‌پروراند.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۳۵).

سراسر تاریخ حاکی از آن است که جباران خود کامه و ستمگر، همه، مردمی بدخیال، شکاک و ترسو بودند و همواره درگرد خویش احساس توطئه و سوء قصد می‌کردند. اینان خود بغرنج‌ترین شیوه‌ها را برای حفظ جان خویش ابداع می‌نمودند و شگردهای فراوان به کار می‌بردند، تا از این رهگذر، به میزان صداقت و وفاداری اطرافیان خویش، پی برند. این همان چیزی است که بیماری روانی «احساس تعقیب» نام دارد. ولی این احساس، درواقع برنده‌ترین سلاح خود کامگان ستمگر، برضد توطئه گران بالقوه بود. استالین در این زمینه نیز از همه جباران پیشین کج خیال‌تر بود.

استالین، به هرکس که مشکوک می‌شد، دستور می‌داد تا در نیمه شب، شخص مذکور را بازداشت و نابود کنند. جباران ستمگر، همواره عادت دارند، متهمان و عناصر مشکوک را در نیمه شب، بازداشت و نابود کنند. نیمه شب، زمان مورد علاقه جباران ستمگر است. استالین، در میان ستمگران جهان، تنها فرمانروای خود کامه و جباری بود که شبها

نمی‌خواید. او شبها، یا کار می‌کرد و یا دوستان و یاران خویش را به میهمانی نزد خود فرامی‌خواند. استالین، همواره ساعت چهار و پنج بامداد به خواب می‌رفت و حدود ساعت یازده و دوازده روز، از خواب برمی‌خاست. همه دستگاه عظیم حزب و دولت در سراسر کشور نیز، از این رژیم کار پیروی می‌کرد و زمان کار خود را با ساعات کار استالین، انطباق می‌داد.

استالین، تنها فرمانروایی بود که در محل اقامت رسمی خود - کرمیلین - زندگی نمی‌کرد. همه افراد کشور، چنین می‌پنداشتند که استالین در آپارتمان سه اتاقه‌ای که در گذشته، محل اجلاس نمایندگان سنا در کاخ کاملین بود، اقامت دارد.

هانری باربوس نیز در کتاب خود، هنگام بحث از اقامتگاه استالین، از این آپارتمان یاد کرد. ولی در حقیقت، استالین از جهان خارج، فاصله زیادی داشت و در یکی از مناطق جنگلی اطراف مسکو که وسیله دیوارهایی بلند، چون دژ محصور، قرق و تحت حفاظت شدید بود، زندگی می‌کرد. این ویلا که در ناحیه کونتسوو قرار داشت «ویلا ی نزدیک» استالین نامیده می‌شد.

هیچ یک از فرمانروایان خود کامه و ستمگر جهان، همانند استالین، حفاظتی چنین اطمینان بخش، به گرد خویش پدید نیاورد. پوسکر بیشف و ولاسیک براستی دستگاه حفاظت و نگهبانی بسیار مطمئنی برای استالین پدید آوردند. در جهان هیچ دستگاه حفاظتی، به اندازه دستگاه حفاظتی استالین، نسبت به ارباب و مخدوم خویش، وفادار نبود (از این رو، آشپزهای بی‌سواد او به درجه ژنرالی ارتقاء رتبه می‌یافتند و نگهبانان او چون آباکوموف، مرکولوف و کروگولوف به مقام وزارت می‌رسیدند).

ترتیب ملاقات وزیران و نیز اعضای دفتر سیاسی با استالین،

سخت تحقیرآمیز و دردناک بود. هرکس که با استالین قرار ملاقات داشت، صرفنظر از مقام و درجه، باید از سوی گارد محافظ استالین، مورد بازجویی بدنی قرار می‌گرفت.

ارتشبد س. م. شتمنکو، رئیس ستاد ارتش پیمان ورشو، در خاطرات خود چنین نوشته است:

«ما هنگام ورود به کرملین، همواره از دروازه بوروویتسکی می‌گذشتیم و پس از دور زدن محل شورای عالی اتحاد شوروی، به محل اقامت و دفتر کار استالین می‌رفتیم. از دفتر پوسکریشف می‌گذشتیم و داخل اتاق نگهبانان استالین می‌شدیم و پس از عبور از این اتاق، سرانجام به حریم استالین راه می‌یافتیم.» (س. م. شتمنکو، «ستاد کل در سالهای جنگ»، مسکو، انتشارات ارتش، ۱۹۶۸، ص ۱۱۷).

حادثه‌ای که بر مولوتف گذشت، نمودار روشنی از شدت فعالیت و خشونت گارد محافظ استالین است.

روزی مولوتف، از یکی از سفرهای سیاسی بسیار مهم خود در لندن، به مسکو بازگشته بود. بی‌درنگ از فرودگاه، به دفتر کار استالین در کاخ کرملین رفت، تا گزارش سفر خود را به آگاهی او برساند. نگهبانان، ضمن بازرسی بدنی، تپانچه‌ای در جیب مولوتف یافتند و با خشونت آن را از جیب او بدر آوردند. مولوتف ضمن گزارش سفر، جریان بازجویی بدنی از خویش را به استالین گفت و نزد او گله و شکایت کرد. ولی استالین به پشتیبانی و حمایت از نگهبانان خویش برخاست. (ویکتور الکساندروف، کرملین، لندن، ۱۹۶۳، ص ۳۲۲).

در دژ بیرون شهر استالین نیز وضع حفاظت براین روال بود. یکی از نویسندگان شوروی، جریان ورود خروشچف به ویلای خارج شهر استالین را وصف کرده است.

(نویسنده مذکور، برای خروشیف نامی مستعار برگزیده و او را زاگرادین نامیده است). اینک نوشته او:

«در شمال شرق مسکو... خارج از شهر، سمت چپ، جنگلی انبوه گسترده است. جنگل تا بالای تپه که چندان بلند نیست، امتداد دارد. تپه باپله‌هایی موج تا ناحیه کونتسووکشیده شده است. راه شوسه آسفالت شده‌ای در آنجا دیده می‌شود که اطراف آن را درختان جوان فراگرفته‌اند. اینجا همواره خالی از سکنه است. درهمه‌جا تابلوهایی دیده می‌شود که رهگذران را از نزدیک شدن به آن منطقه که وولینسکی نام دارد، منع کرده‌اند. در اینجا، درون جنگل انبوه و دیوارهای بسیار بلند، عمارت سبز دواشکوبه‌ای پنهان شده است. این، ویلای استالین است.

در یکی از شبهای سرد ماه فوریه، دیرهنگام، اتوموبیل سیام رنگی وارد این منطقه شد. زاگرادین، درون اتوموبیل نشسته بود. نیم‌ساعت پیش، او را باتلفن احضار کردند و اعلام داشتند که از محل اقامت خود خارج نشود. بعد دو مرد جوان نزد او رفتند. گرچه زاگرادین در گذشته نیز، آنان را دیده بود، ولی نام و نام فامیلشان را نمی‌دانست.

یکی از آن دو به زاگرادین نزدیک شد، بانگاهی تند و نافذ او را نگریست و سپس پرسید: رفیق دیر، آیا حاضرید؟... چندی بعد، اتوموبیل در کنار دروازه‌ای بزرگ با درهای سنگین که دریچه‌ای بسیار کوچک برای نظاره داشت، توقف کرد. دو افسر از آن قفس به در آمدند. آنان، با چراغ دستی، درون اتوموبیل را واریسی کردند. پس آنگاه، نور چراغ را به‌چهره زاگرادین افکندند و کارت شناسایی او را خواستند. زاگرادین، کارت شناسایی خود را به آنان داد. آنها مدتی دراز، در نور چراغ دستی، کارت شناسایی زاگرادین را واریسی کردند و سپس در اتوموبیل او نشستند. اتوموبیل «زیم» به‌سوی دروازه روان شد و از دیواری که بسیار بلند بود گذشت و وارد تونلی از درختان جنگل شد. به‌ناگاه اتوموبیل

با چرخش از پیچی بسیار تند به سوی چپ پیچید و موجی از برف به هوا پرتاب کرد، یکی از دو محافظ که در اتوموبیل بودند، بالحنی غضب-آلود گفت:

— تا کنون نتوانسته‌ام به این پیچ تند عادت کنم. چه کسی به عقلش رسیده است که چنین پیچ تندی در اینجا ایجاد کند؟
نگهبان دیگر گفت:

— کاش می‌دانستیم چه کسی این دستور را داده است... پس آنگاه بالحنی آرام — ادامه داد — ویلا از همان آغاز زیر نظر است. دیگر این کار چه معنایی دارد. از این هم بدتر، پیچ تندش.

اتوموبیل برابر دالانی ایستاد. نور چراغ از پنجره دیده نمی‌شد. ولی این نکته، همراهان زاگردین را به شگفتی و انمی داشت. آنان می‌دانستند که نور از پرده‌های ضخیم نمی‌گذرد. دو افسر، مقابل دالان انتظار ورود اتوموبیل را داشتند. آنان نیز مدتی کارت شناسایی را واری کردند و سرانجام در ساختمان را گشودند...

ژنرالی که چهره‌اش همانند چغندر سرخ بود، کنار در ورودی ایستاده بود. وی، زاگردین را مخاطب قرار داد و گفت:

رفیق استالین در سالن ناهارخوری منتظر شماست. سپس با اشاره دست، راه را به زاگردین نشان داد و خود پیشاپیش او حرکت کرد... آنان از دالان کوچکی که باقالی کناره فرش شده بود، گذشتند و سپس در برابر یک جفت در بسیار بلند، ایستادند. زاگردین آهسته بر فرش گام می‌نهاد، ولی باین همه، صدای خش خش پشم قالی را می‌شنید و احساس می‌کرد که ویلا در خاموشی هولناکی فرو رفته است. نه صدای گفتگویی به گوش می‌رسید و نه زوزه باد، شنیده می‌شد. خنده و شادی، هیچ گاه جرأت نفوذ به این خانه را نداشت. (ن. سیزوف. سالهای دشوار. مجله «اکتبر»، شماره ۴، مسکو، ۱۹۶۴، ص ۱۰۱ - ۱۰۲).

خروشچف می‌نویسد: بریا درانتخاب «خدمتکاران» و نگهبانان استالین، دخالت مستقیم داشت. زمانی، بریا، تنها خدمتکاران و نگهبانان گرجی را به خدمت استالین گمارده بود. استالین، متوجه این نکته شد و بریا را متهم کرد به اینکه، تنها به افراد گرجی باور دارد، حال آنکه میزان وفاداری روسیها به وی، کمتر از گرجیان نیست. درضمن باید گفت که بریا در محافظان و نگهبانان جدید و روسی استالین نیز نفوذ بسیار داشت. خروشچف می‌نویسد: «بریا پس از بیرون راندن نگهبانان گرجی نیز همچنان اقامتگاه استالین را زیر نظر داشت. بریا، مدتی دراز در سازمان «چکا» خدمت کرده بود و همه اعضای سازمان مذکور را نیک می‌شناخت. آنان، در خدمت بریا بودند. بریا نیز به سهولت از آنان برای اجرای مقاصد هدفهای خویش بهره می‌جست. از این رو، استالین نمی‌توانست حتی به نگهبانان روسی خود، از جمله به رئیس‌گارد محافظ خویش، اطمینان کند.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۳۶).

تازمانی که پوسکریشف در رأس «دفتر ویژه» وولاسیک در رأس گارد محافظ استالین قرار داشتند، بریا نمی‌توانست براحتی از نگهبانان استالین «برای انجام مقاصد خویش» بهره جوید. ولی استالین که تحت تأثیر تحریکها و اغواگریهای بریا قرار گرفته بود «دفتر ویژه» خود را منحل کرد. انحلال «دفتر ویژه» نیز، برای استالین، در حکم خود کشی بود.

به سهولت می‌توان دریافت که برای «گروه چهار نفری» تعویض پوسکریشف، تا چه پایه، حایز اهمیت بوده است. به جای پوسکریشف، شخصی مأمور شد که قادر بود استالین را از جهان خارج جدا و ناآگاه کند. این شخص، خود نمی‌دانست که چرا باید چنین وظیفه‌ای بر عهده گیرد (توطئه گران، از اینگونه مجریان بی‌اراده و مطیع، فراوان در اختیار داشتند).

پس از برکناری پوسکریشف به صورت موقت، مقام او برعهده ولادیمیر نائومویچ چرنوخوا، ارشدترین عضو «دفتر ویژه» واگذار شد. چرنوخوا، از اهالی سیبری و از سال ۱۹۱۸ عضو حزب بود. وی در جنگهای داخلی، شرکتی فعال داشت. پوسکریشف فعالیت خود را در اوفایا به همراه این شخص آغاز کرد و در سال ۱۹۲۵ او را برای خدمت در «دفتر ویژه» استالین برگزید. چرنوخوا، گرچه مردی صدیق و وفادار بود، ولی باید او را از جمله کاربندان قشری و متحجر اداری دانست که در واقع حکم «موشهای اداره» را دارند. او هیچگاه برانزنده احراز مقام پوسکریشف نبود. ولی برای استالین، کسی جز او باقی نمانده بود. چنین به نظر می‌رسد که استالین قصد داشت، در خارج از دستگاه اداری و دبیرخانه کمیته مرکزی، دستیاران تازه‌ای برای خود برگزیند. از رئیس جدید «دفتر» استالین انتظار می‌رفت که جز از قدرت اراده و صداقت و وفاداری، دارای آگاهی همه جانبه ویژه مسئولان دستگاه حزبی و «چکا» باشد و از دیدگاه مقررات نظامی و مسایل نظری، از تجارب کافی برخوردار باشد. چنین شخصی با سرعت شناسایی شد. این شخص ولادیمیر نیکیفورویچ مالین، دبیر اول کمیته حزبی شهر لنینگراد بود. مالین دارای آگاهی و رابطه‌هایی بس وسیع بود. اعضای هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، از جمله آندریانوف، پانومارنکو، ایگناتف، مالنکوف و بریا، او را نیک می‌شناختند.

مالین از زمره آن دسته از پیروان مالنکوف بود که پس از «تصفیه بزرگ» به دستگاه اداری حزب راه یافتند. در آغاز جنگ، مالنکوف او را به سمت دبیر کمیته مرکزی بلوروسی منصوب کرد. مالین به هنگام جنگ، نخست به عضویت شورای جنگی ارتش با درجه ژنرالی منصوب شد و سپس معاونت رئیس ستاد مرکزی جنبش چریکی وابسته به سرفرماندهی کل را برعهده گرفت (ریاست این ستاد را پانومارنکو برعهده

داشت).

گمان بسیار می‌رود که مالین به هنگام احراز این سمت و گزارش وضع جنگهای چریکی، با استالین ملاقات کرده باشد. ولی بعدها، بی‌گمان به سبب نوع کار و فعالیت خویش، بابر یا رابطه‌ای نزدیک داشت. پس از جنگ، مالین، باز به همراه پانومارنکو و ایگناتف، به عنوان یکی از دبیران کمیته مرکزی حزب در بلوروسی به خدمت پرداخت. به سال ۱۹۴۸، هنگامی که پانومارنکو به سمت دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی منصوب شد، مالین برای تحصیل در دوره دکترا به آکادمی علوم اجتماعی وابسته به کمیته سرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی رفت. وی به سال ۱۹۴۹، پیش از موعد مقرر دوره آکادمی را به پایان رسانید و به دریافت درجه دکترا نایل شد. در همان سالی که انهدام طرفداران ژدانف آغاز شد، مالنکوف، نزدیکترین و آزموده‌ترین دستیاران خود را به لنینگراد اعزام داشت. این اشخاص عبارت بودند از: آندریانوف (دبیر اول کمیته حزبی استان لنینگراد) و مالین (دبیر اول کمیته حزبی شهر لنینگراد). مالین در پایان سال ۱۹۵۲ از این مقام، یک سر به جای پوسکریشف برکرسی ریاست «دفتر ویژه» استالین نشست.

بدیهی است، بدون توصیه مالنکوف، انتصاب مالین به این سمت، امکان‌پذیر نبود. مالنکوف که مردی قدرتمند و کینه‌توز بود، توانایی آن را داشت که نقش دستیاران خویش را روشن و معلوم کند. وظیفه مالین، دادن گزارش دقیق به مالنکوف و آگاه کردن وی از همه دستورها و کارهای استالین بود.

همینکه استالین در تاریخ سیزدهم ژانویه ۱۹۵۳، مقاله مشهور خود را در پیرامون بازداشت پزشکان کرملین انتشار داد، هرگونه اظهار نظر و پندار درباره اندیشه‌ها و مقاصد دیکتاتور شوروی، پایان

گرفت. اکنون دیگر، همگان از اعضای دفتر سیاسی گرفته، تا افراد عادی کشور، «روزهای دشوارتری» را انتظار می کشیدند. مأموران پلیس مخفی «با شدت عمل، بیرحمی و شقاوت» بی حد و مرز، همانند سال ۱۹۳۷، وظیفه داشتند، میلیونها تن از مردم بیگناه را به زندانها، اردوگاههای کار اجباری و «جهان باقی» گسیل دارند، تا استالین در دژ خارج شهر خویش احساس امنیت و آرامش بیشتری کند. نظرواحساس خروشچف پس از ملاقات با استالین، در دژ کونتسوو نیز بدین گونه بود.

هرگاه این حادثه شوم تحقق نپذیرفت و صدها هزار تن از مردم بیگناه زنده ماندند و جان به سلامت بردند، هرگاه میلیونها تن از مردم شوروی، از خطر زندان و اردوگاههای کار اجباری رهایی یافتند، باید مرهون بریا باشند که برآستی پس از استالین منفورترین شخص در اتحاد شوروی بود.

بخش یازدهم

آخرین روزهای زندگی استالین

استالین در روز سیزدهم ژانویه سال ۱۹۵۳ که برای او روز نحس و نامیمونی بود، خبری از طریق «خبرگزاری تاس» (خبرگزاری تلگرافی اتحاد شوروی) انتشار داد مبنی بر اینکه «گروه پزشکان تروریست» از سوی سازمان پلیس مخفی شوروی، شناخته شده‌اند. در خبر مذکور چنین آمده است که: «گروه پزشکان تروریست قصد داشتند، از طریق درمان نادرست، زندگی شخصیتهای برجسته اتحاد شوروی را کوتاه کنند.»

انتشار این خبر، در واقع سبب کوتاهی زندگی استالین شد. برای روشن شدن مطلب و چگونگی جریان امر، باید پرسشی مطرح گردد، مبنی بر اینکه: استالین، چرا به سرهم‌بندی کردن «پرونده پزشکان» پرداخت؟ هدف او در این کار چه بود؟ او به این کار چه نیازی داشت؟

استالین، خود با صراحت و در ضمن، به سبب بی‌مبالاتی که از طبایع و خصایل او نبود، به این پرسش، پاسخ گفته است. پاسخ استالین، به تاریخ سیزدهم ژانویه، در مقاله‌ای زیر عنوان «جاسوسان و جنایتکاران رذل و پلید، در زیر نقاب پروفیسورها و استادان علم پزشکی» انتشار

یافت. در زیر مقاله، امضایی دیده نمی‌شد. ولی از زبان، شیوه نگارش و استعاره‌ها به سهولت می‌توان دریافت که نویسنده مقاله، استالین بوده است.

در خبر مذکور چنین آمده است که: «پزشکان خیانت‌پیشه» بنابه دستور دو سازمان جاسوسی بیگانه: سازمان جاسوسی امریکا و انگلیس فعالیت می‌کردند. جاسوسان امریکا عبارت بودند از: پروفسورم. س. وووسی، پروفسور ب. ب. کوگان، پروفسور آ. ای. فلد-مان، پروفسور آ. م. گرینشتین، پروفسور گ. یا. اتینگر، و پروفسور گ. ای. مایوروف. جاسوسان انگلیس عبارت بودند از: آکادمیسین و. ن. وینوگرادوف، پروفسورم. ب. کوگان و پروفسور پ. ای. یگوروف. همه پزشکان بازداشت شده، جز وینوگرادوف، یهودی بودند. همه شخصیت‌های نامبرده، پزشکان درمانگاه و بیمارستان کرملین و معالج اعضای دفتر سیاسی، هیأت دولت و فرماندهان عالی رتبه کشور بودند. همه پزشکان یهودی گروه نخست متهم شده بودند که از طریق «سازمان بین‌المللی بورژوا-ناسیونالیست یهودی» به نام «جوینت» که خود را مؤسسه‌ای خیریه می‌شمارد، به عضویت سازمان جاسوسی امریکا درآمده‌اند. اعضای گروه دیگر، از جمله آکادمیسین وینوگرادوف «از مدت‌ها پیش، عضو سازمان جاسوسی انگلیس بوده‌اند».

در «خبر» مذکور، مطالبی پیرامون اعتراف‌های پزشکان نامبرده درج شده و چنین آمده است که پزشکان مذکور «از طریق درمان نادرست و زیانبار» موجبات مرگ دیران‌کمیتۀ مرکزی، ژدائف و شرباکوف را فراهم آوردند و قصد داشتند مارشال‌های اتحاد شوروی، واسیلوسکی، گووروف، کونیف و ارتشبد شتمنکو و دریا سالار لوچنکو را نیز از میان بردارند. در خبر چنین آمده است که گویا پروفسور وووسی، در بازپرسی اظهار داشته است که به دستور صهیونیست‌هایی از سازمان «جوینت»

مأموریت یافته بود «شخصیتهای برجسته و رهبران اتحاد شوروی را زجر کش کند.» (توجه خوانندگان را به این نکته جلب می کنیم که در خبر مذکور، از بزرگترین مارشالهای شوروی، چون ژوکوف و بولگانین و نیز از برجسته ترین شخصیتهای حزبی، چون مالنکوف، بریا و خروشچف نامی برده نشده است).

هرگاه استالین به انتشار این خبر بسنده می کرد، آنگاه ممکن بود چنین تصور شود که این جریان، یکی از اقدامهای ضد یهود و «پرونده پزشکان» یکی از انواع پرونده های ساختگی بر ضد «صهیونیستها» بوده است. ولی سرمقاله روزنامه «پراودا» در همان «روز سیزدهم ژانویه» پرده از راز بازیهای استالین برداشت.

استالین پیش از وقت (در ضمن، بی در نظر گرفتن احتیاطهای لازم) دست خود را بازور کرد. چنین به نظر رسید که پرونده پزشکان معالج اعضای دفتر سیاسی، در حکم پرونده اعضای دفتر سیاسی است. اندیشه ها و تصورات جنایی استالین که همواره دقیق و غنی بود، این بار، در «پرونده پزشکان» ناقص و خطا جلوه کرد. او به سادگی پرونده های بوخارین، ریکوف، یاگودا و «گروه پزشکان جنایتکار» کرملین از جمله پروفیسور پلتنف، دکتر لوین، دکتر ماکسیموف و دکتر کازاکوف را که به جرم همکاری با شخصیتهای مذکور محاکمه شده بودند، از بایگانی بیرون کشید و به جای نامهای متهمان پیشین، نامهای تازه ای قرار داد و به جای موارد اتهام کهنه، مورد اتهام تازه ای را عنوان کرد و اعضای دفتر سیاسی را نیز به متهمان پیوند داد.

در ضمن، استالین، باز به تکرار فلسفه سیاسی کهنه خویش مبنی بر تشدید مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم و شدت عمل «اپورتونیستهای (سازشکاران) راست» و «دشمنان خلق» پرداخت و یاد آورد که با «تقویت سوسیالیسم» فعالیت «دشمنان» نیز چند برابر می شود. در آن سالها، از

پزشکان بازداشت شده (پلتنف، لوین، ما کسیموف و کازاکوف) «اعتراف» گرفتند. پزشکان مذکور، به هنگام بازپرسی «اعتراف کردند» که به دستور مأموران جاسوسی بیگانه و اعضای سابق دفتر سیاسی، ریکوف و بوخارین و نیز به دستور یاگودا، کمیسر امور داخله، از طریق درمان نادرست کوبیشف، عضو دفتر سیاسی، منژینسکی، عضو کمیته مرکزی و ما کسیم گورکی نویسنده «پرولتاریا» را به قتل رسانیده‌اند.

استالین یا به سبب خشم و کینه‌توزی شدید خویش نسبت به اعضای دفتر سیاسی و یا به سبب پیری و از دست دادن قدرت فکری، چنان ناپینا شده بود که نمی‌دید با دست خود پرونده‌ای سیاه را با نخ سفید می‌دوزد. او در مقاله منتشره در روزنامه «پراودا» چنین نوشت:

«برخی چنین می‌پندارند که اکنون دیگر خطر جاسوسی از میان رفته است... اینگونه داوری ویژه عناصر اپودقونیست (سازش‌کار) راست - گراست که در موضع و موقف ضد مارکسیستی و خاموش کردن مبارزه طبقاتی قرار گرفته‌اند، آنان، درک نمی‌کنند که دستاوردهای ما نباید به خاموش کردن این مبارزه بیانجامد. بلکه باید پیکار طبقاتی شدت یابد. هرچه پیشرفت ماسریعتر گردد، مبارزه با دشمنان خلق نیز شدیدتر خواهد شد». (روزنامه «پراودا»، ۱۳ ژانویه ۱۹۵۳).

عناصری که به نام «سازش‌کار راست‌گرا» نامیده شده‌اند، چه کسانی هستند؟

بی‌گمان، اینان روستاییان کلهخوزی و نیز «پزشکان جنایتکار» نیستند، بلکه اعضای دولت شوروی و مسئولان دستگاه امنیت دولتی و پلیس مخفی هستند که همانند بوخارین، ریکوف و یاگودا، داغ «سازش‌کاران راست‌گرا» برپیشانی آنان زده شد تا به سهولت به میدان اعدام روانه شوند و گلوله‌های مأموران پلیس را در سینه‌های خود جای دهند.

غروب همان روز، استالین «دشمنان خلق» را معلوم و مشخص کرد و چنین نوشت:

«نخست آنکه برخی از سازمانهای شوروی و مسئولان و رهبران آن هوشیاری خود را از دست داده‌اند و آلوده شده‌اند. دو دیگر آنکه، دستگاههای امنیت دولتی، به‌موقع در میان پزشکان، عناصر جنایتکار و تروریست رانیافتند و به کشف و شناسایی آنان نپرداختند.»

استالین به این نکته توجه نداشت که با تکرار ماجراهای گذشته و قرار دادن پزشکان کرم‌لین بر کرسی متهمان، براستی بی-استعدادی سیاسی ابراز داشته است. او گمان داشت که «جنایت» پزشکان مذکور، پدیده‌ای درست و قانونمندانه است. وی در مقاله خود چنین نوشت:

«تاریخ، نمونه‌های بسیاری از این قبیل ارائه کرده است. در گذشته نیز عناصر جنایتکار پلیدی چون لوین و پلتنف، نقاب پزشک بر چهره افکندند و به‌دستور دشمنان اتحاد شوروی، ماکسیم‌گورکی نویسنده شهیر روس و نیز رهبران برجسته دولت شوروی، چون کوبیشف و منژینسکی را از میان بردند.»

در آن روزگار، لوین، همانند آکادمیسین وینوگرادوف، پزشک مخصوص استالین بود، این هر دو، گویا در خدمت سازمانهای جاسوسی بیگانه قرار گرفتند و قصد داشتند به‌دستور «عناصر سازش کار راست‌گرا» و «دشمنان خلق»، استالین را از میان بردارند. گویا استالین به سبب هوشیاری خویش زنده ماند و جان به سلامت برد و گویا دستگاه کمیساریای امور داخله، از جمله یاگودا و بریا نتوانستند به‌موقع «سازمان جنایتکار و تروریست پزشکان» را کشف کنند.

چرا؟

علت آن بود که یاگودا خود از «عناصر سازش کار راست‌گرا» و

«دشمن خلق» بود. ولی چرا این بار، بریا نتوانسته بود «سازمانهای جنایتکار و تروریست» را کشف کند؟ استالین می‌خواست این مسأله را روشن و معلوم کند و پرده از راز بریا بردارد.

استالین نوشته خود را با این جمله‌های تهدیدآمیز پایان داد:
 «مردم شوروی با ابراز نفرت و انزجار، برپیشانی گروه جنایتکاران و اربابان بیگانه آنان داغ ننگ می‌کوبد، مزدوران حقیری که با دلار و لیره استرلینگ خریده شده‌اند، مستحق آنند که چون پلیدی لگدمال و سرکوب شوند. و اما درباره الهام دهندگان این مزدوران جنایتکار باید گفت که می‌نوانند، اطمینان داشته باشند که نوبت آنان نیز خواهد رسید و راه از میان بردن آنان شناخته خواهد شد.» (روزنامه «پراودا» ۱۳ ژانویه ۱۹۵۳).

این شیوه بیانی است که به روزگار قرار داشتن یژوف در رأس پلیس مخفی شوروی به کار می‌رفت. در آن زمان، استالین «راه از میان بردن الهام دهندگان لوین و پلتنف را شناخت» و در نتیجه، نیمی از اعضای دفتر سیاسی و هفتاد درصد اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را تیرباران کرد.

بریا، مالنکوف، خروشچف، بولگانین و نیز مولوتف، وارشیلوف، میکویان، کاکانوویچ و آندریف این شیوه بیان را نیک می‌شناختند و می‌دانستند که هرگاه استالین، چند ماه دیگر در رأس حاکمیت باقی بماند، آنان نابود خواهند شد.

این نکته در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز عنوان گردید. خروشچف ضمن قرائت گزارش کمیته مرکزی چنین گفت:
 «خوب است پرونده «توطئه پزشکان» را نیز یادآور شویم. در واقع هیچ دلیل و مدرکی جز نوشته بانوی پزشکی به نام تیماشوک در میان نبود. به قرار معلوم، کسانی این زن را زیر نفوذ گرفتند و یا اینکه به او

دستور داده شده بود، مطالبی برضد پزشکان ارائه کند (بانوی نامبرده کارمند غیر رسمی دستگاه امنیت بود) و نامه‌ای به استالین بنویسد... اندکی پس از بازداشت پزشکان، صورت جلسه‌هایی حاوی اعترافهای آنان به گناه، جهت ما اعضای دفتر سیاسی فرستاده شد. پرونده، چنان صورتی داشت که کسی نمی‌توانست درباره جریان بازپرسی و صحت و سقم اعترافها تحقیق کند... پس از مرگ استالین، پرونده مذکور را مورد رسیدگی مجدد قرار دادیم. ضمن بررسی دریافتیم که پرونده، از آغاز، تا انجام، ساختگی بوده است. این «داستان»، شرم‌آور، جعلی و ساخته و پرداخته استالین بود. ولی او فرصت نیافت جریان پرونده را دست کم به صورت دلخواه خویش به انتها برساند. (خروشچف، گزارش به اجلاسیه سری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۴۴).

استالین آرزومند چگونه پایانی بود؟

در این زمینه نیز، گزارش کمیته مرکزی به کنگره بیستم،

حاوی پاسخی قاطع و روشن است:

به‌قراد معلوم، استالین قصد داشت همه اعضای قدیمی دفتر سیاسی را از میان بردارد و نابود کند... هدف او از میان بردن اعضای قدیمی دفتر سیاسی در آینده بود. (همانجا، ص ۵۸)

دفتر سیاسی کمیته مرکزی با سی سال تأخیر «وصیتنامه» لنین را از بایگانی سری بیرون کشید. در وصیتنامه پیشنهاد شده بود که استالین از مقام دبیر کلی حزب برکنار گردد. علت این امر نیز سوءاستفاده استالین از قدرت و اختیاراتش بود.

در گزارش دفتر سیاسی به کنگره بیستم حزب، ضمن اظهار نظر در

پیرامون وصایا و نامه لنین در مورد استالین، چنین آمده است:

«این جنبه منفی طبیعت استالین... در سالهای آخر زندگی او،

مطلقاً جنبه غیر قابل‌تعملی به‌خود گرفت.» (همانجا، ص ۸).

هنگامی که اعضای دفتر سیاسی، یقین حاصل کردند که استالین می‌خواهد آنان را از میان بردارد و طبیعت او «مطلقاً غیر قابل تحمل» شده است، تصمیم گرفتند، به استالین اولتیماتوم بدهند و نه تنها پزشکان را از زندان آزاد کنند، بلکه استالین را به استعفا از همه مقامهای خویش وادارند. این کار از کسانی ساخته بود که در عمل برمسند قدرت و حکومت قرار داشتند. این افراد، بریا، مالنکوف، خروشچف و بولگانین بودند که به ارتش (مارشالها، ژوکوف، زاکاروف، ماسکالنکو، سوکولوفسک، یرمنکو) و پلیس (ایگناتف) تکیه داشتند. انهدام «دفتر ویژه» که با دست این افراد انجام پذیرفت، امکان داد که بتوانند اولتیماتوم خویش را به استالین ابلاغ کنند. بی‌گمان در رأس توطئه‌گران، بریا قرار داشت.

اکنون به اختصار، از روابط متقابل استالین و بریا، یاد می‌کنیم، ما پیشتر، سخنان خروشچف، مبنی برهراس استالین از بریا را از نظر خوانندگان گذرانیدیم و یادآور شدیم که استالین بیم داشت از اینکه مبادا بریا برضد او به سوء قصد دست زند. دیدیم که جریان «پرونده مینگرل» علیه بریا سرهم‌بندی شده بود. در ضمن جریان محاکمه دست‌نشانندگان بریا، از جمله، محاکمه اسلانسکی در چکسلواکی و گومولکا در لهستان را از نظر خوانندگان گذرانیدیم. سرانجام، «پرونده پزشکان» سرهم‌بندی شد که پیش از هر چیز علیه بریا متوجه بود و در واقع باید آن را پرونده بریا نامید. با این اوصاف، جای بسی شگفتی است که چرا استالین، مشابه رفتاری را که با اعضای قدیمی دفتر سیاسی کرده بود، با بریا نکرد. استالین، قدغن کرده بود که مولوتف، وراشیلوف و دیگران به‌خانه او قدم نگذارند. حال آنکه بریا، هر موقع از روز و یا شب که اراده می‌کرد، می‌توانست به ملاقات استالین برود. بریا، به هنگام حیات نادژدا الیلویوا، همسر متوفای استالین نیز به‌خانه او

می‌رفت و با خانواده استالین دیدارهایی داشت. بانو نادژدا لیلویوا نخستین کسی بود که همسر خود استالین را از معاشرت با بریا برحذر داشت و او را رذل و پلید نامید. اسوتلانا لیلویوا دختر استالین، در این باره چنین نوشته است:

«نفرت و ترس مبهم از این شخص، در میان همه نزدیکان ما عمومیت داشت. پدرم نقل می‌کرد که چگونه مادرم از سال ۱۹۲۹ غوغا به پا می‌کرد و اصرار داشت که پای این شخص از خانه ما بریده شود». پدرم، بعدها، هنگامی که بزرگ شدم، این داستان را برای من حکایت کرد و گفت: «از او می‌پرسیدم، چرا؟ مگر چه شده است؟ چه دلیلی داری؟ این ادعای تو قانع کننده نیست و من هیچ دلیلی در این ادعا نمی‌بینم. ولی مادرت فریاد می‌کشید و می‌گفت: نمی‌توانم دلیلی بیاورم. ولی به روشنی می‌بینم و احساس می‌کنم که او مردی رذل و پلید است. من با او کنار یک میز نخواهم نشست. ولی من آن زمان به مادرت می‌گفتم: حال که چنین است، پس برو گم شو. او رفیق من و پلیس مخفی خوبی است. او به ما، در گرجستان یاری کرد تا قیام مینگرها را پیش‌بینی و دفع کنیم. من به او اعتماد و اطمینان دارم. دلیل و مدرک لازم است.» (اسوتلانا لیلویوا، بیست نامه به یک دوست، ص ۱۸).

سرانجام، دلایل و شواهد، استالین را به تغییر عقیده درباره بریا واداشتند. اسوتلانا لیلویوا نوشته است که «چگونه از سخن پدر خویش به شگفتی اندر شده بود.»

شبی اسوتلانا تصمیم گرفت در خانه بریا بماند. «بامداد فردا، پدر از طریق تلفن با من به گفتگو پرداخت. او با صدایی غضب‌آلود و خشم‌آلود، مرا دشنام گفت و سخنانی بس زشت بر زبان آورد. او در حالی که فریاد می‌کشید، گفت: زود به خانه برگرد. من به بریا اعتماد ندارم.» (اسوتلانا لیلویوا، تنها یک سال، ص ۳۲۷).

بریا همه چیز را می‌دید و احساس می‌کرد. اسوتلانا الیلویوا می‌نویسد:

«بریا خوب می‌دانست که سرنوشتش سخت در معرض مخاطره است.» (همانجا، ص ۳۳).

استالین که نظرش نسبت به بریا تغییر کرده بود، نمی‌توانست یک باره از شر او رهایی یابد. بدین جهت، ظاهر کار را حفظ می‌کرد. استالین نه تنها در پنهان کاری چیره‌دست و توانا بود، بلکه براستی باید او را در عین حال هنرپیشه‌ای بسیار ماهر به‌شمار آورد. هنر جنایی استالین، چه در زمینه سیاست داخلی و چه در زمینه سیاست خارجی بدین روال بود. استالین نخست در دل قربانیان خود نفوذ می‌کرد و محبوب آنان می‌شد، پس آنگاه، یک باره و به ناگاه ضربه‌نا بود کننده خویش را وارد می‌آورد.

استالین، این بار کوشید، نقشه تازه و جالبی طرح و دشمن را غافلگیر کند. اما توفیقی نیافت. شاید استالین به خاطر جبران شکست طرح خویش بود که در جلسه باده‌گساری منعقد در ویلای کونتسوو ناگزیر شد «دست‌برادری» به‌سوی بریا دراز کند و او را بنابر رسم مردم قفقاز به سمت رئیس مجلس «تامادا» برگزیند. بنابر عادت معمول در میان مردم قفقاز «تامادا» حق دارد، حتی در خانه میزبان، به او فرمان دهد.

اسوتلانا الیلویوا به وصف یکی از این باده‌گساریها پرداخت و چنین نوشت:

«طی سالهای اخیر، پدرم چه درسوچی (واقع در کرانه دریای سیاه- مترجم) و چه در کونتسوو، اغلب مجلس باده‌گساری پرجمعیتی ترتیب می‌داد. من، چندین بار شاهد این منظره‌ها بودم و هر بار بسرعت محیط باده‌گساران را ترک می‌گفتم. پدرم زیاده از اندازه می‌نوشید.

ولی دوست داشت دیگران را به مقدار زیاد بخوراند و بنوشاند. او از این کار لذت می‌برد. چنانکه در میان مردم روس، سخت معمول و رایج است، میهمانان در ضیافتها به باده گساری می‌نشینند و به سبب افراط در می‌گساری زود از حالت طبیعی خارج می‌شوند. شبی پدرم باده فراوان نوشید و به همراه سمیرنوف وزیر بهداری که از شدت مستی نمی‌توانست بر سرپا بایستد، ولی در ضمن از شدت شادی و مسرت نیز سرازیا نمی‌شناخت، آواز خواندند. زیر بغل وزیر را گرفتند و آهسته آهسته او را در اتوموبیل جای دادند و به خانه بردند. اغلب، پس از صرف غذا، نگهبانان محافظ پدرم وارد ماجرا می‌شدند. هر یک از آنان مأمور یکی از میهمانان بودند. آنان در پایان باده‌گساری، شخصیت مورد نظر خود را که مست و مدهوش می‌شد، برمی‌داشتند و با خود به خانه می‌بردند. رهبران، در مجلس باده‌گساری، شوخیهای بسیار زشت می‌کردند و در بیشتر موارد پوسکر بیشف و میکویان را به باد استهزا می‌گرفتند. ولی بریا، تنها به تحریک پدرم و اغوای دیگران، دل خوشی می‌کرد. هنگامی که کسی می‌خواست بنشیند، بسرعت گوجه‌فرنگی بر روی صندلی‌اش می‌گذاشتند و هنگامی که میهمان، بر صندلی می‌نشست مانند اسب شیهه می‌کشیدند. یا اینکه در جام شراب دیگران، ود کا و گاه نمک می‌ریختند. پدرم، اغلب در حالی که نشسته بود و پیپ می‌کشید، این منظره را می‌نگریست. ولی خود کاری نمی‌کرد. چنین به نظر می‌رسید که پوسکر بیشف و میکویان که پدرم آنان را «رئیس» خطاب می‌کرد، از همه مطیع‌تر و فرمانبردارتر بودند. جناب «رئیس» را اغلب مست و مدهوش به خانه می‌رساندند و پس از ورود به خانه به دست‌شویی و حمام می‌بردند، تا هرچه خورده، برگرداند. بریا را نیز اغلب مست و مدهوش به خانه می‌بردند. ولی کسی جرأت نداشت گوجه‌فرنگی بر روی صندلی او بگذارد. پدرم او را «دادستان» می‌نامید. (اسوتلانا آللیلووا، تنها یک سال، ص ۳۳۳ - ۳۳۴).

اسوتلانا نوشت: «پدرم زیاده از اندازه می نمی نوشید. ولی دوست داشت، دیگران — به ویژه پوسکر بیشف و بریا — را به مقدار زیاد بنوشاند. شاید هدف او شناسایی کامل اطرافیان بوده است. در زبان روسی مثلی است معروف که می گوید: «آنچه در اندیشه هوشیار است، بر زبان مست جاری است.» شاید استالین از روی حيله و نیرنگ، مجالس باده گساری ترتیب می داد. زیرا شخص مست، ممکن است سخنان کفرآمیز بر زبان آورد. در این صورت می توان از سخنان او بهره جست. ولی بنابه گفته اسوتلانا، با وجود مستی «کسی جرأت نداشت بر روی صندلی بریا، گوجه فرنگی بگذارد.» تنها «پدرم گاهی اوقات او را دست می انداخت و مسخره می کرد.» پدرم همواره برای مسخره کردن «دادستان»، شوخی کهنه ای را بازگو می کرد. اما کسی جرأت خندیدن نداشت... شوخی، چندان جالب و خنده آور هم نبود و بنا بر معمول، کسی نمی خندید.» (همانجا، ص ۳۳۴).

براستی بریا، بیش از استالین رعب انگیز بود. از این رو، کسی به او نمی خندید.

این مستی و عیش و عشرت «در سطح عالی مملکت» به هنگامی صورت می گرفت که سرنوشت میلیون ها انسان و مسأله مرگ و زندگی آنان مطرح بود. این باده گساریها، نه تنها از اخلاق و وجدان «رهبران» کشور حکایت می کند، بلکه نشانه ای از شیوه های حاکمیت استالین و نفوذ وی در این «رهبران» نیز هست. ترتیب مجالس عشرت و باده گساری با دوستان و یاران نزدیک، وسیله ای بود که استالین از آن طریق، همواره یاران خویش را مورد تفتیش و بازرسی قرار می داد. او حيله و نیرنگ به کار می برد و از این رهگذر، آنان را می فریفت. ولی «هرگز تصور نمی کرد که ممکن است خود در دام فریب دیگران، گرفتار آمده باشد. پدرم، تا پایان زندگی مراقب بود، مبادا کسی از روی خدعه و

نیرنگ او را فریب دهد. این حالت، در پدرم صورت مالیخولیا و بیماری روانی به خود گرفت.» (اسوتلانا الیلویوا، تنها یک سال، ص. ۳۴).
 آری، استالین هرگز نمی‌پنداشت که ممکن است خود نیز در دام تزویرگرفتار آید. در آخرین ضیافتی که استالین ترتیب داد، خود اسیر نیرنگ دیگران شد.

استالین دوست داشت، برای هر یک از جنایتهای خویش، دلیل و برهانی بر پایه ایدئولوژی اقامه کند. هرگاه در آثار لنین مطلب مناسبی یافت می‌شد، از او نقل قول می‌کرد و هرگاه یافت نمی‌شد، خود به‌صورت احکامی در این زمینه می‌پرداخت. نظریه مربوط به طبقات و مبارزه طبقاتی، پایه و زیربنای این نقل قولها را تشکیل می‌داد. ولی لنین، همانند مارکس جریان تاریخی منافع طبقات و مبارزه طبقاتی را تنها و تنها مربوط به جوامع طبقاتی می‌دانست. سوسیالیسم، از دیدگاه آنان، جامعه بدون طبقه بود. (استالین نیز خود، در سال ۱۹۳۹، جامعه شوروی را جامعه بدون طبقه نامید). از این رو، هیچ پدیده اجتماعی و سیاسی در جامعه شوروی را نمی‌توان متکی به اصول مبارزه طبقاتی دانست. ولی چگونه ممکن بود توضیح داد که اتحاد شوروی مملو از خرابکاران، تروریستها و جنایتکاران است و همه ساله حدود ده میلیون نفر از مردم شوروی را در اردوگاههای کار اجباری نگاه داشت؟ استالین در مقاله مورخ سیزدهم ژانویه ۱۹۵۳ که پیشتر از آن یاد کردیم با صراحت و روشنی به این پرسش پاسخ داد و چنین نوشت:

«در اتحاد شوروی، طبقات استثمارگر از میان رفته‌اند... ولی ناقلان اندیشه‌ها و اخلاق بورژوازی هنوز زنده‌اند. اینان، دشمنان پنهان شده مردم ما هستند.»

آری، این مردمی که «هنوز زنده‌اند» در جامعه بدون طبقات، به صورت «طبقه» درآمده‌اند و با پشتیبانی و حمایت از یکدیگر، علیه استالین

به مبارزه‌ای سهمگین دست زده‌اند.

این اندیشه‌های استالین، در سراسر مقاله‌های روزنامه «پراودا» مورخ ماههای ژانویه و فوریه سال ۱۹۵۳ درج شده و مورد استفاده قرار گرفته است.

هجدهم ژانویه، روزنامه «پراودا» سخنان استالین درباره «طبقات» و «دشمنان خلق» را که در زمان کشتارهای دهشتبار پلیس مخفی یژوف، عنوان شده بود، تکرار کرد و از همه مردم روسیه خواست که «دشمنان خلق» را معرفی و رسوا کنند. در ضمن از مردم جمهوری‌های غیر روس نیز خواسته شد که عناصر «بورژوا ناسیونالیست» را به مسئولان امور بشناساند.

بیست و یکم ژانویه، در بحبوحه مبارزه با «دشمنان خلق» و عناصر «بورژوا ناسیونالیست»، فرمان هیأت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی، انتشار یافت. در فرمان مذکور، چنین آمده است:

«به مناسبت ابراز کمک در شناسایی و معرفی پزشکان جنایتکار، به بانو لیدیافئودوسیونا تیماشوک^۱، یک قطعه نشان لنین اعطا می‌گردد». این فرمان، ندایی علنی، خطاب به عناصر مشابه تیماشوک در سراسر کشور بود، مبنی بر اینکه — بیایید، برضد دیگران گزارشهای بیشتری بنویسید و «دشمنان خلق» بسازید و بتراشید، تا به شما نشان و مدال بدهیم.

بیست و دوم ژانویه ۱۹۵۳، روزنامه «پراودا» گزارش میخا-ئیلوف، دبیر کمیته مرکزی را به مناسبت بیست و نهمین سال درگذشت لنین، انتشار داد. استالین می‌دانست، تهیه گزارش و قرائت آن را بر عهده چه کسی واگذارد. میخائیلوف، نه اینکه همه مطالب مندرجه در مقاله مورخ ۱۳ ژانویه استالین را تکرار کرد، بلکه چند جمله ترسناک استالین را که به هنگام تصفیه بزرگ و روزگار کشتارهای بیرحمانه و خونین

1. Lidiya Feodosievna Timashchuk

یژوف عنوان شده بود، تکرار کرد.

بیست و چهارم ژانویه، روزنامه «پراودا» به مناسبت انتخابات شوراهای محلی، با اصرار تمام از مردم خواست که هوشیار باشند و همبستگی خویش را با استالین استوار کنند.

بیست و پنجم ژانویه، روزنامه «پراودا» سالگرد مسموم شدن کوبیشف از سوی «پزشکان جنایتکار» را با شدت تمام، عنوان کرد. سی و یکم ژانویه، روزنامه «پراودا» سرمقاله‌ای زیر عنوان «تریت زحمتکشان با روح هوشیاری و هوشمندی سیاسی در سطح عالی» انتشار داد. در مقاله به «جریان محاکمه‌های سالهای اخیر راهزنان، جاسوسان و خرابکاران، در بلغارستان، مجارستان، چکسلواکی، لهستان و دیگر کشورهای دموکراسی توده‌ای و افشای اسرار دسته‌ها و گروههای جاسوسان و جنایتکاران پلید در اتحاد شوروی» توجه و تکیه فراوان شده بود. روزنامه از مردم کشور خواست که با قاطعیت هر چه تمامتر «دشمنان پنهان شده خلق» را شناسایی و معرفی کنند.

روزنامه، نمونه‌هایی از معرفی «عناصر ییگانه» در دستگاههای رهبری وزارتخانه‌های اوکراین و «جهان وطن»^۲ یهودی و «ناسیونال-لیستهای بورژوا» در لیتوانی، عنوان کرد.

ششم فوریه سال ۱۹۵۳، روزنامه «پراودا» مقاله مبسوطی در پیرامون بازداشت جاسوسان، در نواحی مختلف اتحاد شوروی، از سوی دستگاههای تابع وزارت امنیت دولتی (ام.گ.ب) انتشار داد. در مقاله، از سرقت اسناد و مدارک سری مملکت (جریان پوسکریشف) سخن رفت. در مقاله، این نکته، عنوان شد که اسناد و مدارک سری مسروقه، در اختیار «دشمنان» و «خائنان» قرار گرفته است.

یازدهم فوریه، بانو دکتر لیدیاتیماشوک، طی نامه‌ای به هیأت

2. Kosmopolites

روزنامه «پراودا»، از نامه‌ها و تلگرافهای شادباش متعددی که به به‌مناسبت معرفی «دشمنان خلق شوروی» برای او ارسال شده بود، سپاسگزاری کرد. این نامه، تمام و کمال در روزنامه «پراودا» انتشار یافت.

بیستم فوریه، روزنامه «پراودا» طی مقاله‌ای مشخصات «روانی» دکتر لیدیا تیماشوک را انتشار داد. در مقاله، بانو دکتر لیدیا تیماشوک همپایه ژاندارک، انقلابی مشهور فرانسه، معرفی شد. مقاله دارای عنوانی بسیار معصومانه است. عنوان مقاله چنین است: «نامه‌های پستی لیدیا تیماشوک.» «پراودا» کوشید. در این مقاله، پرسشی را پاسخ گوید و آن اینکه چگونه پزشکی ساده می‌تواند درباره شیوه‌های درمانی آکادمیسینها و پروفیسورهای دارای شهرت جهانی، داوری کند. در مقاله، چنین آمده است:

«دو نفر که روپوش سفید بر تن داشتند، کنار بالین بیمار ایستاده بودند. یکی از آنان دانشمندی بلندپایه و دارای شهرت جهانی بود. اما، آن دیگری، به‌جای عنوان بیست سال در کار پزشکی سابقه و تجربه داشت. یک ورقه آزمایش و یک برگ از مشخصات بیمار در دست هر دو پزشک قرار گرفته بود. بانوی پزشک، احساس کرد که دانشمند دارای شهرت جهانی، تشخیص نادرستی داده و راه درمانی خطایی در پیش گرفته است که خود در حکم مرگ بیمار است. با خود اندیشید: او چرا چنین می‌کند؟ آیا این تنها یک خطای پزشکی است؟ شخصی با چنین دانش و تجربه وسیع و شهرت جهانی، چگونه ممکن است، مرتکب چنین خطایی شود؟ درضمن، او از جبران خطای خویش نیز، سر باز می‌زند. معلوم می‌شود، اشتباهی در کار نیست. با خود می‌گوید: مراقب باش. بنگر، چه کسی در برابر تو ایستاده است؟ برای حل این بفرنج، ساعتها اندیشه و کار پر زحمت و مشقت لازم است. باید شخص دارای دانش عمیق

و اطمینان کامل به حقانیت خویش باشد، تاچنین کاری را آغاز کند. گذشته از آن، شخص باید میهن خویش «ا» پیوسته تا بتواند همه نکته‌های باریکتر از مو را دریابد. آری، او در برابر خویش، نه یک دشمن، بلکه گروهی بزرگ از دشمنان جنایتکار اتحاد شوروی را می‌دید که نقاب بر چهره حيله گر خویش افکنده و از دیدگان، پنهان شده بودند. مبارزه و پیکاری بس دشوار، آغاز شد. پزشکان مذکور، همه دارای مدارج علمی و شاغل مقامهای حساس‌اند. آنان درگرد خویش، افراد مورد اعتماد و خودی را به کارگماردند. اما این زن میهن پرست، از پیکار با «دشمنان خلق» بازنايستاد و تا پای جان مبارزه کرد، مبارزه‌ای که با خطر مرگ همراه بود. در نتیجه گزارش این «زن میهن پرست»، استالین دستور داد که «پرونده پزشکان» به جریان افتد. ولی گزارش لیدیاتیماشوک، تنها برضد یک نفر و آن هم آکادمیسین وینوگرادوف بود. چنانکه پیشتر گفته شد، بریا، با استفاده از این گزارش، توانست استالین را از پزشک مخصوص و با تجربه‌ای که نسبت به او وفادار بود، محروم گرداند. در برنامه درمان استالین، آکادمیسین وینوگرادوف که پزشکی حاذق و نسبت به استالین وفادار بود، از نظر بریا، فردی مزاحم و «زیانبار» می‌نمود. زیرا قصد داشت، پزشکان خود را به حریم استالین گسیل دارد. ولی در این کار، توفیق نیافت. استالین هیچ پزشکی را نپذیرفت. وی تصمیم گرفت، بی کمک پزشک، از داروخانه کوچکی که در ویلای خود داشت، استفاده کند. البته، این کار بخشی از نقشه بریا نبود، ولی به هر تقدیر، بریا راضی به نظر می‌رسید. زیرا استالین از خدمات پزشکی محروم شده بود.

درست در بحبوحه سرو صداهای مذبوحانه‌ای که روزنامه «پراودا» برضد «جنایتکاران» و «آدم‌کشان» به راه انداخته بود، دو جنایت به وقوع پیوست که به عنوان مرگ طبیعی اعلام گردید. ولی معلوم

شد که دریکی از این جنایتها، دست استالین و در دیگری دست بریا در کار بوده است.

هفدهم فوریه، روزنامه «ایزوستیا» خبر مرگ «نابهنگام» ژنرال کاسینگین، رئیس اداره حفاظت کرمین را که مسئول حفظ جان استالین بود، انتشار داد. ژنرال مذکور که از فرماندهان گارد محافظ استالین بود، به این سمت منصوب شد. ژنرال کاسینگین، مردی بود میانه سال و تندرست و نسبت به استالین سخت وفادار. او نسبت به بریا، هیچگونه احساس وابستگی نمی کرد. از این رو گرفتار مرگ «نابهنگام» شد.

و اما درباره روش جنایی استالین، باید گفت که او همواره می کوشید تا مرگ شخصیتهای مورد نظرش، طبیعی جلوه کند و چنین وانمود شود که گویا شخص مورد نظر «در حین انجام وظیفه، بدرود زندگی گفته است.» در اینجا شخص مورد نظر لومخلیس^۲ بود.

در تاریخ حاکمیت ستمگرانه و خودکامانه استالین، مخلیس در زمینه ایدئولوژی، همان نقش و اهمیتی را داشت که یژوف و بریا در بخش پلیس مخفی عهده دار بودند.

مخلیس، تنها عضو کمیته مرکزی بود که حق داشت بگوید: «من راه اندیشه ای را که به حاکمیت استالین منتهی می شد، بر روی اجساد گارد قدیمی لنینی حزب، هموار کردم. من او را به رهبر بزرگ حزب و عالم به همه دانشها بدل ساختم.»

کافی است خوانندگان، به مجموعه روزنامه «پراودا» در دهه سوم و چهارم سده کنونی نظر افکنند، تا دریابند مخلیس که عضو هیأت تحریری آن بوده، تا چه اندازه در کار خویش توفیق داشته است. استالین نیز به نشانه سپاس، مخلیس، این دانشجوی انستیتوی استادان سرخ را نخست به سمت معاون مدیر و سپس به سمت سردیر روزنامه «پراودا»

3. Lev Mekhlis

منصوب کرد. پس از «تصفیه بزرگ» نیز استالین او را به عضویت کمیته مرکزی حزب و دفتر تشکیلاتی آن (که همه از اعضای برجسته حزب و دولت بودند) منصوب داشت. به هنگام جنگ، استالین، او را به معاونت وزارت دفاع برگزید و مسئولیت اداره کل سیاسی ارتش سرخ را با درجه سپهبدی، برعهده او وا گذاشت (خروشچف که خود عضو دفتر سیاسی بود، درجه سرلشکری داشت). پس از جنگ، استالین او را به سمت وزیر بازرسی دولتی منصوب کرد. درکنگره نوزدهم نیز مخریس، دوباره به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد. ولی اکنون، پس از طرح «پرونده صهیونیستها» و «پرونده جدید پزشکان جنایتکار»، استالین متوجه یکی از نارساییهای عمده مخریس شد و آن اینکه او یهودی است. منطق سطحی ضد یهود استالین به او چنین حکم می کرد:

هرگاه کسی یهودی باشد. بی گمان صهیونیست نیز هست. هرگاه صهیونیست باشد، در آن صورت ممکن است دستورهایی به پزشکان یهودی داده باشد (حال آنکه استالین خود، روزگاری دراز زیر نظر پزشکان یهودی قرار داشت و اینان وی را درمان می کردند) و رقیب پیشین و جانشین خود در مقام ریاست اداره کل سیاسی ارتش سرخ عضو هیأت اجرائیه حزب، آبشربا کوف را به قتل رسانیده باشد. پس حالا که «پزشکان جنایتکار» به انتظار محاکمه در زندان بسر می برند، باید مخریس را به مأموریت اعزام داشت. این بود که استالین، مخریس را برای انجام «مأموریتی بسیار مهم» به شهر ساراتوف فرستاد. در ساراتوف، مخریس را بی کمترین سروصدا و شاهی، بازداشت کردند و سپس از همانجا، یک راست به بیمارستان زندان لفورتوسکی^۴ در مسکو انتقال دادند. از مخریس در آنجا شهادتها و اعترافهایی گرفتند که برای استالین سخت مهم و ضرور

4. Lefortovski

بود. پس آنگاه مَخْلِیس در سیزدهم فوریه سال ۱۹۵۳ درگذشت.^۵

مَخْلِیس را با احترام و شکوه فراوان، در میدان سرخ، پای دیوار کرمین به خاک سپردند. بسیاری از اعضای دفتر سیاسی، مارشالها، وزیران و دیگران در مراسم تدفین مَخْلِیس حضور یافتند. ولی استالین در این مراسم ظاهر نشد. شاید استالین با خود فکرمی کرد که دورویی و ریاکاری نیز حد و اندازه‌ای دارد. به هر تقدیر، علت عدم حضور استالین در مراسم مذکور، بیماری نبوده است. زیرا استالین در تاریخ هفدهم همان ماه، فوریه ۱۹۵۳، کریشنامون، سفیر هند در مسکو را به حضور پذیرفت و با اینکه هفتاد و سه سال از عمرش می‌گذشت، تندرست و شاداب به نظر می‌رسید. استالین به هنگام گفتگو با سفیر هند در مسکو، در دفترچه یادداشت، تصویر چند گرگ را نقاشی کرد و نه تنها مسایل «سیاسی» بلکه حتی مسایل «غیر سیاسی» را نیز مورد بحث قرار داد. شاید استالین به هنگام تصویرگرگها، با خود می‌اندیشید که روستاییان حق دارند که گرگها را از میان برمی‌دارند و نابود می‌کنند.

البته مقصود استالین، آقای «سفیر و یا رئیس دولت هند، پاندیت جواهر لعل نهرو که از استالین نفرت بسیار داشت، نبود. بلکه منظورش «گرگهای هار» دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست بود.^۶

در آن زمان روزنامه «پراودا» همچنان به انتشار مطالبی می‌پرداخت، تا محیط سیاسی و روانی کشور را به تحریک وادارد. مقاله‌ها و نوشته‌های خبرنگاران روزنامه «پراودا» در تاریخ هشتم، نهم، یازدهم، دوازدهم، شانزدهم، هیجدهم، نوزدهم، بیستم، بیست و دوم، بیست و سوم، بیست و ششم بیست و هفتم ماه فوریه سال ۱۹۵۳، سرشار از

5. Victor Alexandrov: «The Kremlin». London, 1963, P. 325.

6. K. Menon: «The Flying Troika». London, 1963, P. 29.

مطالبی درباره «جنایتکاران»، «جاسوسان»، «خرابکاران»، «دشمنان خلق»، «ناسیونالیستهای بورژوا» و از این قبیل است. همه سرمقاله‌های روزنامه «پراودا» حاکی از مطالبی در پیرامون «هوشیاری» و شناختن «دشمنان خلق» بود. روزنامه «پراودا»، درست، همانند روزگار تصفیۀ بزرگ وعهد یژوف، با پی‌گیری و شدت خاص، در میان مردم، احساس بدینی پدید می‌آورد و چنان می‌نوشت که گویی در سراسر کشور، جاسوسان و خرابکاران رخنه کرده‌اند.

بیست و هشتم فوریه، شب دیر هنگام، شماره مورخ یکم مارس روزنامه «پراودا» از چاپ خارج شد. در روزنامه، تصویب‌نامه کمیته مرکزی در باره روز بین‌المللی زنان — هشتم مارس — انتشار یافت. ولی در این تصویب‌نامه نیز کمتر از جشن زنان که قرار بود، چند روز بعد برگزار شود، سخن رفته و بیشتر به «جاسوسان»، «جنایتکاران» «دشمنان پنهان شده خلق» و «ناسیونالیستهای بورژوا» اشاره شده است.

روز بعد، حادثه‌ای شگفتی‌انگیز و غیرمترقبه روی داد. روزنامه «پراودا» به ناگاه، انتشار مطلب در پیرامون «دشمنان خلق» را قطع کرد. گذشته از آن، در مقاله‌ها و تفسیرهای سیاسی نیز کمتر اشاره‌ای به «دشمنان خلق» نشد. روز دوم ماه مارس، سرمقاله روزنامه «پراودا» زیر عنوان «شکوفایی ملت سوسیالیستی» و در روز سوم مارس زیر عنوان «شرایط اصلی برای اوج دادن و پیشرفت تبلیغات» انتشار یافت. در این مقاله‌ها، کمتر اشاره‌ای به «ناسیونالیستهای بورژوا»، «دشمنان خلق»، «جاسوسان» و «آدم‌کشان جنایتکار» نشده است.

سروصدا بر ضد «دشمنان خلق» یک‌باره خاموش شد. علت این خاموشی را نباید در هیأت تحریریه روزنامه «پراودا» جستجو کرد. بی‌گمان، دستور این خاموشی از بالا صادر شده بود. چه کسی چنین دستوری داد؟ آیا این دستور از سوی استالین بوده است؟ بی‌گمان، دستور از جانب

استالین نبوده است. این دستور از سوی کسانی صادر شده بود که از روز یکم ماه مارس سال ۱۹۵۳، هر لحظه در انتظار مرگ استالین بودند. این «منتظران» که کسانی جز «گروه چهار نفری» — بریا، مالنکوف خروشچف و بولگانین — نبودند، شب یکم مارس سال ۱۹۵۳ به کودتا دست زدند. آنان خبر بیماری استالین را که «موقتاً» از حاکمیت برکنار شده بود، از مردم پنهان داشتند. «گروه چهار نفری» بی آنکه هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، از جریان امر آگاه باشد، مسئولیتها را میان خود تقسیم کردند. برای اعضای قدیمی دفتر سیاسی، که جانشینان قانونی استالین بودند، ولی در جریان کودتا شرکت نداشتند، نقش درجه دوم منظور شده بود. «گروه چهار نفری» به انتشار «اعلامیه‌ای از سوی دولت» پرداخت. اعلامیه مذکور، با این جمله‌ها پایان می‌یابد: «کمیته مرکزی و شورای وزیران اتحاد شوروی، به اهمیت این نکته وقوف و آگاهی کامل دارند که بیماری رفیق استالین موجب شده است که ایشان، تا مدتی نتوانند زمام رهبری کشور را در اختیار گیرند. کمیته مرکزی و شورای وزیران، در کار اداره امور حزب و کشور، همه دشواریهایی را که با عدم شرکت استالین در امور حزب و دولت پدید خواهد آمد، مورد نظر و توجه قرار داده است.» (روزنامه «پراودا»، چهارم مارس ۱۹۵۳).

استالین آن زمان در حال احتضار بود و آهسته آهسته رو به مرگ می‌رفت. بی‌گمان، این وضع، حاصل «درمان زیانباری» بود که خود موجبات آن را فراهم آورده بود... در ضمن باید یادآور شد که در نخستین «اعلامیه حزب و دولت» دروغ دیگری نیز عنوان شد و آن خبر سخته کردن استالین و خونریزی مغزی بود که گویا شب دوم ماه مارس، هنگامی که در آپارتمان خود در مسکو اقامت داشت، صورت پذیرفت. بعدها معلوم شد که این حالت در آپارتمان مسکوری نداد، بلکه استالین در

کونتسو و گرفتار سکتۀ مغزی شد.

هرگاه همه چیز، جریان طبیعی می داشت و شاگردان استالین، وجدانشان پاک می بود و در این ماجرا دستی نداشتند، آنگاه جای پرسش است: پس چرا آنان محل واقعی مرگ استالین را چنانکه بوده خبر ندادند؟ چرا باید آنان، به نام کمیته مرکزی حزب کمونیست و شورای وزیران اتحاد شوروی، دروغ می گفتند و مردم و حزب خویش را می فریفتند؟ آیا این کار برای پنهان داشتن برگه و دلیل جنایت نبوده است؟ نخستین کسی که از گفته خروشچف آگاهی یافت که مرگ استالین در مسکو صورت نپذیرفته است، اورل هاریم، فرماندار اسبق ایالت نیویورک و سفیر ایالات متحده آمریکا در مسکو بود. خروشچف به او گفت که چگونه «گروه چهار نفری» خبر مرگ استالین را مدتی پنهان داشت. اورل هاریم این نکته را چنین شرح داده است:

«معلوم شد که داستان به اصطلاح «توطئه پزشکان» که طبق آن، گروهی از پزشکان، به توطئه برای کشتن چند تن از سران کمونیست متهم شده بودند، توسط استالین سرهم بندی شده بود تا به این بهانه تصفیه تازه ای را آغاز کند. برخی از ناظران غربی در روسیه، چنین اظهار نظر کردند که اطرافیان استالین، که به مناسبت آغاز ترور جدید، بر جان خود بیمناک شده بودند، استالین پیر را به قتل رسانیدند. من همواره در جستجوی شواهدی برای آگاهی بر واقعیت امر بودم. چندی پیش با خروشچف ملاقات کردم و مدتی دراز با او به گفتگو نشستیم. خروشچف در بارۀ مرگ استالین، نظر خود را بیان داشت. پس از چندی از او خواستم، اجازه دهد گفته های وی را منتشر کنم. خروشچف نیز موافقت کرد.

خروشچف به من گفت که «این اواخر، استالین سخت شکاک، خیالی، زورگو و بیرحم شده بود. او به هیچ کس باور نداشت. هیچ یک از ما نیز به او باور نداشتیم. او خود، قدرت و توانایی کار کردن را از

دست داده بود و به ما نیز امکان فعالیت نمی داد. به وضع دشواری گرفتار شده بودیم. یکی از شبها که گویا شنبه شب بود، ما را برای صرف غذا به ویلای خارج شهر خود دعوت کرد. استالین، بسیار شاداب و سرحال بود. شب خوشی بر ما گذشت. بعد، هر یک به خانه خود رفتیم. روزهای یکشنبه، بنا بر معمول، استالین از طریق تلفن با ما به گفتگو می پرداخت تا امور جاری را مورد بحث و بررسی قرار دهد. ولی در آن روز از تلفن استالین خبری نشد. ما از این کار او دچار شگفتی شدیم. روز دوشنبه نیز او به شهر نیامد. دوشنبه شب رئیس گارد محافظ استالین به ما تلفن کرد و گفت استالین بیمار است. ما همه—بریا، مالنکوف، بولگانین و من—بی درنگ عازم ویلای خارج شهر استالین شدیم، تا از او دیدن کنیم. او بیهوش افتاده بود. یک دست و یک پای او فلج شده بود. استالین، قدرت تکلم را نیز از دست داده بود. ما سه روز در کنار او بودیم، ولی از حالت اغماء بیرون نیامد. بعد، برای مدتی کوتاه، هوش و حواس خود را بازیافت. ما در این هنگام به اتاق او رفتیم. پرستار با قاشق، چای به دهانش می ریخت. او دسته های ما را فشرد و کوشید با ما شوخی کند. او در حالی که می کوشید، خنده بر لب آورد، با دستی که فلج نبود، تابالوی را که بر بالای تخت خواب او قرار داشت به ما نشان داد. بر تابلو، تصویر بزغاله ای دیده می شد که دخترکی با قاشق به او شیر می داد. استالین، با این اشاره خواست بگوید که به وضع آن بزغاله دچار آمده است.

اندکی بعد، استالین درگذشت. من گریستم. ما، پیش از هر چیز، شاگردان او بودیم. ما همه چیز خود را مرهون و مدیون او بودیم.

من از خروشچف پرسیدم، آیا استالین کسی را به جانشینی خود برگزید؟ خروشچف با قاطعیت در پاسخ چنین گفت:

«او هیچ کس را به عنوان جانشینی خود معین نکرد. استالین

کمان داشت که تا ابد زنده و پایدار خواهد بود.»^۷

ما از این نوشته، به چند نکته پی می‌بریم.

۱. مرگ استالین، در شهر مسکو روی نداد. بلکه او در ویلای خارج از شهر مسکو بدرود زندگی گفت (بعدها دخترش، اسوتلانا الیلویوا نیز به این نکته اشاره کرد و نوشت که پدرش در کونتسوو درگذشت).

۲. آخرین کسانی که به دیدار استالین رفته بودند، بریا، مالنکوف خروشچف و بولگانین بودند. آنان، همه شب یکم مارس سال ۱۹۵۳ را میهمان استالین بودند و با وی به می‌گساری پرداختند.

۳. گارد محافظ استالین در روز دوشنبه دوم مارس، این «گروه چهار نفری» را از بیماری استالین آگاه می‌کند. بار دیگر، همین اشخاص به ویلای استالین می‌روند و سه شبانه روز در کنار او می‌مانند و به آرامی انتظار مرگ او را می‌کشند.

۴. هیچ سخنی از پزشکان معالج استالین در میان نیست. بعدها خروشچف این مطلب را به کسان دیگری نیز بازگو کرد. در خاطرات خروشچف این نکته با شرح و تفصیل بیشتری آمده است. در خاطرات، تاریخ بیماری استالین، بیست و هشتم فوریه (شب یکم مارس) اعلام شده است. ولی باقی مطالب، همان است که از نظر خوانندگان گذشت. تنها یک نکته را باید افزود و آن اینکه، گویی کسی خروشچف را متوجه این نکته کرده است که باید از پزشکان، ولو در روز دوم بیماری، سخنی به میان آورد. آخرین شرح داستان که از سوی خروشچف عنوان شده است، بدین روال است:

«استالین در ماء فوریه ۱۹۵۳ بیمار شد (مقصود بیست و هشتم فوریه است — مؤلف). مالنکوف، بریا، بولگانین و من، شبانه شب در ویلای

7. Avrell Harriman: «Peace With Russia.» New York, 1959, PP. 103.

«نزدیک»، نزد او بودیم (ویلای کونتسوورا که خارج از شهر مسکو واقع شده بود، «ویلای نزدیک» می‌نامیدند - مترجم). بنا بر معمول، صرف خوراک تا ساعت ۵ - ۶ بامداد ادامه یافت. استالین، پس از صرف غذا مست و بسیار سرخوش بود. هیچ نشانه‌ای از بیماری جسمانی در او احساس نمی‌شد... ما به خانه‌های خود بازگشتیم و مسرور بودیم از اینکه میهمانی به‌خیر و خوشی گذشته است... من اطمینان داشتم که فردای آن شب، یعنی روز یکشنبه، استالین ما را احضار خواهد کرد. ولی از سوی استالین، هیچ تلفنی نشد. به ناگاه زنگ تلفن به صدا درآمد. مالنکوف سخن می‌گفت... او چنین اظهار داشت: «گوش کن، هم‌الساعه از دفتر گارد محافظان استالین در ویلای او تلفن زدند. آنان گمان دارند، برای استالین حادثه‌ای روی داده است. من به‌ریا و بولگانین خبر دادم. بهتر است خود را زودتر به آنجا برسانی...» من بی‌درنگ، لباس پوشیدم و عازم ویلای استالین شدم... پانزده دقیقه بعد، آنجا بودم. هنگامی که همه به آنجا رسیدیم، پیش از آنکه نزد استالین برویم، به افسر نگهبان مراجعه کردیم. افسران مذکور، علت اضطراب خود را بیان داشتند و گفتند:

«رفیق استالین، بنا بر معمول، حدود ساعت یازده روز یکی از مستخدمان را احضار می‌کند که برای او چای و صبحانه بیاورند. امروز او کسی را احضار نکرده است. از این رو، آنان بانو ماترنا پترونا^۸ مستخدمه ویلا را به اتاق او فرستادند، تا خبری بیاورد. بانو ماترنا پترونا پیردختری بود که سالهای دراز، در خانه استالین خدمت می‌کرد. این زن، از استعداد کافی برخوردار نبود. ولی در عوض، نسبت به استالین، صداقت و وفاداری خاصی ابراز می‌داشت. وی پس از بازگشت از اتاق استالین، به افسران محافظ خبر داد که استالین، بر کف اتاق بزرگ که

8. Matrena Petrovna

بنا بر معمول در آنجا می‌خواهید، افتاده است. چنین به نظر می‌رسد که استالین از تخت‌خواب بر زمین افتاده باشد. محافظان، او را از کف اتاق برداشتند و بر روی کاناپه اتاق کوچک قرار دادند. هنگامی که ما را از جریان امر آگاه کردند، با خود گفتیم، حال که وضع استالین تا بدین پایه نامساعد است، بهتر آن که نزد او نرویم. هر یک از ما پس از این گفتگو به خانه‌های خود بازگشتیم.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۴۰-۳۴۲).

بدین روال معلوم می‌شود:

۱. بیست و هشتم فوریه، شب (شب اول مارس - مترجم)، استالین با «گروه چهار نفری» به باده‌گساری پرداخت.
۲. بامداد یکم مارس، آنان از خانه استالین رفتند.
۳. همان روز، استالین سخت بیمار شد. از روی تخت‌خواب، بر کف اتاق افتاد و نتوانست از جا برخیزد. در ضمن صبحانه نخواست و با «مستخدمه» خانه نیز سخنی نگفت چنین به نظر می‌رسد که قدرت سخن گفتن را از دست داده بود.
۴. عصر روز یکم مارس به «گروه چهار نفری» خبر دادند که بر بالین استالین بیمار بیایند. ولی آنان، نه‌اینکه اقدامی جهت احضار پزشکان نکردند، حتی از ملاقات با بیمار نیز خودداری ورزیدند و به خانه‌های خود بازگشتند.

خروشچف، در ادامه سخنان خویش، چنین آورده است:

شب، دیر هنگام، مالنکوف برای بار دوم، مرا پای تلفن خواست و گفت: «محافظان استالین، باز هم تلفن زدند. آنها می‌گویند که حالت مزاجی استالین، خوب نیست...»

ما به آنجا رفتیم و برای بار دوم از بانو ماترناپترونا خواستیم که ما را از حال استالین آگاه کند. ماترناپترونا گفت که استالین به خواب

عمیقی فرو رفته است که غیرعادی به نظر می‌رسد. ما با خود گفتیم که بهتر است برویم. در ضمن از مالنکوف خواستیم کاگانویچ و وارا شیلوف را نیز که در آستانه حوادث همراه ما نبودند و همچنین گروهی از پزشکان را احضار کند (همانجا، ص ۳۴۲).

سرانجام، تصمیم به احضار پزشکان گرفته شد. خروشچف در این باره چنین نوشته است:

«پزشکان لباس از تن استالین بدر آوردند و او را به اتاق بزرگ که از روشنایی بیشتری برخوردار بود، بازگرداندند. پزشکان به ما گفتند که اینگونه بیماری، مدتی دراز ادامه نخواهد یافت و بنا بر معمول، پایانی جز مرگ نخواهد داشت.» (همانجا).

این پزشکان چه کسانی بودند؟ کسی اینان را نمی‌شناخت. چنانکه بعد خواهیم دید، اسوتلانا لیلویوا، دختر استالین نیز، هیچ یک از پزشکان مذکور را نمی‌شناخت. از آکادمیسین وینوگرادوف پزشک مخصوص استالین نیز اثری نبود. هیچ یک از کسانی که بنا بر معمول، در اینگونه موارد، باید از استالین بیمار دیدن می‌کردند، حضور نداشتند. پروفیسور یگوروف، رئیس اداره بهداشتی کرمیلین، به همراه آکادمیسین وینوگرادوف و پروفیسور سمیرنوف وزیر بهداشتی اتحاد شوروی، در زندان بسر می‌بردند. چنانکه دیدیم، هم‌پایالگان استالین نیز، درست در آستانه بیماری، خانه او را ترک گفتند. معلوم نیست، چه کسانی از سوی ترتیاکوف، به جای پزشکان نامبرده منصوب شده بودند.

سخنان خروشچف در این مورد، چنین می‌نماید که گویی قصد تحقیر استالین را داشته است. اینک سخنان او:

«ما همه نیروی خود را به کار بردیم، تا استالین از چنگال بیماری رهایی یابد.»

پس از آنکه حال استالین را از «بانو ماترنا پترونا» پرسیدند، باز

به اتاق او نرفتند و پزشکی را بر بالین بیمار احضار نکردند. بلکه به خانه‌های خود بازگشتند. پزشکان را در زمانی بر بالین استالین بیمار فراخواندند که دیگر امیدى به بهبود او نمى رفت (تازه معلوم نیست کسانی که احضار شدند، براستی پزشک بوده‌اند، یا نه). در این موقع بود که لباس از تن استالین بیمار بدر آوردند.

خروشچف سپس مى نویسد:

«تنها کسی که سرگ استالین را آرزو مى کرد، بریا بود. بریا به صورتی آشکار، استالین بیمار را که در حالت بیهوشی و با مرگ دست به گریبان بود، مسخره مى کرد.» (خاطرات خروشچف، ص ۳۴۳).

ولى همان خروشچف اعتراف دیگری نیز دارد که حایز اهمیت بسزاست. او در خاطرات خود چنین آورده است:

«من با بولگانین، بیش از دیگران نزدیکی و دوستی داشتم... از او پرسیدم: هیچ مى دانی در صورت مرگ استالین چه وضعی پدید خواهد آمد؟ هیچ مى دانی که بریا خواستار احراز چه مقامی است؟ — چه مقام؟

— او مى خواهد وزیر امنیت دولتی شود. هرگاه او به چنین مقامی دست یابد، آنگاه، این، در حکم آغاز برای پایان زندگی همه ما خواهد بود... برای آنکه چنین حادثه‌ای پدید نیاید، باید با تمام قوا مانع شویم. بولگانین در پاسخ اظهار داشت: با نظر تو موافقم.

ما سپس درباره کار و روش آینده خویش، با یکدیگر به گفتگو پرداختیم. من به او گفتم که درباره همه این مسایل، با مالنکوف صحبت خواهم کرد. چنین به نظر مى رسد که او با ما موافق باشد.» (همانجا، ص ۳۴۴).

خروشچف، گاه در بیان اندیشه‌های خویش صادق است. ولی در این مورد بخصوص باید گفت که صداقت خروشچف به نقطه اوج خود

رسیده است. از نوشته‌های خروشچف، چنین برمی‌آید که پیکار به‌خاطر در دست گرفتن حاکمیت سیاسی و جانشینی استالین از زمانی آغاز شد که استالین محضر، در بستر بیماری، هنوز با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. کسی که در این پیکار به‌عنوان نخستین قربانی، مورد نظر و توجه قرار گرفت، لاورنتی بریا بود. ولی با این همه، بریا توانست به‌مقام وزارت امنیت دولتی دست یابد. او براحتی مقام مذکور را به‌تصرف آورد و مقام وزارت امور داخله را نیز بدان افزود و هردو شغل را در اختیار خود گرفت.

حال به‌تاریخ آغاز بیماری استالین که در گذشته بدان اشاره شد، باز می‌گردیم.

سرانجام باید دانست که استالین درست در چه تاریخ و چه زمانی دچار سکتۀ مغزی شد. آیا استالین بیست و هشتم فوریه، شبۀ شب، پس از باده‌گساری با «گروه چهار نفری» گرفتار سکتۀ مغزی شد، یا چنانکه خروشچف نوشته، در تاریخ یکشنبه یکم ماه مارس و چنانکه در «اطلاعیۀ دولت» آمده است، شب دوم مارس، بیماری به‌سراغ استالین آمد؟ در «اطلاعیۀ دولت» دروغی نیز وجود دارد و آن اینکه محل وقوع بیماری را، آپارتمان شهری، استالین اعلام داشت. هنگامی که در «اطلاعیۀ دولت» محل بیماری، دروغ اعلام شده است، امکان بسیار وجود دارد که تاریخ وقوع سکتۀ مغزی نیز نادرست اعلام شده باشد.

خروشچف طی گفتگو با آورل هاریمن، تاریخ سکتۀ مغزی استالین را غروب دوشنبه دوم مارس اعلام داشت. سرانجام باید دانست سکتۀ مغزی استالین در چه تاریخی روی داده است؟

چنانکه یادآور شدیم، تاکنون چهار تاریخ در بارۀ آغاز بیماری استالین گفته شده است. کدام یک از چهار تاریخ مذکور درست است؟ به‌اعتقاد من، تاریخ بیست و هشتم فوریه (شب یکم مارس)

باید درست باشد. زیرا چنانکه پیشتر گفته شد، در تاریخ یکم مارس، حاکمیت و قدرت به طور قطع در دست «گروه چهار نفری» بود. دلیل روشن بر این مدعا، قطع ناگهانی سروصداها و هیاهوهای روزنامه «پراودا» برضد «دشمنان خلق» در تاریخ یکم و دوم ماه مارس سال ۱۹۵۳ بوده است. ولی توطئه‌گران می‌کوشیدند، جریان بیماری استالین را (نه تنها از مردم، بلکه از حزب و ارتش نیز پنهان دارند) تا برای به انجام رسانیدن کودتای خویش، فرصتهای لازم را بدست آورند. توطئه‌گران که می‌کوشیدند، آثار جرم را در محل از میان بردارند، فرزندان استالین و دو تن از اعضای منتخب دفتر سیاسی (واراشیلوف و کائوچیچ) را به محل وقوع حادثه و بالین استالین محتضر فرا خواندند. این کار در دومین و یا سومین روز بیماری استالین صورت گرفت. ولی مردم در چهارمین و یا پنجمین روز پس از وقوع حادثه و در زمانی از جریان امر آگاه شدند که مرگ استالین، قطعی و برگشت‌ناپذیر بود.

اکنون از یادداشتهای اسوتلانا الیلویوا — دختر استالین — در این زمینه، یاری می‌جوئیم. اسوتلانا می‌نویسد که استالین در شهر مسکو بدرود زندگی نگفت، بلکه در ویلای خارج از شهر خود واقع در کونتشوو درگذشت. در تاریخ دوم مارس ۱۹۵۳، او و واسیلی (پسر استالین) را به بالین پدر فرا خواندند. و این، زمانی بود که استالین، دچار حالت اغماء و بیهوشی کامل شده بود. وی سپس چنین می‌نویسد:

«پزشکان ناشناسی که نخستین بار به بالین بیمار آمده بودند، سرگردان به هر سو می‌دویدند. به پشت و گردن پدرم، زالو گذاشتند و از قلب او الکتروکاردیوگرافی کردند و از ریه‌هایش عکس برداشتند. پرستار، مرتب به او آمپول تزریق می‌کرد. یکی از پزشکان، بی‌انقطاع وضع مزاجی او را یادداشت می‌کرد... همه، تلاش می‌کردند، بیمار را از مرگ نجات دهند. حال آنکه، نجات بیمار ممکن نبود...» (اسوتلانا).

اللیویوا، بیست نامه به یک دوست. ص ۶ - ۷).

از مجموع پزشکانی که بر بالین استالین قرار داشتند، تنها یک بانوی پزشک در نظر اسوتلانا اللیویوا آشنا می‌نمود. وی در این باره چنین می‌نویسد:

«به ناگاه، احساس کردم که این بانوی پزشک جوان رامی‌شناسم. او را در کجا دیده بودم؟ ما به علامت احترام به یکدیگر سر تکان دادیم، اما سخنی نگفتم.» (همانجا، ص ۷).

(خوانندگان ارجمند، لطفاً این بانوی پزشک را بخاطر بسپارند). و اما نوشته‌های اسوتلانا اللیویوا در باره بخود آمدن استالین، نه چنان است که خروشچف در خاطرات خویش آورده بود: «هنگامی که استالین برای مدتی کوتاه، هوش و حواس خود را باز یافت... ما به اتاق او رفتیم... او دستهای ما را فشرد و کوشید با ما شوخی کند...» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۴۳).

اما اسوتلانا اللیویوا در خاطرات خود چنین آورده است:

«حالت جان‌کندن او سخت دهشتبار بود. او در برابر دیدگان همه، جان می‌کند... در یک لحظه... ناگهان دیدگان خویش را گشود و همه کسانی را که گرد او ایستاده بودند، نگریست. نگاهش دهشتبار و ترسناک بود. آتش جنون و کینه، از این نگاه، زبانه می‌کشید... این نگاه، ظرف چند لحظه، همه حاضران را دربرگرفت. این، نگاهی نامفهوم و سخت دهشتبار بود. تا کنون نتوانسته‌ام این منظره را فراموش کنم.

به ناگاه، او دست چپ خود را به سوی نقطه‌ای نامعلوم در بالا بلند کرد. (خروشچف دوباره نوشت و تکرار کرد که استالین «با دستی که فلج نبود، تابلویی را که بر بالای تخت‌خواب او قرار داشت، به‌ما نشان داد. بر تابلو، تصویر بزغاله‌ای دیده می‌شد که دخترکی با قاشق به او شیر می‌داد.» - مؤلف). چنین به نظر می‌رسید که حاضران را تهدید می‌کند

حالت چهره او نامفهوم، اما تهدیدآمیز بود. معلوم نبود، این تهدید متوجه چه کسی است.»

(اسوتلانا الیلویوا، بیست نامه به یک دوست، ص ۹ - ۱۹).

از این نوشته چنین برمی آید که آخرین وداع استالین با شاگردان و یارانش بدانگونه که خروشچف عنوان کرد، شاعرانه و از روی مهر و عطوفت نبوده است. بلکه، آخرین وداع - بدانگونه که دختر استالین نوشته، «ترسناک» و «تهدیدآمیز» بوده است.

ولی نوشته های خروشچف و اسوتلانا الیلویوا در مورد بریا با یکدیگر مطابقت دارند. اسوتلانا چنین می نویسد:

«درمیان حاضران، تنها یک تن، رفتاری ناشایست داشت، و آن شخص، بریا بود. در او هیجانی بس عمیق احساس می شد... چهره و رفتارش حاکی از شور و شوق و هیجان بی حد و حصر بود. شور و شوق او، سرشار از خودخواهی، غرور، بیرحمی، غدر و نیرنگ و عشق به قدرت و حاکمیت بود... او در این لحظه های بسیار حساس، مراقب بود تا پیش از دیگران به حيله و تزویر نپردازد و خود را رسوا نکند... او بر بالای بالین پدرم می آمد و مدتی دراز چهره بیمار او را می نگریست. پدرم گاهگاه دیدگان خویش را می گشود... ولی نگاهش مدهوشانه بود... بریا به هنگام نظاره این نگاههای تیره و مدهوش، دندانهای خویش را به هم می فشرد... هنگامی که کار پدرم به پایان رسید و درگذشت، بریا نخستین کسی بود که با خیزی بلند خود را به راهرو رسانید و در حالی که سکوت برسالن حکمفرما بود و همه، خاموش در کنار جسد ایستاده بودند، با صدای بلندی که در آن شکوه پیروزی احساس می شد، فریاد برآورد و گفت:

«خروستالف! اتومویل!»

این شخص، براستی یکی از موجودهای شگفتی انگیز روزگار ما و یکی از عناصر مکار و حیاه گر، همانند مزدوران نیرنگ باز کاخ تزارهای

روسیه و مظهر غدر و مکر و کید شرقی بود. او در چاپلوسی و دورویی، راستی سرآمد همگان بود. او کسی بود که پدرم را نیز فریب داده بود. حال آنکه فریفتن پدرم، براستی کاری بس دشوار می نمود... لاورنتی بریا، در حيله و تزویر دست پدرم را از پشت بسته و بر او پیشی گرفته بود... همه از او درخوف و هراس بودند و در لحظه مرگ پدرم نیک می دانستند که در سراسر روسیه، کسی از این موجود هراس انگیز و ترسناک، قدرتمندتر نیست.» (اسوتلانا الیلویوا، بیست نامه به یک دوست. ص ۷-۸).

بنابر معمول، پس از استالین، حاکمیت در اختیار بریا قرار می گرفت. ولی چون استالین مدهوش و به حالت اغما در بستر افتاده بود، بنابراین، سرنوشت زندگی و مرگ استالین نیز در دست بریا بود. خروشچف و اسوتلانا الیلویوا، هر دو در نوشته های خود بر این نکته تکیه دارند که بریا خواستار مرگ استالین بود و هنگامی که استالین در گذشت، بریا، سخت مسرور و شادمان شد.

اینک بغرنج ترین بخش معما و راز مرگ استالین فرا می رسد. آیا استالین بر مبنای تشخیص پزشکان مخصوص او که در بازداشت بسر می بردند، درمان شده است؟

آیا تشخیص نادرست و درمان معکوس در کار نبوده است؟ ما در این مورد شاهدی استثنایی داریم که به هنگام مرگ استالین حضور داشت. او پس از مرگ استالین، با صدای بلند، در برابر همگان فریاد برآورد و گفت:

«پدرم را مسموم کردند. پدرم را کشتند.

این شخص، سرلشکر واسیلی استالین، فرزند ایوسف استالین بود. چنانکه از نوشته اسوتلانا الیلویوا مستفاد می شود، دختر استالین، خیلی زود، برخورد نقادانه خود را نسبت به تعالیم پدر و واقعیتهای اتحاد شوروی آغاز کرد. ولی او هیچ گاه به این نکته اشاره نکرد که او را با

مسایل سیاسی آشنا کرده و آموزشهایی در این زمینه داده باشند. او هرگز ننوشت که با پدرش کمتر گفتگویی در پیرامون مسایل سیاسی داشته است. استالین که به‌سنتهای روزگار پدرسالاری مردم قفقاز سخت پایبند بود، دوست نداشت در پیرامون مسایل سیاسی، با زنان به‌گفتگو بنشیند. از این رو با دختر خویش نیز، هرگز گفتگویی در این زمینه نداشت. در ضمن باید یادآور شویم که دختر استالین، طی دو-سه سال آخر زندگی پدرش، بندرت با او ملاقات و گفتگو داشت.

ولی رابطه استالین با پسرش واسیلی، به‌گونه دیگری بوده است. واسیلی استالین، در آغاز جنگ، دوره دانشکده خلبانی نیروی هوایی شوروی را به‌پایان رساند. او، سراسر دوران جنگ را در جبهه گذراند. واسیلی در زمان جنگ خلبان شکاری بود. وی، پس از جنگ، در آلمان، فرماندهی لشکر و سپس فرماندهی سپاه مختلط هوایی را برعهده داشت. پس آنگاه، به‌سمت فرماندهی پادگان هوایی مسکو منصوب شد. واسیلی استالین، بنابر معمول به‌هنگام جشنها و رژه‌های نظامی درمیدان سرخ، فرماندهی واحدهای هوایی را برعهده داشت. بدیهی است که هیچ افسری در سنین بیست و پنج و بیست‌وشش سالگی به‌درجه ژنرالی ارتقاء نیافته است. تنها ناپلئون بناپارت وضعی استثنایی داشت (ولی به‌هر تقدیر او ناپلئون بناپارت بود). ولی واسیلی استالین را نیز باید جزء استثناها به‌شمار آورد. آخر او پسر استالین بود. مارشالهای استالین، برای ارضاء خاطر «سفرماندهی کل» در برابر فرزندش از هیچ‌گونه چاپلوسی، تملق و پستی فروگذار نمی‌کردند. آنان همواره برشانه‌های پسر استالین، ستاره و بر سینه‌اش، نشان می‌چسبانده‌اند.

ولی با این وصف، واسیلی جوانی با شهامت و جسور بود. کسی منکر دلاوریهای او در جنگ نشده است. افراد ترسو، هیچ‌گاه حاضر به پرواز با هواپیماهای جت شکاری نمی‌شوند. در این نکته جای تردید

نیست. «ولی واسیلی استالین، گرایشی بس شگفتی انگیز به باده گساری داشت. قولی است که جملگی برآند. ایوسف استالین نیز در جوانی مردی متهور و بی باک بود. او احساس می کرد که پسر نیز سخت شبیه و همانند پدر شده و به او وفادار است.»

آری، به خاطر همین مشابهت و وفاداری بود که با دست پدر، سرلشکر واسیلی استالین را از مقام فرماندهی پادگان هوایی مسکو برکنار کردند. ژنرال پوسکریشف و ژنرال ولاسیک نیز به سبب همین وفاداری از کار برکنار شدند.

اسوتلانا الیلویوا در نوشته خود، علت دیگری برای برکناری برادرش ذکر می کند. وی چنین نوشته است:

«در تابستان سال ۱۹۵۲، پدرم او را از فرماندهی پادگان هوایی مسکو برکنار کرد. در تاریخ یکم ماه مه سال ۱۹۵۲، فرماندهی نیروی هوایی، به سبب طوفانی بودن هوا، پرواز هواپیما بر فراز میدان سرخ و شرکت در مراسم رژه هوایی را منع کرده بود. ولی واسیلی به این دستور اعتنایی نکرد. خود فرماندهی واحدهای هوایی را در مراسم سان و رژه برعهده گرفت و به هنگام پرواز از فراز میدان سرخ، کم مانده بود با برج موزه تاریخ برخورد کند... به هنگام فرود و نشستن، چند هواپیما گرفتار سانحه شدند... اینگونه سرپیچی از دستور فرماندهی، تا آن زمان سابقه نداشت... پدرم، خود فرمان عزل واسیلی را امضاء کرد...» (اسوتلانا الیلویوا، بیست نامه به یک دوست، ص ۱۹۷ - ۱۹۸).

چنین به نظر می رسد که در این نوشته، حافظه، چنانکه باید به اسوتلانا الیلویوا یاری نکرده است.

بنا به نوشته روزنامه «پراودا»، روز یکم ماه مه سال ۱۹۵۲، در مسکو هوا آفتابی بوده و رژه هوایی به بهترین وجهی صورت گرفته است. تصویرهای روشن از پرواز هواپیماها که از فراز میدان سرخ مسکو

می‌گذشتند و روزنامه پراودا نیز آن را درج کرده است، مؤید این مدعاست. روزنامه پراودا در شماره دوم ماه مه همان سال، ضمن شرح مراسم سان و رژه اول ماه مه، چنین نوشته است:

«با درخشش نخستین اشعه آفتاب بهاری، مسکو، سر از بالین برگرفت و از خواب برخاست. در این روز آفتابی و طلایی ماه مه، صفوف واحدهای جنگی، باشکوه فراوان به راه افتادند، تاسل‌های گونه‌گون و قدرت رزمی ارتش و نیروی هوایی شوروی را در میدان سرخ مسکو، بنمایانند. واحدهای جنگی که در مشایعت هواپیماهای جت شکاری قرار داشتند، باشکوه تمام، از میدان سرخ گذشتند. فرماندهی رژه هوایی را سرلشکر گارد، واسیلی ایوسیفویچ استالین برعهده داشت.» (روزنامه پراودا، شماره دوم ماه مه سال ۱۹۵۲).

هرگاه، به هنگام فرود، سوانحی نیز رخ داده باشد، هیچ‌گاه، گناه از بدی هوا و یا از واسیلی استالین نبوده است. زیرا فرود هواپیمای واسیلی استالین به نحوی عادی صورت گرفت و به آرامی بر زمین نشست. نکته شبهه‌انگیز دیگری نیز در مورد عزل و برکناری واسیلی استالین وجود دارد و آن اینکه مراسم سان و رژه در روز یکم ماه مه صورت گرفت، ولی واسیلی استالین چند ماه بعد، در تابستان همان سال از کار برکنار شد.

از اینجا چنین استنباط می‌شود که جریان رژه، دلیل برکناری واسیلی نبوده است.

چنانکه معلوم است، واسیلی به خلاف پدر، جوانی دارای سعه صدر بود. او در میان مردم احساس راحتی بیشتری می‌کرد و دوست نداشت با «صدرنشینان» و «بزرگان» کشور حشرونشری داشته باشد. او به خلاف پدرش در خود «احساس گرجی بودن» می‌کرد. او همانند مردم گرجستان، پرشور، با حرارت، مهمان‌نواز، مهربان، گشاده‌روی، بی‌تکلف و

دوستدار شادی و پایکوبی بود. واسیلی، مردی زن‌باره و رفیق باز و سخت پای‌بند عشرت و باد‌ه‌گساری بود.

از این رو برای برپا «پرونده‌سازی اخلاقی و معیشتی» بر ضد واسیلی کاری بس آسان می‌نمود. برای توطئه‌گران، برکناری واسیلی و دور کردن او از مسکو، امری لازم و ضروری بود. هرگاه واسیلی، از جریان توطئه برضد پدرش آگاه می‌شد، ممکن بود، پادگان هوایی مسکو را علیه توطئه‌گران به فعالیت وادارد و دشواریهایی در کار پدید آورد. در ضمن واسیلی ستوان نیروی هوایی نبود، بلکه درجه سرلشکری داشت. چنین به نظر می‌رسد که واسیلی استالین، به هنگام گفتگو با پدرش، نه تنها درباره نیروی هوایی، بلکه پیرامون مسایل سیاسی نیز سخن می‌گفت. بی‌گمان واسیلی، نظرها، تردیدها و بدبینیهای خود نسبت به شاگردان و دستیاران پدر را نیز با وی در میان می‌گذاشت. در زبان روسی، مثلی است معروف، که می‌گوید: «فرزند را بنگر، آنگاه پدر را خواهی شناخت و خواهی دانست که با چه کسی سروکار داری.» (مشابه این مثل در شعر پارسی نیز هست.

پسر کو ندارد نشان از پدر

تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر — مترجم)

هرگاه استالین، اندکی از رازهای درون و اندیشه‌های پنهانی خویش نسبت به اعضای دفتر سیاسی را با کسی در میان گذاشته باشد، بی‌گمان این شخص پسرش واسیلی استالین بوده است. زیرا واسیلی استالین، پدرش را سخت دوست می‌داشت. رابطه پدر و پسر، پس از عزل و برکناری واسیلی نیز همچنان خوب و عادی بود. این حسن رابطه را از اینجا می‌توان دریافت که واسیلی بنابه توصیه پدر، برای تحصیل به آکادمی ستاد کل رفت.

چنانکه پیشتر سخن رفت، دومین و حتی سومین روز از سکنه

مغزی استالین زمانی که وی قدرت سخن گفتن را تمام و کمال از دست داده بود، به واسیلی استالین و خواهرش خبر دادند و آنان را به بالین پدر محتضر فرا خواندند. در چنین حالتی، بیمار محتضر قدرت گله و شکایت ندارد.

اما تقدیر و ازل را، رازهایی است بس بزرگ که نه تو دانی و نه من. خدا می‌داند، چه نیروی نامرئی در احساس درونی دختر استالین نهفته بود که او را واداشت در همان روز یکشنبه اول ماه مارس سال ۱۹۵۳ به خانه پدرش زنگ بزند. وی در کتاب خود چنین آورده است:

«خواستم روز یکشنبه اول ماه مارس به دیدار پدر بروم. تلفن کردم ولی نتوانستم به او دسترسی حاصل کنم.» (اسوتلانا لیلویوا، بیست نامه به یک دوست، ص ۱۹۵).

بدیهی است که نمی‌توانست «دستری حاصل کند.» همه تلفنهای استالین در اختیار بریا بود. استالین به محاصره بریا درآمده بود. این شهادت اسوتلانا لیلویوا، براستی دارای اهمیت تاریخی است وی چنین ادامه می‌دهد:

«دوم ماه مارس، هنگامی که در آکادمی به کار اشتغال داشتم، مرا احضار کردند و گفتند هر چه زودتر به کونتسو بروم.» در همان روز دوم مارس ۱۹۵۳، برادرم واسیلی را احضار کردند. او نیز چند ساعت در این سالن بزرگ نشست... او در آنجا نیز باده نوشید، سروصدا به راه انداخت، پزشکان را دشنام گفت و فریاد برآورد: «پدرم را کشتند»، «او را به قتل می‌رسانند...» (همانجا، ص ۱۹۵-۱۹۶).

اسوتلانا لیلویوا، گمان دارد که برادرش تحت تأثیر الکل به دشنام‌گویی پرداخت. ولی در روز تدفین استالین، واسیلی هوشیار بود. وی که به هنگام حمل جنازه پدرش، در کنار مولوتف قرار گرفته بود، سخن خود را تکرار کرد و گفت: «پدرم را کشتند.»

استولانا الیلویوا می‌افزاید: «مرگ پدر او را سراسیمه کرده بود. او سخت به وحشت افتاده بود. واسیلی یقین داشت که پدرمان را «مسموم کردند» و «او را کشتند.» احساس می‌کرد، جهان او در حال ویران شدن است... او در روز مراسم تشییع جنازه، وضعی بسیار رقت‌انگیز و دهشتبار داشت. او به همه هجوم می‌برد و همگان، از جمله هیأت دولت و پزشکان رابه‌قتل پدر متهم می‌کرد. و می‌گفت «او را به درستی درمان نکردند...» او خود را ولیعهد و جانشین پدر می‌پنداشت.» (همانجا، ص ۱۹۸).

واسیلی استالین اطمینان داشت که پدرش را کشته‌اند. او بارها این نکته را برای کسانی که خواستار شنیدنش بودند، بازگو کرد. این سخنان واسیلی، هذیان مستانه نبود. شاید واسیلی امید داشت به‌اینکه ارتش از «فرمانده خود» پشتیبانی خواهد کرد. او از رازهای بسیاری آگاه بود. او می‌دانست که توطئه‌گران «سبب بروز بیماری» استالین شدند. او در ضمن می‌دانست که پدرش چنین توطئه‌ای را احساس می‌کرد. ژنرال جوان و جسور که راز مرگ پدرش را می‌دانست، ممکن بود به پرچم مبارزه و نیز به سازمان‌دهنده کودتای تازه‌ای برضد غاصبان حاکمیت جدید بدل شود بدین سبب، روزگار آزادی واسیلی بسر آمد و پایان پذیرفت.

نخست کوشیدند تا بازبان خوش او را آرام کنند. بولگانین که در آن زمان وزیر دفاع بود، او را نزد خود خواند و به‌وی پیشنهاد کرد به یکی از پادگانهای نظامی در استانهای کشور برود. ولی واسیلی از این پیشنهاد سرپیچی کرد و اعلام داشت که می‌خواهد در مسکو بماند. پس از این واقعه، او را بازداشت و در زندان مشهور ولادیمیر که محیطی بسیار خشن و دهشتبار داشت، زندانی کردند. این واقعه در تاریخ بیست و هشتم آوریل سال ۱۹۵۳، اندکی کمتر از دو ماه پس از مرگ استالین روی داد.

واسیلی، هفت سال در زندان مذکور بسر برد و سرانجام در ماه

مارس سال ۱۹۶۲، در تبعیدگاه غازان بدرود زندگی گفت. خواهرش چنین پنداشت که او از شدت استعمال الکل مرده است. اما در جهان بیماری دهشتبارتری از الکلیسم نیز وجود دارد و آن بیماری سیاسی است. وامیلی استالین، از این بیماری درگذشت.

بار دیگر به اسناد و مدارکی که به مناسبت مرگ استالین انتشار یافت، باز می‌گردیم. در «اطلاعیه رسمی» کمیته مرکزی حزب کمونیست و شورای وزیران اتحاد شوروی، مورخ چهارم مارس سال ۱۹۵۳ چنین آمده است:

«دوم مارس، شب، هنگامی که رفیق استالین در آپارتمان خود در مسکو بسر می‌برد، گرفتار خونریزی مغز و حالت اغماء شد. در پی آن دست و پای راست رفیق استالین فلج گشت و بیمار قدرت تکلم خود را از دست داد.»

در چهارمین روز بیماری بود که خبر مربوط به بیماری شدید و مرگبار استالین انتشار یافت. حال آنکه او در بیست و هشتم فوریه، شب دچار سکته مغزی شده بود (به سخنان خروشچف که پیشتر یاد کردیم، توجه فرمایید).

از اطلاعیه رسمی مربوط به بیماری استالین، چنین مستفاد می‌شود که اطلاعیه مذکور از سوی توطئه‌گران بدون مشورت با پزشکان، انتشار یافته است. هرگاه چنین نمی‌بود، بی‌گمان در اطلاعیه گفته نمی‌شد که استالین نخست دچار حالت اغماء شد و سپس قدرت تکلم خود را از دست داد.

برای درمان استالین، کمیسیونی مرکب از هشت پزشک تشکیل شد که همه آکادمیسین و پروفیسور بودند. ترتیا کوف وزیر جدید بهداشتی اتحاد شوروی و کوپرین رئیس جدید اداره بهداشتی کرمین، در رأس کمیسیون مذکور قرار داشتند. در اطلاعیه گفته شده است که

«درمان رفیق استالین، زیر نظر و مراقبت دائمی کمیته مرکزی حزب و شورای وزیران اتحاد شوروی، جریان دارد.» این بدان معناست که گویا هیچگونه «درمان زیانباری» در کار نیست.

پنجم و ششم مارس، چند اطلاعیه پزشکی در پیرامون بیماری استالین، انتشار یافت. اطلاعیه‌های مذکور که این بار با استفاده از بهترین کتابهای پزشکی انتشار یافت. به سبب داشتن نکته‌ها و واژه‌های پزشکی خارجی بسیار، که اکثرشان برای مردم نامفهوم‌اند، بسیار شگفتی‌انگیز می‌نمود. برخی از این واژه‌ها به زبان روسی برگردانده شده بود. از اطلاعیه‌های مذکور، چنین برمی‌آید که وضع مزاجی استالین تمام و کمال، زیر نظر پزشکان قرار دارد و به سبب «تدابیر جدی پزشکی» گاه بهبودی در وضع بیمار مشاهده می‌شود. از مفاد اطلاعیه چنین برمی‌آید که مرگ استالین قطعی و چاره‌ناپذیر است:

باید یادآور شد که اطلاعیه پزشکی مورخ پنجم مارس (روز مرگ استالین)، در تاریخ ششم مارس منتشر گردید. در اطلاعیه مذکور چنین آمده است:

«ساعت یازده و سی دقیقه، حالت مزاجی بیمار، سخت رو به وخامت نهاد، چنانکه رفع آن به دشواری صورت گرفت.» سپس در اطلاعیه گفته شد که «در فعالیت عروق که مختل شده بود، اندک بهبودی پدید آمده است. ولی با این همه، وضع مزاجی بیمار، سخت وخیم است.»

از این اطلاعیه چنین استنباط می‌شود که تاکنون فعالیت درمانی پزشکان مانع مرگ استالین شده و او را زنده نگاه داشته است. پنجم مارس ۱۹۵۳، استالین در حال احتضار بود. در این روز، جانشینان او به کاری بس شگفتی‌انگیز دست زدند. آنان، کمیسیون تازه‌ای از آکادمیسینها و پروفیسورها، مرکب از هفت نفر، به ریاست ترتیاکوف و کوپرین برای بررسی صحت و سقم تشخیص بیماری استالین

و مداوای بیمار که زیر نظر کمیته مرکزی انجام می‌گرفت، تشکیل دادند. کمیسیون مذکور که بسیار معتبر می‌نمود، چنین اعلام داشت: «نتایج بررسیهای بالینی و عضوی بیمار، تمام و کمال مؤید صحت تشخیص بیماری از سوی پرفسورهای معالج ایوسف و یساریونویچ استالین است. آگهیهای بدست آمده از طریق بررسیهای بالینی و عضوی نشان می‌دهند که از آغاز بروز خونریزی در مغز، هیچگونه بازگشتی به سوی بهبودی امکان‌پذیر نبوده است. لذا این تدابیر درمانی سریع، نمی‌توانست نتایج مثبتی در جلوگیری از شدت بیماری پدید آورد.» (روزنامه «ایزوستیا» مورخ هفتم مارس ۱۹۵۳).

این اطلاعیه، که نه از سوی پزشکان، بلکه از سوی بریا و همدستانش انتشار یافت، نشانه دیگری از وقوع جنایت است. آنان نیک می‌دانستند که تنها واسیلی استالین آنان را به قتل استالین متهم نخواهد کرد. بلکه کسان دیگری نیز ممکن است چنین مطلبی را اظهار بدارند. از این رو آنان به کودتا در داخل ویلای استالین دست زدند.

کودتای داخل ویلای استالین که بر ضد وی ترتیب یافته بود، در شب یکم مارس ۱۹۳۵ به وقوع پیوست. این کودتا، خاطره کودتا علیه امپراتور پاول یکم تزار روسیه را که در شب دوازدهم مارس سال ۱۸۰۱ میلادی روی داد، در اندیشه‌ها زنده می‌کند. در این کودتا نیز پاول یکم به قتل رسید.

در کودتای سال ۱۸۰۱، اشراف روسی بر ضد تزار خود کامه و ستمگر پیاخاستند. ولی در این کودتا، دار و دسته استالین، بر ضد «پدر و معلم» خویش قیام کردند و فرزندش را نیز به قتل تهدید نمودند.

تفاوتی که میان دو قیام مذکور وجود داشت آن است که در قیام بر ضد پاول یکم تزار روسیه، توطئه‌گران که همه از اشراف و فتودالهای روسیه بودند، سر برآوردند، تا روسیه را از چنگال دژخیمی

ستمگر، رها سازند. ولی در قیام برضد استالین، یاران و شاگردان وی پیا خاستند، تا جان خود را از مرگ برهانند.

بیشتر کسانی که در توطئه برضد پاول یکم، امپراتور روسیه شرکت داشتند، حاضر بودند، در صورت موافقت تزار با استعفای داوطلبانه، او را زنده نگاه دارند.

(الکساندر، پسر پاول یکم، تنها به این شرط موافقت خود را با کودتا برضد پدرش اعلام داشته بود). ولی بیشتر کسانی که برضد استالین دست به توطئه زدند، شاید حاضر بودند در صورت استعفا و برکناری از همه مقامها و مشاغل به او کاری نداشته باشند. ولی برپا معتقد بود که بهترین شرایط و مساعدترین اوضاع واحوال، تنها با مرگ استالین پدید خواهد آمد. شاید او سخنان سلف خود کنت پالن فرمانده پادگان نظامی پترزبورگ و بزرگترین توطئه گر کودتا برضد پاول یکم را به خاطر آورده بود که در شب توطئه خطاب به اشراف توطئه گر روسیه و همکاران خود چنین گفته بود:

«آقایان، این نکته را به خاطر داشته باشید که برای تهیه نیمرو باید تخم مرغ را شکست.»

در اعلامیه هایی که پس از قتل پاول یکم امپراتور روسیه و مرگ استالین به عنوان سرآغاز عصر جدید انتشار یافت، شباهتهایی وجود دارد. بر مبنای سنت موجود در دربار تزارهای قدیمی روسیه، فرزند، کار اداری کشور را «برپایه اندیشه و وصیتهای والدین» بر عهده می گیرد. ولی در اعلامیه مورخ ۱۲ مارس ۱۸۰۱ میلادی الکساندر یکم تزار روسیه، چنین آمده است که وی کشور را برپایه قوانین و «خواستهای» کاترین دوم امپراتریس فقید اداره خواهد کرد. این بدان معنا بود که کشور روسیه از این پس به صورت لیبرال اداره خواهد شد.

اما، توطئه گرانی که استالین را از سر راه خویش برداشتند، پس

از مرگ وی، در نخستین اعلامیه خویش به این اصل توجهی مبذول نداشتند و نامی از زمامدار پیشین نبردند.

آنان، طی اعلامیه خویش، خاطرنشان کردند که کشور را نه برپایه دستورهای «پدر و معلم و رهبر نابغه»، بلکه «برپایه سیاست حزب» اداره خواهند کرد. جانشینان استالین، با این جمله‌ها خواستند مردم را از هرگونه «ولوله و غوغا» بر حذر دارند و به آنان بفهمانند که گویا هیچ واقعه دهشت‌انگیزی روی نداده است. اینک مطالبی از «اعلامیه مشترک مجمع عمومی کمیته مرکزی حزب کمونیست، شورای وزیران و هیأت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی» مورخ هفتم مارس سال ۱۹۵۳ را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

در اعلامیه مذکور چنین آمده است:

«کمیته مرکزی، شورای وزیران و هیأت رئیسه شورای عالی، در این ساعات دشوار برای حزب و کشور ما، رهبری صحیح و پی‌گیر... را مهمترین وظیفه حزب و دولت می‌شمارد... و به‌نوبه خود از مردم دعوت می‌کند که تحت تأثیر هیچ‌گونه تحریک، ولوله و غوغایی قرار نگیرند تا از این رهگذر اجرای سیاست حزب و دولت ما چه در امور داخلی و چه در مناسبات بین‌المللی، قرین موفقیت گردد.»

بدین روال، در نخستین سند حقوقی جانشینان استالین، هیچ‌نامی از وی به‌میان نیامده است. در ضمن به مردم گفته نشده است که کشور برپایه خواست‌ها و سیاست استالین اداره خواهد شد. بلکه گفته شده است که اداره کشور بر مبنای سیاست و خط‌مشی حزب صورت خواهد گرفت.

الکساندر یکم نیز نگفت که کشور را بر مبنای خواست پدرش اداره خواهد کرد. بلکه گفت اداره کشور برپایه قوانین و خواست‌های کاترین دوم صورت خواهد گرفت.

پیروان استالین نیز نامی از او نبردند، و به جای او نام حزب را

عنوان کردند که همانند ذکر نام کاترین دوم امپراتریس روسیه است. حال که از چنین مشابهتی سخن رفت، بهتر است بحث در این زمینه را تا پایان تعقیب کنیم:

هرگاه کنت پالن چنین تصور می کرد که به هنگام فرمانروایی تزار جوان، الکساندر یکم، روسیه را او باید اداره کند، بی درنگ تزار جوان او را از کار برکنار می کرد. کنت پالن هرگز این اندیشه را به مغز خود راه نداد که روسیه را به میل و خواست خود اداره کند. ولی بریا با خود می پنداشت که دوران اداره استالینی روسیه به پایان رسیده است و از این پس باید او روسیه استالینی را به روسیه بریایی بدل کند.

در این روسیه بریایی، مالنکوف به شکل صوری، مقام «تزار» را عهده دار خواهد شد. ولی همدستان بریا او را فریب دادند و روانه جهان باقی کردند. آنان همان «فلسفه» ای را در پیش گرفتند که می گوید «بهتر آن است که دشمن مرده باشد. دشمن مرده، بهترین دشمن است.»

برای روشن کردن حقایق درونی هر حادثه تاریخی، سخنان شرکت کنندگان در حادثه، چندان حایز اهمیت نیست، بلکه نفس حادثه و دریافت های ما از رویداد، دارای اهمیت بسیار است. همواره در دوره های گذر و حساس، تاریخ از دروغ انباشته می شود. در دوره گذر به سوی حاکمیت است که رجال سیاسی، بیش از هر زمان دیگر، بیشمارانه دروغ می گویند.

توطئه گران، در سراسر جهان با بوق و کرنا سروصدا به راه انداخته بودند که با همه وجود خویش تلاش می کردند تا استالین را زنده نگاه دارند. ولی همین توطئه گران در «تصویب نامه جلسه مشترک کمیته مرکزی، شورای وزیران و هیأت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی» نه تنها نامی از استالین نبردند، بلکه کوشیدند کودتای خود را در قالب

حقوقی بگنجانند.

ششم مارس ۱۹۵۳، هیأت رئیسه استالینی کمیته مرکزی حزب، مرکب از بیست و پنج عضو اصلی و یازده عضو علی‌البدل، از سوی اقلیت — «گروه چهار نفری» — منحل شد. همان دفتر سیاسی پیش از کنگره نوزدهم که از سوی استالین در اکتبر سال ۱۹۵۲ منحل شده بود، دوباره بر سر کار آمد. حال آنکه استالین قصد داشت، آنان را ضمن ارتباط دادن با «پرونده پزشکان» از نظر جسمانی نیز هلاک و نابود کند.

توطئه‌گران، با جسارت به‌چنین کودتایی دست زدند. ولی آنان جرأت نداشتند این موضوع را به‌صورت علنی عنوان کنند. زیرا هنوز آنان خود نیز چنین می‌پنداشتند که خدای راستین را کشته‌اند، نه خدای ساختگی و دروغین را. آنان گمان داشتند که هرگاه حقایق مربوط به جنایتهای خویش را با مردم در میان‌گذارند، آنگاه ارتش برای از میان برداشتن دستگاه حاکمه بپا خواهد خاست. (آنان سه سال بعد، در کنگره بیستم، بخشی از حقایق مربوط به‌خدای ساختگی را در کنگره بیستم عنوان کردند).

«گروه چهار نفری»، دبیرخانه کمیته مرکزی را نیز تجدید سازمان داد و همه کسانی را که استالین قصد داشت در جریان از میان برداشتن اعضای قدیمی دفتر سیاسی، به آنان تکیه کند، از کار برکنار کرد. این افراد عبارت بودند از پانومارنکو، برژنف، ایگناتوف، آریستوف و پگوف (پگوف بعدها به‌سمت سفیر دولت شوروی به ایران فرستاده شد — مترجم). ولی چون ایگناتف وزیر سابق امنیت دولتی، «گروه چهار نفری» را در جریان توطئه برضد استالین یاری کرده بود، از جرگه خارج نشد. بی‌درنگ، گروه نظامی کوچکی که استالین بدان تکیه داشت متفرق و تجزیه شد. مارشال واسیلوسکی وزیر دفاع، از کار برکنار شد. ولی برای

حفظ ظاهر، او را در سمت «معاونت وزارت دفاع» باقی گذاشتند. حال آنکه سمت مذکور، صوری بود. معاون واقعی، مارشال ژوکوف بود که تا آن زمان مورد غضب و بی‌مهری استالین قرار گرفته بود. سپهبد آرتیوموف فرمانده پادگان نظامی استان مسکو و سرلشکر سینیلوف فرمانده پادگان نظامی شهر مسکو نیز به نواحی دیگری انتقال یافتند.

همه مسئولان وزارت امنیت دولتی، از جمله ریومین، معاون وزارتخانه مذکور (که پرونده «پزشکان جنایتکار» زیر نظر مستقیم او جریان داشت) معزول و بازداشت شدند.

در مراکز بزرگ اتحاد شوروی که دست‌نشانندگان استالین در رأس امور قرار داشتند، دگرگونی‌هایی صورت گرفت: در لنینگراد، آندریانوف دبیر اول کمیته حزبی استان و عضو هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ناپدید شد. در کیف، ملنیکوف دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست اوکراین و عضو هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در مینسک، پاتولیچف، دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست بلاروس و عضو علی‌البدل هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز از کار برکنار شدند.

سمتهای عمده حزبی و دولتی به سولوتف، کاگانویچ و واراخیلوف که تا آن زمان در حزب و کشور جانشینان قانونی استالین شمرده می‌شدند، واگذار نشد، بلکه سران کودتا، سمتهای عمده حزبی و دولتی را در اختیار خود گرفتند. مالنکوف، ریاست شورای وزیران اتحاد شوروی را بر عهده گرفت. بریا به سمت معاون یکم او و نیز وزیر امور داخله اتحاد شوروی منصوب شد (در این زمان وزارت امور داخله و وزارت امنیت دولتی، یکی شدند و به این سازمان جدید، نام وزارت داخله داده شد). بولگانین سمت وزیر دفاع کشور را عهده‌دار گردید (وزارتخانه‌های جنگ و نیروی دریایی نیز متحد و به نام وزارت دفاع نامیده شدند).

خروشچف نیز کار کفالت مقام دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را بر عهده گرفت.

توطئه گران، بی گمان به نام و اعتبار اعضای قدیمی دفتر سیاسی، کارمندان دستگاه لنین و یاران استالین نیاز داشتند، تا از این رهگذر به عنوان جانشینان قانونی دستگاه قدیمی جلوه کنند. از این رولوتف و کاگانویچ را نیز به سمت معاونین اول رئیس شورای وزیران اتحاد شوروی برگزیدند. ولی این، در واقع، افسانه‌ای بیش نبود. «معاون یکم» همواره یک نفر است و این شخص نیز بریا بود. هنگام ذکر نامهای اعضای هیأت رئیسه کمیته مرکزی، نام بریا، بلافاصله پس از نام مالنکوف، عنوان می‌شد. به منظور صحنه سازی، وارا شیلوف نیز به سمت «رئیس جمهور» که همان صدر هیأت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی است، منصوب گردید.

توطئه گران، به منظور اینکه به حزب و دولت چنین القاء شبهه کنند که گویا استالین به مرگ طبیعی در گذشته و دفتر سیاسی نیز از این فقدان اشک ریزان و نالان است، تصمیم گرفتند، چنان مراسم تشییع جنازه و تدفینی برای استالین ترتیب دهند که تا آن زمان برای تزارها و امپراتوران بزرگ نیز برگزار نشده بود. از این رو خروشچف به سمت ریاست کمیسیون تدفین انتخاب شد. مالنکوف، بریا و رولوتف نیز سخنانی اندوهبار در پیرامون مرگ استالین ایراد کردند (سخنان دو شخصیت نخستین عوام فریبانه و سخن رولوتف صادقانه بود). جسد استالین را همانند اجساد فراعنه مصر مومیایی کردند و در کنار فرعون‌های دیگر، در آرامگاه میدان سرخ جای دادند (بعدها خروشچف جسد استالین را از آرامگاه لنین بیرون کشید و در پشت آرامگاه به خاک سپرد - مترجم). نوشته دختر استالین برآستی مایه شگفتی من شده است. او می‌نویسد که در روز مرگ استالین، خود ناظر اشک دیدگان خروشچف،

مالنکوف و بولگانین بوده است.
گریستن آدمیان، همواره از شدت غم و اندوه نیست. گاه اشک
شادی نیز از دیدگان آدمی جاری می‌شود.

بخش دوازدهم

کودتا چگونه صورت پذیرفت؟

هرگاه وجود توطئه ضد استالینی را (چه از نظر وضع گروه حاکم محدود و چه از لحاظ نتیجه‌های عینی کودتا) واقعییتی انکارناپذیر به‌شمار آوریم، پس آنگاه پرسش دیگری عنوان می‌شود و آن اینکه، کودتا چگونه صورت پذیرفت؟ باید گفت این مسأله، هنوز یکی از رازهای بزرگ درون کاخ کرملین است. دلیل این امر نیز واضح و روشن است. قتل پاول یکم امپراتور روسیه به‌سال ۱۸۰۱ میلادی صورت گرفت. ولی جهانیان بالغ بر یکصد سال بعد، پس از انقلاب سال ۱۹۰۵، از جریان کشته شدن تزار آگاهی یافتند. علت این پنهان‌کاری را باید به‌منافع جانشینان تزار مربوط دانست. حال آنکه جانشینان مذکور دارای احوال و طبایع متفاوتی بودند.

جانشینان بلشویک استالین نیز، وضعی مشابه تزارهای روسیه دارند. تا زمان اضمحلال و انهدام کامل استالینسم، دسترسی به «پرونده بایگانی شده استالین» میسر نخواهد بود. از این رو ما ناگزیر درباره چگونگی مرگ استالین به‌نوشته‌های منابع و مآخذ شوروی و غربی و آگهیهای بدست آمده از محافل کمونیستی استناد می‌جویم.

پس از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی و پس از

ارسال «نامه محرمانه کمیته مرکزی» حزب مذکور به احزاب کمونیست جهان و بعد از انتشار چند مقاله به سال ۱۹۵۶ در پیرامون کارهای استالین، نامه های متعددی از سوی کمونیستهای شوروی و خارجی به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی ارسال شد. در نامه های مذکور از کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پرسشی بدین مضمون عنوان شده بود:

«هرگاه استالین تا بدین پایه پلید و ناشایست بود، پس شما چه می کردید؟ او که بدون شما قادر به انجام کاری نبود؟»

کمیته مرکزی تصمیم گرفت مطالبی را عنوان کند، زیرا زمان گفتن بسیاری از گفتنیهای عمده و سهم فرا رسیده بود. از این رو اعلامیه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، مورخ سیام ژوئن سال ۱۹۵۶ زیر عنوان «در پیرامون برطرف کردن کیش فردپرستی و پی آمدهای آن» انتشار یافت. در این اعلامیه، کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، برای نخستین و آخرین بار اعتراف کرد که رهبران ضد استالینیست کمیته مرکزی «گروه چهار نفری» بیکار نشسته و دست روی دست نگذارده بودند. آنان وزنه ای بزرگ، به منظور مقاومت در برابر کارهای استالین پدید آوردند.

«کنگره یستم حزب و سیاست کمیته مرکزی، پس از درگذشت استالین نمودار دوشنی است از اینکه در داخل کمیته مرکزی هسته رهبر لنینی وجود داشته است.» (روزنامه پرودا، دوم ژوئیه ۱۹۵۶).

از متن اعلامیه مذکور چنین برمی آید که استالین در زمره اعضای «هسته رهبری لنینی حزب» نبوده است. در ضمن از متن اعلامیه چنین مستفاد می شود که «هسته مذکور» مخالف استالین بوده است. از نوشته مذکور می توان چنین نتیجه گرفت که «هسته لنینی» نامی است که «گروه توطئه» گران» بر خود نهاده اند. در عمل به وجود توطئه اعتراف شده است. ولی

«توطئه گران» در مورد چگونگی اجرای سوء قصد، مهر سکوت بر لب نهادند. تنها ده سال پس از مرگ استالین، خروشچف، اندکی پرده از راز این سوء قصد برداشت. نخست، توجه خوانندگان را به نقل قولهایی که در جراید غرب انتشار یافته است، جلب می کنیم.

نخستین نقل قول از ایلپارن بورگ است که شخصیتی مسئول و در آن روزگار بلندگو و جارچی زمامداران کرمین بود. زمامداران کرمین، ایلپارن بورگ را مأمور کردند که مطالبی منطبق با اعلامیه مورخ ۳۰ ژوئن ۱۹۵۶ کمیته مرکزی، در پیرامون «کیش فردپرستی» اظهار بدارد.

وی چنین گفت:

هنگامی که استالین پرونده «پزشکان جنایتکار» را سرهم بندی کرد، رهبران کمیته مرکزی بیکار نشستند. ایلپارن بورگ، این سخنان را ضمن گفتگو با ژان پل سارتر فیلسوف و نویسنده فرانسوی، بیان داشت. این سخنان ارنبورگ، پس از درج در روزنامه های فرانسه، در جراید و مطبوعات سراسر جهان انتشار یافت.

در اینجا سخنان ایلپارن بورگ را به کوتاهی یاد می کنیم:

یکم مارس ۱۹۵۳، جلسه هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برگزار شد. در این جلسه، لازار کاکانویچ طی سخنان خود از استالین خواست که:

۱. کمیسیون ویژه ای جهت رسیدگی دقیق به «پرونده پزشکان» تشکیل شود.

۲. دستورهای استالین درباره اخراج همه یهودیان شوروی از مناطق معین کشور و «نقل مکان آنان به مناطق جدید» ملغی گردد.

همه اعضای قدیمی «دفتر سیاسی» جز بریا (۱۹!) از این پیشنهاد کاکانویچ حمایت و پشتیبانی کردند. این وحدت نظر غیر عادی و

بی‌سابقه، در استالین ایجاد شبهه کرد. استالین گمان برد، به‌صورت سازمان‌یافته‌ای برضد وی توطئه شده است. استالین که سلطه بر اعصاب خویش را از دست داده بود، نه تنها دشنامهای زشت و ناسزا بر زبان جاری کرد، بلکه اعضای سرکش دفتر سیاسی را سخت مورد تهدید قرار داد. ولی آنان عکس‌العمل استالین را در برابر پیشنهاد کاگانویچ پیش‌بینی کرده بودند و می‌دانستند که در صورت ادامه حاکمیت استالین، از کاخ کرملین، زنده بیرون نخواهند رفت. از این رو آنان تدابیر لازم را در این زمینه اتخاذ کردند. میکویان طی سخنان خود، استالین را از جریان امر آگاه کرد و گفت: «هرگاه ما تا نیم ساعت دیگر، آزادانه از این مکان خارج نشویم، ارتش، کرملین را اشغال خواهد کرد!». پس از بیان این مطالب، بریا نیز از استالین دوری جست و اعراض کرد. خیانت بریا سبب شد که استالین، توازن خود را تمام و کمال از دست بدهد. کاگانویچ نیز در این لحظه با حالتی عصبانی، در برابر دیدگان استالین، کارت عضویت خود در هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی را پاره پاره کرد و به‌صورت استالین افکند. استالین در این لحظه به‌سکته مغزی دچار شد و فرصت احضار نگهبانان کرملین را نیافت. وی بیهوش بر زمین افتاد. ساعت شش بامداد دوم مارس بود که پزشکان بر بالین استالین حاضر شدند.^۱

کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، پس از درگذشت استالین، خواست تا با این سخنان ایلیا ارنبورگ، به یک کرشمه سه کار کند:

نخست آنکه چنین وانماید که به‌هنگام تصمیم استالین در مورد «تبعید و اخراج یهودیان» بیکار ننشسته است.

۱. روزنامه «Die Welt» یکم سپتامبر ۱۹۵۶.

دو دیگر آنکه، تلاش اعضای دفتر سیاسی، مرگ استالین را تسریع کرد.

سه دیگر آنکه، برپا همواره دستیار استالین بود و تنها زمانی که دریافت، ارتش با اعضای دفتر سیاسی همراه شده است، استالین را ترک گفت.

ذکر نکته دیگری ضرور است و آن اینکه خروشچف نیز همانند ایلیا ارنبورگ اعتراف کرد که در دومین روز بیماری مرگبار استالین، پزشکان به عیادتش رفتند.

یک سال بعد—در سال ۱۹۵۷—پانومارنکو، عضو سابق هیأت رئیسه و دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی که به سفارت اتحاد شوروی در هلند منصوب شده بود، بیانگر تلقینهای زمامداران کرملین شد. گرچه سخنان پانومارنکو در واقع، تأییدگفته‌های ایلیا ارنبورگ بود، با این وصف چون همگان او را شخصیتی رسمی و عضو کمیته مرکزی می‌دانستند، لذا جراید و مطبوعات جهان با شور و هیجان خاصی سخنان پانومارنکو را انتشار دادند.

بنا بر گفته پانومارنکو، استالین در پایان ماه فوریه سال ۱۹۵۳ جلسه هیأت رئیسه کمیته مرکزی را تشکیل داد و طی آن سخنانی پیرامون اعترافهای «پزشکان جنایتکار» ایراد کرد و گفت، آنان اعتراف کرده‌اند که در گذشته شخصیت‌های برجسته حزبی را به قتل رسانیدند و قصد داشتند در آینده نیز تلاش‌های خود را همچنان ادامه دهند. در ضمن استالین طرح قانون مربوط به تبعید همه یهودیان به آسیای میانه را برای تصویب به هیأت رئیسه کمیته مرکزی ارائه کرد. در جلسه مولوتف و کاگانویچ اظهار داشتند که این اقدام، آثار بسیار نامساعدی در سراسر جهان پدید خواهد آورد. استالین، پس از شنیدن این سخنان، دچار هیجان و اضطرابی شدید شد و کسانی را که جرأت کنند با طرح وی

به مخالفت برخیزند، سخت مورد تهدید قرار داد. کاگانویچ بار دیگر رشته سخن را بدست گرفت. این بار سخنان کاگانویچ لحنی تند و آشتی - ناپذیر داشت. وی که سخت برآشفته شده بود، کارت عضویت هیأت رئیسه کمیته مرکزی خود را برابر دیدگان استالین از هم درید و پاره‌های آن را به‌سوی استالین پرتاب کرد و بر روی میز ریخت. کاگانویچ سخنان خود را با این جمله پایان داد: «استالین، کشور ما را به‌فضاحت می‌کشاند!». همه اعضای هیأت رئیسه از کاگانویچ و مولوتف پشتیبانی کردند. استالین که در این لحظه سخت مضطرب و آشفته حال شده بود، به‌ناگاه و یک‌باره دچار سکتۀ مغزی شد و بیهوش بر زمین افتاد. بریا از شدت خوشحالی فریاد برآورد و گفت: «ستمگر خود کامه مرد، ما، آزاد شدیم!»

ولی در این لحظه، استالین دیدگان خود را گشود. بریا که استالین را زنده یافت، گویا زانو بر زمین زد و ازگفته خویشتن ابراز پشیمانی کرد و از استالین پوزش خواست. (در بسیاری از اغواگریها و القانات ساخته و پرداخته شده در اتحاد شوروی، چنین صحنه‌های مسخره و ابلهانه در بارۀ بریا ارائه شده است).

ما سخنان پانومارنکو را از کتاب ویکتور الکساندروف زیر عنوان «کرم‌لین» نقل کردیم. نویسنده کتاب چنین پرسشی را عنوان کرده است: «آیا براستی استالین به‌مرگ طبیعی درگذشت؟ آیا بدانگونه که شایع شده، مرگ استالین، حاصل توطئه و سوء قصد جانشینان او نبوده است؟»^۲

بنابه گفته ایلیا ارنبورگ، استالین خود یقین کامل داشت به اینکه اعضای دفتر سیاسی دست‌اندرکار توطئه‌ای بر ضد او هستند تا از این

2. Victor Alexandrov : «The Kremlin», P. 326.

رهگذر او را به قتل رسانند. اما جای بسی شگفتی است که چگونه بعدها استالین دچار اشتباه شد و توطئه‌گران راستین را از توطئه‌گران پنداری باز نشناخت. برآستی این نکته قابل توضیح و پذیرش نیست. در سخنان ایلپارن‌بورگ چنین آمده است:

«پس از کنگره نوزدهم حزب، معلوم شد که استالین دچار مالیخولیا شده است و همواره چنین می‌پندارد که کسانی قصد نابود کردن او را دارند... از این روی در صدد برآمد تا بزرگترین تصفیه خونین را در تاریخ زندگی خویش آغاز کند. او می‌خواست همه اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره نوزدهم را به قتل رساند. وی طی سخنان خود با دیگران گفته بود که وارا شیلوف، مولوتف، کاکانوچ و میکویان قصد کشتن او را دارند.»^۳

این گفته‌ها و یا شبهه و تردید استالین با روشهای روزمره او نسبت به یارانش، تمام و کمال منطبق است. چنانکه پیشتر یاد شد، استالین، آشکارا، همه آنان را به خیانت متهم کرد.

پس از کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی، بار دیگر پرسشهایی در پیرامون مرگ استالین مطرح شد. آیا برآستی، این جبار ستمگر خود کلامه که جنایتهایش حد و مرزی نمی‌شناخت، به مرگ طبیعی در گذشته است؟ (نه تنها خروشچف، بلکه همه اعضای جدید هیأت رئیسه کمیته مرکزی، در کنگره بیست و دوم حزب، از این مقوله سخن گفتند).

در کنگره بیست و دوم حزب، جنایتهای دهشتبار استالین فاش و برملا شد. جریان اعدامهای جمعی و گروهی، طبق «صورت اسامی» که بدون محاکمه صورت گرفته بود، نه تنها از سوی بلشویکهای قدیمی، بلکه از جانب همسرانشان نیز عنوان گردید. در کنگره، به تفصیل از

3. Victor Alexandrov: «The Kremlin», P. 326.

جریان قتل کیروف سخن رفت و مدارک تازه‌ای ارائه شد. چنین به نظر می‌رسد که هدف از این کار افزایش میزان نفرت و انزجار اعضای حزب بوده است. آنان بی اختیار از خود می‌پرسیدند: آخر، چرا چنین موجود رذل و پلیدی را به قتل نرسانیدند و مردم را از شر او آسوده نکردند؟ به سال ۱۹۶۳ خروشچف آشکارا گفت که مردم ناراضی هستند از اینکه استالین، چرا ده سال زودتر نمرد. وی در دنباله سخنان خود گفت: «حق با آنهاست.»

درست ده سال پس از مرگ استالین و بعد از دو سال تبلیغات ضد استالینی شدید، از آغاز کنگره بیست و دوم حزب، خروشچف برای نخستین بار به خود جرأت داد تا مطالبی پیرامون مرگ استالین بیان کند. او این سخنان را ضمن گفتگو با نمایندگان حزب کمونیست لهستان اظهار داشت. یا شماره کسانی که در این مجلس حضور داشتند، بسیار بود و یا اینکه انتشار سخنان خروشچف در برنامه وی گنجانده شده بود. برخی از گفته‌های خروشچف، چندی بعد، در صفحه‌های مجله فرانسوی «پاری ساچ» انتشار یافت. در پی آن مجله آلمانی «اشپیگل» گفته‌های خروشچف را همراه با تفسیر (در شماره ۳۲ سال ۱۹۶۴) منتشر کرد.

مجله «اشپیگل» تفسیر خود را چنین آغاز کرده است: «قرائن و شواهد بسیاری وجود دارد، مبنی بر اینکه، به خلاف ادعای اطلاعیه‌های رسمی، مرگ استالین، طبیعی نبوده است.»

از گفته‌های خروشچف چنین بر می‌آید که استالین در آپارتمان واقع در کاخ کرملین بدرود زندگی نگفته است، بلکه مرگ او در ویلای کونتسووک در گذشته به کنت آرلوف تعلق داشته و در هشتاد و چهار کیلومتری مسکو واقع شده، صورت پذیرفته است. این کاخ از جهان خارج جدا و منزوع بود. استالین در این کاخ «اسیر دهشتهای خویش» شده بود. شب دوم مارس محافظان استالین، از طریق تلفن به خروشچف،

مالنکوف، بریا و مولوتف اطلاع دادند تا هرچه زودتر خود را به اقامتگاه استالین برسانند. (می دانیم که مولوتف و بولگانین در زمره شخصیت‌های نامبرده نبودند— مؤلف). محافظان اطلاع دادند که از چند ساعت پیش استالین به حالت اغماء و بیهوشی افتاده و اثری از حیات در چهره او دیده نمی‌شود. محافظان به سبب بغرنج و دشوار بودن سیستم ارتباط میان سه بخش مجزای اقامتگاه، که استالین در یکی از آن بخش‌ها قرار داشت، نتوانستند از جریان امر آگاه شوند. درهای اقامتگاه از طریق مکانیسم و دستگاه الکتریکی باز و بسته می‌شد و تنها استالین می‌توانست آنها را بگشاید. در ضمن محافظان نمی‌دانستند که استالین در کدام یک از اتاق‌ها بسر می‌برد. ناگزیر، همه درها یکی پس از دیگری شکسته شد. در اتاق دوم را گشودند، استالین، در حالی که لباس ویژه ژنرال‌سیموس را به تن داشت، بر کف اتاق، بیهوش افتاده بود. نخست جریان حادثه را به بریا اطلاع دادند. بریا، پس از دیدن استالین از روی شادی و مسرت فریاد برآورد: «جبار ستمگر خود کامه مرد، مرد، مرد.» در این لحظه استالین دیدگان خود را گشود. آری، او هنوز زنده بود. مالنکوف، خروشچف و مولوتف از اتاق بیرون رفتند. بریا که همواره آپول سمی به همراه داشت، با ولی نعمت کینه‌توز و فرمانروای انتقامجوی خویش در اتاق تنها ماند. پنج ساعت بعد (گویا به سبب لغزان بودن راه‌ها) پزشکان بر بالین بیمار در حال مرگ، حاضر شدند.

چنین بود گفته خروشچف به نمایندگان حزب کمونیست لهستان که در مجله فرانسوی «پاری‌ماچ» به چاپ رسید. مجله «اشپیگل» نوشت: ذکر این نکته حائز نهایت اهمیت است که چند روز پیش از این ملاقات (هشتم مارس ۱۹۶۳)، خروشچف در مجلس ملاقات با نمایندگان روشنفکران اتحاد شوروی، به صراحت تمام اظهار داشت که بریا، نه اینکه شادی و مسرت خویش را از مرگ استالین پنهان نمی‌داشت، بلکه او

به مرگ پیش از موعد استالین توجهی وافر ابراز می کرد. (مجله «اشپیگل» شماره ۳۲، ۱۹۶۳).

هرگاه تنها بریا خواستار مرگ استالین بود، پس آنگاه چرا آنان که می دانستند وی «همواره آمپول سمی» به همراه دارد، او را با استالین، محترمی که قدرت دفاع از خویشان را نداشت، تنها گذاردند؟ ما در دو بخش گذشته، پنج اظهارنظر در پیرامون آخرین روزهای زندگی استالین را در معرض مطالعه خوانندگان قرار دادیم. پنج اظهارنظر مذکور عبارتند از:

۱. اظهارنظر ایلیا ارنبورگ، در سال ۱۹۵۶.

۲. اظهارنظر پانو مارنکو، در سال ۱۹۵۷.

۳. اظهارنظر اورل هارین، در سال ۱۹۵۹.

۴. نوشته مجله فرانسوی «پاری ماچ»، در سال ۱۹۶۳.

۵. نوشته مندرجه در خاطرات خروشچف، در سال ۱۹۷۰.

اظهارنظر دیگری نیز وجود دارد که در واقع ششمین اظهارنظر و متعلق به بلشویکهای قدیمی تبرئه و آزاد شده است. این مطالب در شرایط خاصی عنوان شده که هنوز بحث در پیرامون آنها اندکی زود است. من ضمن نقل مطالب مذکور، همانند دیگر اظهارنظرها، صحت و سقم آنها را تضمین نمی کنم.

بسیاری از بلشویکهای قدیمی، پس از برائت و آزادی از زندان، در کمیسیونهای متعددی که به منظور رسیدگی به جنایتهای استالین تأسیس یافته بود، عضویت داشتند. (نگارنده کتاب برخی از آنان را به هنگام خدمت در مسکو و قفقاز نیک می شناخت). آنان پیش از هر چیز می خواستند بدانند که مرگ استالین در چه شرایطی صورت پذیرفت؟ اظهارنظر «بلشویکهای قدیمی» البته، تا حدود زیادی، تحت تأثیر و نفوذ خروشچف بوده است. خروشچف سخت می کوشید تا از دید -

گاه اخلاقی و معنوی، خود را در نظر آنان مبرا و بیگناه جلوه دهد. در این اظهارنظر، خروشچف به عنوان قهرمان برکناری استالین معرفی شده است. طبق این اظهارنظر تنها «کارهای زشت و پلید» بر عهده بریا بوده است. نگارنده کتاب، ضمن بررسی رویدادها و علل مرگ استالین، به اظهارنظر مذکور توجه خاصی نکرده است. تنها نکته‌ای که در این اظهارنظر قابل توجه به نظر می‌رسد، مطالب مربوط به «پرونده پزشکان» است. (این مطالب در بخش آتی کتاب مورد بررسی و دقت نظر قرار می‌گیرد).

چرا به اظهارنظر «بلشویکهای قدیمی» توجه خاص مبذول نشده است؟ به دو دلیل:

نخست آنکه، تعیین حدود صحت و سقم مآخذ و منابع اظهارنظرهای مذکور، در خارج از کشور، میسر نیست.

دو دیگر آنکه، در برخی از سخنان «بلشویکهای قدیمی» مطالبی دیده می‌شود که حاصل تبلیغات خروشچفی و ساخته و پرداخته مأموران و دستگاه «کا.گ. ب.» او است.

در ضمن باید گفت، در سخنان «بلشویکهای قدیمی» صحنه‌هایی وجود دارد که درست و حقیقی به نظر می‌رسند.^۴

۴. نگارنده کتاب به سال ۱۹۷۰، از اظهار نظر «بلشویکهای قدیمی» آگاهی یافت. این اظهار نظر متعلق به دوران حدفاصل میان کنگر، بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی و سقوط خروشچف است. علت درست پنداشتن اظهار نظر مذکور را اینک از نظر خوانندگان می‌گذرانم. من به سال ۱۹۷۲، از اظهار نظر «بلشویکهای قدیمی» آگاهی یافتم، آنچه را که شنیده بودم با رومانوف صدر دفتر اجرائیه N.T.S. در میان گذاردم. رومانوف، یکی از آگاهان بسیار برجسته در امور داخلی حزب کمونیست اتحاد شوروی است. رومانوف، ضمن گفتگو خاطر نشان کرد که اظهار نظر مذکور با برخی دیگر گونیها به آگاهی او رسیده است. وقتی این دو نقل قول را مقابله کردیم، معلوم شد، تنها در برخی جزئیات تفاوتی دارند، وای در مجموع همانند یکدیگرند. ما این دو نقل قول را از دو منبع جداگانه و در زمانهای مختلف دریافت داشتیم.

سخنان «بلشویکهای قدیمی» مربوط به رویدادهای بیست و هشتم ماه فوریه و یکم ماه مارس سال ۱۹۵۳ و به نقل از گفته‌های خروشچف است. در اظهار نظر مذکور چنین آمده است:

گروه چهار نفری که به اقامتگاه استالین رفته بودند، ضمن صرف شام، شب خوشی را بسر آوردند. ولی گویا پیشنهاد این ضیافت و گردهم-آیی از سوی استالین و به ابتکار او نبوده است. پیشنهاد از سوی مالنکوف عنوان شد. مالنکوف اظهار داشت که هیأت مذکور نیازمند دستورهای استالین در مورد مسایلی است که روز دوشنبه دوم مارس در جلسه شورای وزیران مطرح خواهد شد. یک هفته پیش از این تاریخ، استالین به دفتر هیأت رئیسه کمیته مرکزی اطلاع داد که جریان محاکمه «پزشکان جنایتکار» در نیمه ماه مارس برگزار خواهد شد. در ضمن استالین رونوشت ادعای نامه دادستان کل اتحاد شوروی را برای اعضای هیأت رئیسه کمیته مرکزی ارسال داشت. این سند و نیز اظهارات سافونوف دادستان کل اتحاد شوروی در مورد گفتگو با استالین (سافونوف دست‌نشانده بریا بود) هرگونه شبهه موجود در پیرامون مقاصد استالین را برطرف کرد. استالین مدعی شده بود که امریکائیان به هنگام جنگ دوم جهانی توانستند نه تنها در اداره بهداری کرملین، بلکه در کمیته مرکزی (لازوفسکی) و وزارت امنیت دولتی «ام. گ. ب.» (آبا کوموف) شبکه‌های جاسوسی خود را پدید آورند. انگلیسیها پیش از جنگ چنین شبکه‌هایی پدید آورده بودند. ولی به هنگام جنگ، شبکه‌های جاسوسی خود را گسترش دادند و کسانی چون کورنتسوف، پوپکوف و رادیونوف را که عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بودند، در رأس شبکه‌های مذکور به کار گماردند. در باره ارتش مطلبی عنوان نشده بود. تنها کاری که در ارتش انجام شد، آن بود که فرماندهان درجه دوم چون واسیلوسکی، گوروف، شتمنکو و کونیف در رأس کارها قرار گرفتند. و در اینجا نیز می‌توان

مشاهده کرد که فرماندهان و مارشالهای ناراضی چون ژو کوف، ورونوف، یوماشف و باگدانوف نیز در از میان بردن استالین ذینفع بودند. این مسأله، که چه کسانی از بزرگ ژدانف و شرباکوف سود می بردند، همچنان حل نشده است. حال آنکه همه می دانستند که بریا و مالنکوف با آنان رابطه خوشی نداشتند. هرگاه، استالین، براستی ژدانف را کشته باشد، بی گمان این کار با دست بریا صورت گرفته است، به همانگونه که قتل کیروف با دست یاگودا انجام شده بود.

کوتاه سخن آنکه معلوم شد، کار با پرونده پزشکان پایان نخواهد یافت، بلکه همانند سال ۱۹۳۷، بسیاری از اعضای دفتر سیاسی، جان خود را در این ماجرا از دست خواهند داد. هنگامی که بریا، مالنکوف، خروشچف و بولگانین، اسناد و مدارک مذکور را به دقت مورد بررسی قرار دادند، بنا به پیشنهاد خروشچف تصمیم گرفتند، وضع موجود را به طور جمعی مطالعه و بررسی کنند. ملاقات بعدی این چهار تن در یکی از جنگلهای اطراف مسکو صورت گرفت. آنان به بهانه شکار عازم جنگل مذکور شدند (ولی از محلی که ملاقات در آنجا صورت پذیرفت، نامی برده نشده است). تصمیم گرفته شد که به سبب بیماری استالین، به وی اجازه شرکت و مداخله در کارهای عملی حزب و دولت داده نشود. قرار شد به استالین پیشنهاد شود که از همه پستهای حزبی و دولتی خویش استعفا دهد. ولی استالین در پی یافتن فرصت مناسب، ممکن بود هر سندی را امضا کند. ولی همینکه زمان لازم فرا رسد، مبتکران اندیشه استعفا را از میان بردارد.

بنا بر این چاره چیست؟ چه چاره ای باید برای این کار اندیشید؟ گویا در این هنگام، خروشچف بریا را مخاطب قرار داد و چنین گفت:
لاورنتی پاولویچ! تو در اینگونه مسایل متخصص و کارآمدی.
ما از اینگونه کارها نا آگاهیم. چه می توان کرد که استالین زنده بماند

ولی از این پس در امور حزب و دولت مداخله نکند؟
بریا، بی کمترین نیاز به اندیشه و تفکر، اشاره و مقصود را دریافت
و در پاسخ گفت:

استالین زندانی و به بند کشیده، خطرناکتر از استالین آزاد است.
هرگاه از شر او رهایی نیابیم، پس از مرگ نیز، تا مدتی در کارها
مداخله خواهد کرد.

بریا با این سخن، هیچ پیشنهاد منجزی ارائه نکرد.
آنگاه مالنکوف پیشنهاد کرد، بهتر است کاری کنیم که استالین
استعفا نامه خود را از رادیو و تلویزیون اعلام کند. پس آنگاه می توانیم
او را به جزیره سولووتس^۵ گسیل داریم، تا تماس او با دنیای خارج قطع
شود. بریا، این پیشنهاد را با قاطعیت تمام نادرست خواند و در ادامه
سخن خویش چنین گفت:

پس از این کار، چینیها از روی همدردی و یا امریکائیها
بر سبیل کنجکاوی استالین را از جزیره مذکور آزاد خواهند کرد. همانگونه
که آلمانیها، موسولینی را در زمان جنگ آزاد کردند.

ولی دیگر حاضران پیشنهاد مالنکوف را پذیرفتند. بریا در این
هنگام گفت که او و اعضای سازمان «چکا» (پلیس مخفی شوروی) تنها
زمانی قادرند پیشرفت کارها را تضمین کنند که استالین در قید حیات
نباشد. این، درست آرزو و اندیشه خروشچف بود. ولی خروشچف
نمی خواست، خود چنین سخنی بر زبان آورد. بلکه میل داشت، اندیشه اش
وسینه بریا و با زبان او گفته شود.

۵. جزیره Solovets یکی از بخشهای مجمع الجزایری به همین نام است که در
دریای سفید شمال یخ بندان روسیه قرار گرفته است و تا به این استان
آرخانگلسک است. مجموع مساحت جزایر مذکور هشتصد کیلومتر مربع
است. برای نخستین بار در سده یازدهم میلادی، پلای انسان به این جزیره
رسید. مترجم.

در صداقت بریا، جای تردید نیست. زیرا زندگی او در معرض مخاطره بود. مالنکوف، بی‌اندک درنگی به بریا و خروشچف پیوست. در پی آن، از بریا خواسته شد که طرح «استعفای استالین» را آماده کند. گروه‌مذکور نام رمز «موتزارت» را برای طرح خود برگزید. این نام از اثر مشهور پوشکین زیر عنوان «موتزارت و سالیری» اقتباس گردید.^۶ در ضمن مقرر شد که در جریان کار از زهر نیز استفاده شود.

چند روز بعد، بریا -، مالنکوف و خروشچف و بولگانین را برای شنیدن صفحات موسیقی کلاسیک که تازه از خارج رسیده بود، از جمله برای شنیدن آثار «موتزارت» به ویلای خود دعوت کرد. به هنگام تفرج در جنگل، بریا دو صفحه از موسیقی «موتزارت» را به سمع حاضران رسانید و ضمن آن دو طرح اجرایی خود را زیر عنوانهای «طرح کوچک» و «طرح قابل قبول» ارائه کرد.

در «طرح کوچک»، «برکناری استالین» بدون حضور اشخاص بیگانه عنوان شده بود. مقرر گردید «گروه چهار نفری» برای صرف شام به اقامتگاه استالین در کونتسو بروند. در همانجا استالین باید دچار سکتۀ مغزی شود. ولی مرگ باید به آرامی صورت پذیرد، مشروط بر اینکه استالین از حالت اغماء خارج نشود و یا سخنی بر زبان نیاورد. استالین باید در حضور پزشکان و نیز فرزندانش دارفانی را بدرود گوید.

در «طرح قابل قبول» انفجار اقامتگاه استالین در روز و به هنگام خواب او، منظور شده بود. مقرر شد مواد منفجره به صورت مواد خوراکی به اقامتگاه استالین فرستاده شود، تا گذشته از اقامتگاه استالین، ساختمانهای

۶. نگارنده، ذکر نکته‌ای را ضروری می‌شمارد و آن اینکه خروشچف هیچ‌گاه با آثار نویسندگان و شاعران کلاسیک سروکاری نداشت و هرگز از آثار ادبی گذشتگان سخنی نگفت. ولی در نهایت شگفتی باید یاد آور شد که او طی یکی از نطق‌های ضد استالینی خویش از اثر «موتزارت و سالیری» نوشته الکساندر پوشکین نقل قول کرد و گفت: «هرگز در جهان، هیچ ستمگری نابغه نبوده است.»

دیگر نیز دستخوش انفجار شوند. بدین روال دیگر موجود زنده‌ای برای ادای شهادت باقی نخواهد ماند.

مسئولیت توفیق «طرح کوچک» برعهده گروه چهارنفری بود. ولی مسئولیت توفیق «طرح قابل قبول» را بریا، تنها برعهده گرفت. درهریک از این دو طرح، اتخاذ تدابیر دیگری نیز در صورت لزوم منظور شده بود. باید طرفداران استالین، به‌ویژه کسانی که وسایل ارتباط جمعی را در اختیار داشتند (وزیر ارتباطها و مسئولان رادیو و تلویزیون، خبرگزاری تاس، هیأت‌های تحریریه روزنامه «پراودا» و «ایزوستیا») و نیز برخی از مسئولان بلندپایه وزارت دفاع، وزارت امنیت دولتی، وزارت امور داخله و همچنین رئیس اداره حفاظت کاخ کرملین، به هر قیمتی که شده از مسکو دور شوند. در ضمن مقرر شد که طرفداران مورد اعتماد «گروه چهار نفری» از جمله مارشال ژوکوف و دیگران به مسکو احضار گردند. همه ارتباط اقامتگاه استالین در خارج از شهر مسکو و نیز ارتباط آپارتمان او در کاخ کرملین و همچنین رابطه دفتر ویژه او، از جمله رابطه دستگاه ارتباطی مخصوص استالین از ساعت «ایکس» با دستگاه‌های ارتباط دولتی قطع شد. همه اتوموبیل‌های اقامتگاه‌های استالین، از همان آغاز ساعت «ایکس» ضبط شدند. همه راه‌هایی که به اقامتگاه‌های استالین منتهی می‌شد، چه از طریق زمینی و چه از طریق هوایی، به روی همگان، از جمله اعضای هیأت رئیسه کمیته مرکزی (جز «گروه چهار نفری») بسته شد.

وظایف اعضای «گروه چهار نفری» به‌صورتی بسیار دقیق، معلوم و مشخص شده بود. بریا مسئولیت «اجرای طرح» را برعهده داشت. مالنکوف بسیج سازمان‌های حزبی و دولتی را برعهده گرفت. خروشچف مسئول دستگاه‌های ارتباطی پایتخت بود. بولگانین عهده‌دار نظارت بر امور و فعالیت ارتش شد. «گروه چهار نفری» از همان آغاز ساعت «ایکس»

خبر «بیماری شدید» استالین را در سراسر کشور منتشر و اعلام کرد که «تا بهبودی کامل او» اداره امور مملکت را برعهده خواهد داشت. بدین روال همه دسیسه های توطئه گران، علنی شد.

جالب ترین نکته داستان مذکور آن است که توطئه گران، هر دو طرح را یکجا مورد تصویب و تأیید قرار دادند. اینان کار را از اجرای «طرح کوچک» آغاز کردند و تصمیم گرفتند که هرگاه «طرح کوچک» به نتیجه مطلوب نرسد، اجرای «طرح قابل قبول» را آغاز کنند. بدین روال توطئه گران، با محکم کاریهای لازم به اجرای طرحهای خود پرداختند. این نکته ای بود که استالین به آنان آموخته بود. استالین معتقد بود که «باید دشمن احتمالی را نیز نابود کرد و از میان برداشت!». پس از این تدارك، «گروه چهار نفری» در بیست و هشتم فوریه ۱۹۵۳، شب هنگام جهت دیدار استالین به اقامتگاه او در کوتنسوو رفتند. مالنکوف، خروشچف و بولگانین پس از گفتگو در پیرامون مسایل جاری مملکتی و صرف باده، اندکی زودتر از اقامتگاه استالین خارج شدند. ولی آنان به خانه های خویش نرفتند، بلکه عازم کاخ کرملین شدند. بریا بنابر معمول به بهانه توافق در پیرامون برخی مسایل سری، نزد استالین باقی ماند. در این هنگام شخصیت تازه ای وارد صحنه می شود. برخی گفته اند که این شخصیت مرد و آجودان بریا بوده است. بعضی نیز برآنند که شخصیت مذکور، زنی از همکاران بریا بوده است. بریا به استالین گزارش داد که ضمن ارتباط با «پرونده پزشکان»، خبرهای بسیار مهالکی برضد خروشچف به دست او رسیده است. در این موقع بریا بانوی همکار خود را که پرونده ای در دست داشت، برای عرض گزارش احضار کرد. هنوز بریا پرونده مذکور را برابر دیدگان استالین قرار نداده بود که بانوی مذکور مایعی را که شاید اتر بوده، به صورت استالین پاشید. بی درنگ استالین از هوش رفت. در این لحظه بانوی مذکور چند آمپول حاوی مایع سمی را

که دارای اثر آهسته و تدریجی بود، به بدن استالین تزریق کرد. در روزهای بعد که استالین به حالت اغما افتاده بود، بانوی مذکور به عنوان پزشک، بر بالین بیمار حضور یافت و مقدار معینی از مواد سمی را به بدن استالین تزریق کرد، تا وی به آهستگی بمیرد و چنین وانمود شود که مرگ استالین به صورتی طبیعی انجام پذیرفته است.

چنین بود، گفته‌های «بلشویک‌های قدیمی.» با مطالعه این نقل قول، بی اختیار بخشی از کتاب اسوتلانا الیلویوا دختر استالین در خاطره زنده می‌شود. وی در کتاب خویش از بانوی پزشک اسرارآمیزی که بر بالین پدرش حضور یافت، سخنی به میان آورده است. اسوتلانا چنین نوشته است:

«پزشکان جوان، سراسیمه به هر سوی می‌دویدند... به ناگاه متوجه بانوی پزشک جوانی شدم. احساس کردم که او را می‌شناسم، گویی او را در جایی دیده‌ام؟ ما سرخود را به نشانه سلام تکان دادیم، ولی سخنی نگفتم.» (اسوتلانا الیلویوا، «بیست نامه به یک دوست»، ص ۷). به گمان نگارنده، معلوم داشتن نقش این بانوی پزشک در کنار بریا، حایز اهمیتی بسزا است. اسوتلانا الیلویوا، پیش از مرگ استالین، بانوی مذکور را در کجا دیده بود؟ آیا دختر استالین، پس از مرگ پدر نیز، این بانوی پزشک را دیده بود؟

اظهار نظر الکساندر سولژنیتسین برای روشن شدن مطلب حایز اهمیت فراوان است. وی در کتاب «مجمع الجزایر گولاگ» چنین آورده است: «شواهدی در دست است که پیش از مرگ استالین، وضع بریا سخت مهلک و مخاطره‌آمیز بود. شاید، استالین به دست بریا از میان رفته باشد.» (الکساندر سولژنیتسین: «مجمع الجزایر گولاگ»، جلد یکم، ص ۱۶۶).

در همه نقل قولهایی که از سوی دو عضو هیأت رئیسه کمیته

مرکزی استالین و یک نویسنده شوروی انتشار یافت، سه نکته، مشترک و یکسان است:

نخست آنکه چهارتن از اعضای دفتر سیاسی، بریا، مالنکوف، خروشچف و بولگانین در جریان بیماری و مرگ استالین حضور داشتند و مراقب اوضاع بودند.

دو دیگر آنکه در دومین روز بیماری، پزشکان را بر بالین استالین بیمار بردند.

سه دیگر آنکه تنها بریا خواستار مرگ استالین بود.

از این نکات دو نتیجه منطقی بدست می آید:

۱. بیماری استالین سخت مرگبار بود و بیمار در حالت بیهوشی و اغما به سر می برد. ولی با این همه تا زمانی که «گروه چهار نفری» به قطعی بودن مرگ استالین اطمینان حاصل نکرد، پزشکی بر بالین بیمار حاضر نشد.

۲. چون احضار پزشک (به سبب وظیفه و نوع خدمت) برعهده بریا بود. بنابراین بریا کسانی را به بالین بیمار فرستاد که در خدمت او قرار داشتند و مرگ استالین را تسریع می کردند.

چنین به نظر می رسد که پزشکان مذکور، هیچگونه رابطه ای با اداره بهداشتی کرملمین نداشته اند. دست کم باید به این نکته توجه داشت که اسوتلانا الیلویوا دختر استالین، هیچ یک از پزشکان مذکور را نمی شناخت. خروشچف نیز اظهار داشت که وی تنها پزشکی را که از آن میان می شناخت، پروفیسور لوکومسکی بود. بنا به نوشته اسوتلانا الیلویوا، آنان در اتاق مجاور نشسته و «جلسه مشاوره ای» در پیرامون چگونگی درمان بیمار ترتیب داده بودند. آگهی های مربوط به جریان بیماری و نشانه های آن، توسط پزشک دیگری اعلام می شد که کسی جز بریا او را نمی شناخت. درباره علت بروز بیماری استالین نیز دو اظهار نظر وجود دارد:

۱. استالین به هنگامی دچار سکتۀ مغزی شد که دربارهٔ «پزشکان جنایتکار» به وی اولتیماتوم دادند و تهدیدش کردند که ارتش را برضد او به کار خواهند گرفت.

۲. بریا با زهری که دارای تأثیر آهسته و تدریجی بود، استالین را مسموم کرد.

سخن کوتاه: عامل بیماری استالین، چه کسی بوده است، هیأت رئیسهٔ کمیتهٔ مرکزی، یا بریا؟

از -و سخن (ایلیا ارنبورگ و پانومارنکو) که پیش از کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی به سال ۱۹۶۱ عنوان شده بود، چنین برمی آید که مرگ استالین، حاصل تشویش و اضطراب شدید او بوده است. ولی پس از کنگرهٔ بیست و دوم نقل قول دیگری در پیرامون مرگ استالین ارائه شد که در آن از به کار بردن زهر (رجوع شود به مطالب گفته شده) و یا شکل‌های دیگر اعمال زور و فشار (رجوع شود به مطالبی که خواهد آمد) سخن رفته است.

استالین، همانند دیگر مسمگران و جباران خود کامۀ مشرق-زمین، همواره از یک خطر بیم و هراس داشت و آن خطر مسموم شدن بود. استالین نسبت به همهٔ اعضای دفتر سیاسی با شبهه و تردید می‌نگریست و چنین می‌پنداشت که ممکن است هر یک از آنان به چنین کاری دست زند و او را مسموم کند. خروشچف نکتهٔ خنده‌آوری را در این زمینه بیان داشت. او گفت: «هنگامی که استالین با یاران خویش بر سر میز خورا ک می‌نشست، آنان را وامی‌داشت که همهٔ خوراکیهای سفره را بخورند. پس از آنکه مطمئن می‌شد خوردنیها و نوشیدنیها به زهر آلوده نیست، خود به خوردن غذا مشغول می‌شد. تنها کسی که حق داشت خوراکیهای سفره را آزمایش نکند، بریا بود. او تنها سبزی می‌خورد

و غذای خود را نیز به همراه می آورد.» (خاطرات خروشچف، جلد یک، ص ۳۲۱).

آنچه خروشچف دربارهٔ بریا گفته است، درست و معقول به نظر نمی رسد. زیرا بنا به گفتهٔ خروشچف که پیشتر یاد شد، استالین از بریا هرگونه پستی و رذالتی را انتظار داشت. خروشچف با سخنان خود خواست چنین وانمود کند که گویا بریا به سبب تردستی بیشتر، استالین مکار را فریفت و براو پیروز شد.

اینکه استالین از مسموم شدن هراس بسیار داشت، جای هیچ گونه شبهه و تردیدی نیست. دلیل روشن این مدعا کوشش فراوان او در ایجاد دژی استوار و غیر قابل نفوذ به گرد خویش بود. استالین تلاش می کرد تا نه از طریق زمین، بلکه از راه هوا نیز هیچ زهری به حریم او راه نیابد؛ «ماهیهایی که بر سفرهٔ او می آوردند، از دریاچه‌ای مخصوص و قراولها و بره‌ها نیز از جایی معین بود. شراب گرجی مخصوص او را از مخزنهای ویژه‌ای پر می کردند و میوه‌های تازه را از جنوب کشور با هواپیما، به طرز مخصوص ارسال می داشتند. استالین خبر نداشت که حمل این خوردنیها و ارسال مداوم و منظم آن، به چه بهایی برای دولت تمام می شود... «انبار» و ادارهٔ ویژه‌ای برای خوردنیهای استالین وجود داشت. پزشکان مخصوص همهٔ مواد خوراکی را که روانهٔ آشپزخانهٔ استالین می شد، از لحاظ شیمیایی مورد تجزیه و بررسی قرار می دادند. برای هر جعبه نان، گوشت و یا میوه، صورت جلسه‌ای جداگانه تنظیم می شد و «متخصصان زهرشناس» زیر صورت جلسه‌ها را امضا و مهر می کردند و می نوشتند که «مادهٔ به زهر آلوده‌ای دیده نشده است.» دختر استالین نیز در این باره، چنین نوشته است: گاه دکتر دیاکوف به همراه مأموران آزمایشگاه به اقامتگاه ما در کرملین می آمدند و نمونه‌هایی از هوای اتاقها را بر می داشتند و با خود می بردند.» (اسوتلانا الیلویوا، «تنها

یک سال»، ص ۳۳۵-۳۳۶).

بدیهی است، زمانی که بریا خود قصد هلاک استالین را کرده بود، دیگر تدابیر احتیاطی هیچ ارزشی نمی‌توانست داشته باشد. بابد افزود «دفتر ویژه» که پوسکریشف ریاست آن را برعهده داشت از میان رفت و او به همراه ژنرال ولاسیک و همه پزشکان استالین ناپدید شدند. از این پس دیگر زندگی استالین، وابسته به لطف و مرحمت بریا بود. دیگر از دیدگاه بریا مشکلی به نام «مشکل استالین» وجود نداشت. موضوع دیگری بریا را به خود مشغول می‌داشت و آن کسب بیطرفی موافقت‌آمیز مولوتف و حمایت و پشتیبانی «گروه چهار نفری» بود. خروشچف منکر این نکته نشده است که بریا با تردستی توانست عناصری را که از استالین آزاده خاطر بودند به گرد خود جمع کند. خروشچف در این زمینه، چنین نوشت:

«بریا، گرایشی داشت به اینکه اشخاص ناراضی و سرخورده از استالین را که با دشواری‌هایی روبرو می‌شدند، به شبکه یاران و تابعان خویش جلب کند. او در تحریکها و اغواگریهای خویش از عناصر مذکور سود می‌جست.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۹۵).

جریان کودتای ضد استالینی مؤید پیروزی درخشان شیوه «گردآوری آزرده‌گان ناراضی» است. در لحظه‌های بسیار حساس، استالین بی‌کس و تنها بود، نه اثری از «گارد قدیمی» استالین «مولوتف و یارانش» دیده می‌شد و نه خبری از پوسکریشف «محافظ وفادار» او. در ضمن از ولاسیک رئیس‌گارد نگهبانان و از واسیلی فرزند دلبد و از وینوگرادوف پزشک مخصوص استالین نیز هیچگونه خبر و اثری نبود. بریا که توطئه مرگ استالین را تدارک می‌دید، به همراه سه شریک و همکار خویش، مالنکوف، خروشچف و بولگانین، در انتظار فرصت مناسب بود این سه تن به استالین، بریا و به یکدیگر نیز خیانت کردند.

چرا اینان به استالین خیانت کردند. دو دلیل و شاهد بسیار جالب رسمی درباره علل خیانت این افراد وجود دارد. یکی از این دو شاهد آناستاس میکویان است که انورخوجه از قول او نقل کرده است. انورخوجه، دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست آلبانی تا کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی، با مسکو رابطه‌ای بسیار نزدیک و دوستانه داشت. تنها نقیصه انورخوجه آن بود که با وجود دشمنی علنی زمامداران کرملین، او همچنان نسبت به استالین وفادار و متعصب باقی ماند. انتقاد شدید و بی‌وقفه از استالین، در روزگار فرمانروایی خروشچف انورخوجه را به این اندیشه واداشت که آیا این انتقادهای پی‌درپی و پایان‌ناپذیر، حاصل وجدان ناپاک جانشینان استالین نیست؟ آیا آنان تلاش نمی‌کنند با این انتقادهای اعمال خیانتکارانه خویش را پاک و منزله جلوه دهند؟ از این رو، انورخوجه در محافل کمونیستی اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی به جستجوی حقیقت پرداخت و سرانجام به این نتیجه رسید که «زمامداران شوروی، توطئه‌گرانی وقیح و بی‌شرمند که از بیان توطئه و سوءقصد های خویش شرم و باک ندارند. روزی میکویان به من گفت که آنان، در خفا توطئه‌ای برای کشتن استالین ترتیب دادند.» (نقل از سخنان انورخوجه در تاریخ بیست و چهارم ماه مه ۱۹۶۴)

در واقع امر، این سخنان انورخوجه سخت مطلوب خاطر زمامداران چین کمونیست بود. در اینجا مانوئس ترنگ با زبان انورخوجه نسبت به زمامداران کرملین، اعلام جرم کرده بود. از این رو مسکو نتوانست در برابر سخنان انورخوجه سکوت اختیار کند.

نوزدهم ژوئیه سال ۱۹۶۴ خروشچف طی مراسمی که به افتخار

7. R. Conquest: «The Great Terror». London, 1971, P. 172.

هیأت نمایندگی حزبی و دولتی مجارستان، به ریاست یانوش کادار در مسکو برگزار شده بود، به سخنان انورخوجه پاسخ گفت. (دعوت هیأت مذکور و انتخاب یانوش کادار به عنوان رئیس هیأت حزبی و دولتی مجارستان، پدیده‌ای تصادفی نبود: یانوش کادار، در گذشته به دستور استالین زندانی شده بود. او را زیر شکنجه‌های غیر انسانی و طاقت‌فرسا مورد بازجویی قرار داده بودند. تنها علت زنده ماندن کادار، مرگ استالین بود). خروشچف طی این نطق که به‌طور مستقیم از رادیوها و تلویزیون بین‌المللی اتحاد شوروی در سراسر جهان پخش می‌شد، به مرگ جبری دیکتاتور شوروی اعتراف کرد و چنین گفت:

«استالین، به شیوه خود انقلابیون قدیمی را محو و نابود می‌کرد. ما به خاطر این خودسری، او را محکوم می‌کنیم... گروهی بی‌جهت تلاش می‌کنند، دستگاه رهبری کشور ما را تغییر دهند. آنان از همه جنایتهای استالین حمایت و پشتیبانی می‌کنند... هیچ کس را یارای آن نیست که گناهکار را بی‌گناه جلوه دهد... هرگز به شستن، زنگی رانمی‌توان سپید کرد (کف‌زدنها)... در قادیخ بشر، جباران ستمگر بسیار بوده‌اند. اما همه آنان با ضربت تبر از میان رفتند و نابود شدند. چون حاکمیت خویش را به دور تبر بر جامعه تحمیل کردند.»

(نقل از برنامه رادیوی مسکو مورخ یکم و نوزدهم ژوئیه ۱۹۶۴، ساعت یازده و پنجاه و پنج دقیقه به وقت اروپای مرکزی. این برنامه در مرکز ایستگاه رادیوی «آزادی» بر روی نوار ضبط شده است).

روزنامه‌های «پراودا» و «ایزوستیا» آن بخش از سخنان خروشچف را که مربوط به جباران ستمگر تاریخ بود. از مجموعه نطق او حذف کردند. اما میلیونها نفر در اتحاد شوروی و سراسر اروپا این سخنان خروشچف را شنیدند. سخن خروشچف مبنی بر اینکه جباران ستمگر به یاری تبر کسب قدرت کردند و از ضربت تبر جان سپردند، تمام و کمال

مربوط به استالین بود. این سخنان در حضور رهبران کمیته مرکزی، هیأت دولت، فرماندهان ارتش و پلیس کشورگفته شد و همه مردم جهان آن را شنیدند.

«از مرگ استالین، دد نفس امر، یعنی در مرگ او نیست، بلکه در چگونگی مرگ او است. چاره نبود. یا باید استالین می‌مرد و یا اینکه اعضای دفتر سیاسی محو و نابود می‌شدند. اعضای دفتر سیاسی نیز چاره کار را در مرگ استالین دانستند. هیچ انسانی نمی‌تواند آنان را در این گزینش و انتخاب ملامت و سرزنش کند.

در سراسر تاریخ دولت شوروی، این نخستین بار بود که منافع هیأت دولت با منافع مصالح ملت منطبق و همگون شد.

بخش سیزدهم

پایان کار بریا

در هر جنایت، عکس العمل غریزی جنایتکار آن است که آثار جنایت را از میان بردارد و خود را معصوم و بی‌گناه جلوه دهد. هرگاه جنایتکار از فرهنگ و استعداد فکری بیشتری برخوردار باشد، این عکس العمل نیز به همان اندازه هنرمندانه‌تر و استادانه‌تر است. تنها جنایتکارانی قادرند خود را منزه و مبرا جلوه دهند که از قدرت مطلق برخوردار باشند. آنان برای پاک کردن آثار جرم، به جنایتهای تازه‌ای دست می‌زنند و شاهدان و مجریان جنایت و نزدیکان مقتول را تمام و کمال از میان بر می‌دارند تا دیگر جای هیچگونه شبهه و تردیدی باقی نماند. اینها همه، کارهایی است که جنایتکاران پس از جنایت اصلی انجام می‌دهند. ولی برای نخستین بار در تاریخ، استالین و شاگردانش در انهدام شخصیتها، گروهها، طبقات و حتی ملل، هنرجنایی تازه‌ای بکار بردند و پیش از وقوع جنایت، خود را معصوم، منزه و مبرا جلوه دادند.

در سراسر تاریخ، استالین یگانه ستمگر خودکامه‌ای بود که نه تنها دشمنان را از میان برمی‌داشت، بلکه هر جا که منافعش ایجاب می‌کرد، به انهدام و نابودی بهترین دوستان خویش نیز می‌پرداخت. عامل برائت استالین نیز محکومان بودند. اینان با صداقت و وفاداری

خویش موجبات برائت جنایتهای استالین را فراهم می‌آوردند. کسانی چون منژینسکی، کوی‌بیشف، گورکی، اورجونیکیدزه و کیروف را باید از زمره اینگونه مقتولان به شمار آورد. ولی استالین در اینگونه موارد نیز برای از میان بردن هرگونه آثار جرم، خویشاوندان و نزدیکان کشتگان خویش را به کام مرگ می‌کشانید. برادر کوی‌بیشف (قهرمان جنگهای داخلی و برادر اورجونیکیدزه (انقلابی قدیمی گرجستان) به دستور استالین تیرباران شدند، گروهی از همکاران و نزدیکان گورکی، از جمله منشی مخصوص او نیز از زمره اعدام شدگان اند. همه اطریان کیروف از جمله چودوف دوست بسیار نزدیک او که دبیر کمیته حزبی استان لنینگراد و عضو کمیته مرکزی بود، به همراه همسرش بانو شاپوشنیکوا و نیز همه اعضای دفتر مرکزی کمیته حزبی استان لنینگراد از جمله اوگاروف (رئیس دفتر و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی) سمارودین و پوزرن که یکی از صاحب نظران برجسته حزب بود، تیرباران شدند. حتی اعضای اداری و کارکنان دفتر کیروف نیز از خطر اعدام رهایی نیافتند.

چنانکه خروشچف در کنگره‌های بیستم و بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی اظهار داشت. بوریسوف رئیس گروه محافظان کیروف که از دوران جنگهای داخلی آجودان او بود، دوم دسامبر سال ۱۹۳۴ هنگامی که برای ادای گزارش سوء قصد به جان کیروف، از سوی استالین، مولوتف، واراخیلوف احضار شده بود، در میان راه، در نتیجه «تصادف اتوموبیل» به قتل رسید. اندکی بعد یاگودا، کمیسر امور داخله دو پلیس مخفی خود را که مأمور کشتن بوریسوف بودند، اعدام کرد. همه کسانی که به دستور استالین و یاگودا، به نحوی از انحاء در جریان قتل کیروف دخالت داشتند، از جمله زاپاروژتس معاون رئیس پلیس مخفی لنینگراد، تیرباران شدند. مدودف رئیس پلیس مخفی لنینگراد

که با معاون خود دوستی داشت نیز به قتل رسید. چندی بعد، یاگودا کمیسر امور داخله و پلیس مخفی اتحاد شوروی به همراه کلیه همکارانش اعدام شد.

استالین نه تنها همه شاهدان حادثه قتل کیروف، بلکه همه مجریان جنایت مذکور را محو و نابود کرد. خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی چنین گفت:

«گمان بسیار می رود که هدف از اعدام آنان، محو کامل آثار جنایت عاملین قتل کیروف بوده است.» (گزارش در اجلاسیه سری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۱۹).

در کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی، خروشچف سخن خود را تکرار کرد و گفت:

«آنان کشته شدند، تا همه آثار جنایت محو و نابود شود.» (کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی، متن تندنویسی شده گزارش، جلد دوم، ۱۹۶۱، ص ۵۸۳-۵۸۴).

خروشچف سخنان خود را از جانب کمیته مرکزی و با اتکاء به اسناد و مدارک بایگانی سری کمیساریای امور داخله و کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و شهادت چند تن که به طرزی معجزه آسا زنده ماندند، اظهار داشت. می گویند که در آن زمان، افراد را بدون بررسی و مطالعه به قتل می رسانیدند. این ادعا، هرگز درست نیست. کشتار اشخاص با دقت خاصی صورت می گرفت. در این مورد قانونی نانوشته حکمفرما بود. هرگاه کسی که مخفیانه به دستور استالین کشته می شد، از نزدیکان وی به شمار می رفت، اطرافیان مقتول نیز به همان نسبت معدوم می شدند. این قانون نانوشته، در مورد خانواده استالین نیز اجرا می شد. استالین، برادرزن خود سوانیدزه را که از بلشویکهای قدیمی بود، اعدام کرد. کمیسر ردنس باجناق استالین که از مأموران قدیمی «چکا» بود،

به دستور وی تیرباران شد. استالین پسری به نام یا کوف داشت که در جنگ به دست آلمانها اسیر و کشته شد. از یا کوف فرزندی برجامانده بود. استالین نوۀ خود را از مادر جدا کرد و عروس خویش را به تبعیدگاه فرستاد. او خواهر زن خود را که دختر الیلویف از یاران نزدیک لنین بود، به زندان افکند.

هنگامی که دختر استالین از پدر پرسید که گناه خاله اش چه بوده که به دستور وی زندانی شده است. استالین در نهایت صداقت که هیچ گاه از خصایل اخلاقی او نبود به دخترش پاسخ گفت و اظهار داشت که «او از مطالب زیادی آگاه است.» (اسوتلانا الیلویوا، بیست نامه به یک دوست، ص ۱۸۲).

بریا نیز، بی درنگ پس از مرگ استالین کار نابودی کسانی را که «از مطالب زیادی آگاه بودند» برعهده گرفت. بریا جز از دستیاران خویش نابودی سه گروه را مورد نظر داشت.

۱. پزشکانی که استالین را «درمان» می کردند.

۲. پزشکانی که مراقب بودند درمان استالین «به درستی» صورت

پذیرد.

۳. محافظان و خدمتکاران استالین در اقامتگاه کونتسوو.

بی درنگ، پس از مرگ استالین بیشتر پزشکان گروه اول و دوم ناپدید شدند. پروفیسور روسا کوف، یکی از پزشکان که پس از مرگ، استالین را کالبدشکافی و واریسی کرده بود، «ناگهان» زندگی را بدرود گفت. اداره بهداری کرمیلین که مسئولیت درمان استالین را برعهده داشت، بی درنگ منحل و کوپرین رئیس اداره بهداری کرمیلین بازداشت شد.

ترتیا کوف وزیر بهداری اتحاد شوروی که در رأس کمیسیون پزشکان معالج استالین قرار داشت، از کار برکنار و به همراه کوپرین و دو پزشک دیگر عضو کمیسیون مذکور زندانی و به محل اردوگاه کار

اجباری در وارکوتا واقع در نواحی شمالی سیبری اعزام شد. او در آنجا به سمت پزشک منصوب گشت.^۱

آنان چند سال بعد تبرئه و آزاد شدند. گذشت چند سال مؤید این نکته است که نه تنها بریا، بلکه همه اعضای «گروه چهار نفری» در از میان بردن آثار جرم تلاش می کردند.

بریا در مورد محافظان و خدمتکاران استالین در اقامتگاه کونتسوو شدت عمل بیشتری به خرج داد. سبب آن بود که محافظان و خدمتکاران مذکور، نه تنها شاهد جنایت بودند، بلکه به سبب آگاهی از اوضاع، گمان می رود واسیلی، پسر استالین را از جریان مرگ پدر و چگونگی درمان «پزشکان» بریا آگاه کرده بودند.

چنانکه در «اعلامیه دولت» مورخ چهارم مارس ۱۹۵۳ آمده است، هرگاه مرگ استالین طبیعی و «زیر نظر و مراقبت دائم کمیته مرکزی و هیأت دولت» می بود، آنگاه، دختر استالین از «رویدادهای شگفتی- انگیز» اقامتگاه کونتسوو سخن نمی گفت. اسوتلانا الیلویوا در کتاب خود چنین آورده است:

«پس از مرگ پدرم، در اقامتگاه کونتسوو دیدادها بسی شگفتی- انگیز بود» هنوز مراسم تشییع جنازه پدرم انجام نشده بود که در روز دوم پس از مرگ، بنا به دستور بریا، همه خدمتکاران، محافظان و کارکنان اقامتگاه را احضار و به آنان اخطار کردند که تمام اشیاء و اثاثیه باید بی درنگ از خانه خارج شوند — معلوم نبود به کجا؟ — و همه باید اقامتگاه را ترک گویند. کسی جرأت چون و چرا با بریا نداشت. محافظان و خدمتکاران و کارکنان اقامتگاه که تمام و کمال خود را باخته بودند، با حالتی سرشار از اضطراب و ناآگاهی وسایل و اثاثیه، کتابها، ظرفها

1. Th. Wittlin. Commissar. The Life and Deathe of Lavrenty Pavlovich Beria. New York, 1972, P. 383.

و مبلها را جمع کردند و اشک ریزان همه چیز را در کامیونها جا دادند... کسانی را که طی ده-پانزده سال، نه از روی ترس، بلکه به پیروی از ندای وجدان در اینجا خدمت می کردند، از آنجا بیرون ریختند و معلوم نشد به کجا فرستادند. بسیاری از افسران گارد محافظ را به شهرهای دیگر انتقال دادند. در همان روز دو تن از افسران گارد خودکشی کردند. این افراد مات و مبهوت شده بودند و نمی دانستند گناهشان چیست؟ نمی دانستند که چرا باید به چنین عاقبتی گرفتار آیند؟» (اسوتلانا الیلویوا، بیست نامه به یک دوست، ص ۲۱-۲۲).

بریا نیز می توانست همانند استالین پاسخ دهد و بگوید: «آنها از مطالب بسیاری آگاهی دارند.» آنان را به شهرهای دوردست فرستادند تا بی محاکمه و بدون سروصدا از میان بردارند. کسانی که از جریان امر آگاه بودند، منتظر تصفیۀ حساب نشدند و زندگی خویش را با خودکشی پایان بخشیدند.

سرانجام، کسان دیگری نیز وجود داشتند که از جنایت بریا آگاه بودند. اینان دستیاران و شریکهای بریا در جنایت و به دیگر سخن، مالنکوف، خروشچف و بولگانین بودند. اینان که برآستی شخصیتهای برجسته ای به شمار نمی آمدند، دستگاههای حساسی را در اختیار خود داشتند. مالنکوف همه دستگاه دیوان سالاری (بوروکراسی) دولت و حکومت را در اختیار داشت. خروشچف فرمانروای دستگاه اداری حزب بود. ارتش نیز زیر نظر مارشال بولگانین فعالیت می کرد. بریا تصمیم گرفت با آنان به گونه راهزنان منصف رفتار و غنایم حاصله را عادلانه بخش کند. مالنکوف، خروشچف و بولگانین که به هنگام «درمان» استالین نقش دوم را برعهده داشتند، پس از مرگ وی به کمک بریا از نظر حقوقی در رأس حاکمیت دولتی و حزبی قرار گرفتند. بنا بر سیستم سلسله مراتب (هیرارشی) کرمیلین، بریا موافقت کرد از نظر موقعیت دولتی در

مقام دوم قرارگیرد، مشروط براینکه در اداره کارها مقام نخست را عهده دار شود.

بریا به هنگام کودتا دستور داد که نیروی پلیس شهر مسکو را محاصره کنند و به اختیار خود درآورند. بریا به سهولت می توانست هر یک از مقامهای استالین، از جمله مقام ریاست دولت، ریاست کمیته مرکزی و یا هر دو را به چنگ آورد. خروشچف در خاطرات خود چنین می نویسد: «بریا دوبار (بار نخست در دهه پنجم و بار دوم در دهه ششم پس از مرگ استالین) کوشید تا از طریق توطئه در رأس حزب و دولت قرارگیرد.» (خاطرات خروشچف، جلد ۲، ص ۹۵).

اینکه بریا از این مقصود صرف نظر کرده، گمان می رود به سبب محاسبه های روانی بوده است. پس از بیست سال حاکمیت جبارستمرگر خود کماهی چون استالین گرجی بر سراسر اتحاد شوروی، حاکمیت گرجی دیگر، دشوار به نظر می رسید.

علت دیگری نیز وجود داشت و آن اینکه بریا که پلیس حرفه ای به شمار می رفت، در نظر مردم نه تنها خدمتگزار استالین، بلکه همکار و نیز الهام بخش جنایتهای او بود. هرگاه بریا می توانست در برابر همگان آشکارا اعلام کند: «من همانگونه که او را به قدرت رساندم، نابود کردم»، معلوم نبود تاریخ، از آن پس چه مسیری را طی می کرد. گمان بسیار می رود که بریا قصد داشت، نه همانند خروشچف در حرف، بلکه در عمل، به چنین کاری دمت زند.

بریا، تنها پایس حرفه ای نبود، بلکه در مسایل سیاسی نیز به مراتب آگاه تر و هشیارتر از همکاران خویش بود. بریا به درستی دریافته بود که با مرگ استالین، دوره استالینی بسر آمده است و برای کسب قدرت و حکومت تنها یک راه وجود دارد و آن مخالفت با استالین است. او دریافت که می توان با زور سرنیزه کشور خویش را به تصرف آورد، ولی

اداره مملکت از طریق سرنیزه، تا مدتی دراز میسر نیست. به گمان من برنامه سیاسی بریا شامل «رها کردن ترمزها» بود.

بدیهی است با آگهی‌های تاریخی محافل رسمی شوروی، که بر ضد بریا تنظیم شده بود، و نیز با آشنایی به خصصت‌های بریا که طی بیست سال یکی از قدرتمندترین و دهشتبارترین دژخیمان کشور به شمار می‌رفت، تصور این نکته که ممکن بود بریا برخلاف خط‌مشی گذشته خویش رفتار کند. تا اندازه‌ای دشوار است. حال آنکه در سیاست هر تغییر و دگرگونی میسر و امکان‌پذیر است. لنین روزگاری خطاب به شاگردان خویش، ضمن پیشگویی‌های داهیانه چنین گفت:

«تاریخ شاهد انواع دگرگونی‌های انسانی برپایه اعتقاد، اخلاص و دیگر خصایل عالی روحی و معنوی است. ولی در کار سیاست نباید این خصایل را به عنوان پدیده‌های جدی تلقی کرد.» (کنگره یازدهم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه. گزارش تندنویسی شده، مسکو، ۱۹۶۱، ص ۲۷-۲۸).

براستی چنین نیز شده و سیاست، همه خصصت‌های جامعه شوروی را دگرگون کرد. موسولینی زمانی جمله‌ای بسیار جالب بیان داشت و گفت:

«بلشویسم تغییر ماهیت داده و به فاشیسم روسی (اسلاو) بدل شده است.»

پس از مرگ لنین، از سوی حزب کمونیست شعار بی‌دین مضمون عنوان شد: «بی‌لنین، در راه لنین.»

لنین «کمونیسم جنگی» را ملغی و سیاست اقتصادی جدید را جانشین «کمونیسم جنگی» کرد. او در حفظ شوراهای کوشید و قدرت پلیس مخفی شوروی «گ.پ.او» را ضعیف کرد. لنین بی‌توجه به «واقع گرایی سوسیالیستی» امکان داد تا فعالیت‌های سازنده هنری متحد و

همگون گردد و در این کسار از ناشران خصوصی برای پیکار با «کیش پرستش پرولتاریا» بهره گرفت. او احیای آزادی و احترام به حقوق افراد را (در برنامه حزب) وعده کرد. اما اندکی بعد درگذشت. مردم کشور در آن روزگار آماده بودند، بی‌لنین، راه او را در پیش گیرند. ولی آیا کسی پس از مرگ استالین جرأت داشت شعارهای مشابه شعار آن روزگار به مردم ارائه دهد و بگوید:

«بی‌استالین، در راه استالین؟»

بریا، نخستین کس از اعضای دفتر سیاسی بود که از طریق مأموران بی‌شمار خویش عکس‌العمل مردم را در برابر شعار مذکور دریافت. او دانست که باید تنفس اعلام کرد و با ایجاد برخی تسهیلات، به مردم، در پدید آمدن دگرگونی در اوضاع کشور امید بخشید. بریا نیک می‌دانست که تنها با استفاده از این امید است که می‌توان توفیق یافت. بریا نه به سبب علاقه به مردم و یا نفرت از استالین و نه به دلیل پشیمانی از جنایتهای گذشته، بلکه به سبب محاسبه‌های سیاسی و منافع شخصی خویش در شرایط جدید، تصمیم گرفت خود رهبری نهضت اصلاح-طلبانه در اتحاد شوروی را بر عهده گیرد. پیروان ترمیدور^۲ با اعدام روبسپیر در صدد برنیامدند تا دستگاه قتاله گیوتین را به موزه بسپارند. ولی هنگامی که دریافتند ملت از اعدام بنیادگزار ترور فرانسه تا چه اندازه منزجر و ناخرسند شده است، تصمیم گرفتند قتل روبسپیر را سوء تفاهم جلوه دهند و خود در رأس نهضت نوع پروری قرار گیرند. بریا که به جان کندن و مرگ معلم نظر دوخته بود، شاید نمی‌خواست، در اداره کارها، شیوه استالین را به دور افکند. ولی شادی خاموش و دهشتبار مردم از مرگ

۲. پیروان Thermidor کسانی بودند که از کودتای ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ از فرانسه پشتیبانی کردند، حاکمیت ژاکوبین‌ها را پایان بخشیدند، روبسپیر و یارانش را کشتند و با دست آوردهای انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) دشمنی ورزیدند- مترجم.

ستمگر خود کامه، بریا را بر سر عقل آورد. شاید او با خود اندیشید که از رویدادهای نادر تاریخ نیز باید بهره جست. رویداد نادر مذکور آن است که دژخیم بتواند نهضت عامه را بر ضد خود کامه ستمگر و جانشینانش رهبری کند. این همان کاری بود که خروشچف به سال ۱۹۵۶، سه سال پس از مرگ استالین در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی کرد. ولی بریا می خواست، بی درنگ، پس از مرگ استالین به چنین کاری دست زند. او اجرای این نقشه را از چهارم ماه آوریل سال ۱۹۵۳، آغاز کرد. در آن روز بریا فرمان داد تا «پزشکان جنایتکار» از زندان آزاد شوند. وی در همان روز سیستم پلیسی استالینی و بریایی را به جعل، دروغ، پرونده سازی و تفتیش عقاید (انگیزیون) متهم کرد.

برخی به خطا آغاز مبارزه با استالینسم و ظهور واژه «کیش فردپرستی» را با خروشچف و کنگره بیستم حزب مربوط می دانند. این واژه سه ماه پس از مرگ استالین، برای نخستین بار عنوان شد. در آن زمان بریا فرمانروای واقعی کشور بود. دهم ژوئن سال ۱۹۵۳ در روزنامه «پراودا» مقاله ای زیر عنوان «حزب کمونیست - نیروی هادی و رهبری کننده مردم شوروی» انتشار یافت که نامی از نویسنده مقاله ذکر نشده بود. (تردید نیست که مقاله مذکور به دستور هیأت رئیسه کمیته مرکزی در روزنامه «پراودا» انتشار یافت. در مقاله چنین آمده است:

«تا این اواخر، عناصر کیش فردپرستی که از بقایای اندیشه های ضد مارکسیستی در زمینه نقش توده ها، طبقات و حزب است و از مدتها پیش تقبیح و محکوم شده است، در فعالیت های تبلیغاتی کشور ما راه داشته و در صفحات کتابها، مجله ها و روزنامه ها منعکس شده است.»

در دنباله مقاله چنین آمده است:

«نیروی رهبری حزب و دولت ما در جمعی بودن آن است. اصول سیاست حزب ما در سخنان رفقا مالنکوف، بریا و مولوتف به صورت خلاصه

عنوان شده است.» (روزنامه «پراودا»، دهم ژوئن ۱۹۵۳).

این برنامه ضد استالینی بریا، بی‌گمان از حمایت و پشتیبانی مالنکوف برخوردار بوده است. ولی خروشچف با این برنامه به مخالفت برخاست. زیرا برنامه مذکور موجب محبوبیت بریا و مالنکوف می‌شد. محبوبیت بریا و مالنکوف نیز مغایر نقشه‌های جاه‌طلبانه خروشچف بود. خروشچف تا این زمان هیچ برنامه‌ای ارائه نکرد. در ضمن او موافق تشکیل «ترویکا» - «گروه سه نفری» جدید، مرکب از مالنکوف، بریا و مولوتف نبود.

نیکلای سیزوف، نویسنده شوروی که در گذشته مطالبی از نوشته‌های او را از نظر خوانندگان گذرانیدیم، چنین نوشت:

«پس از مرگ استالین، همه کارها روبراه نشد. هنوز مالنکوف در رأس کشور قرار داشت. در کنار او نیز مولوتف و بریا جای داشتند. در حزب و کشور اظهارنظرهای گونه‌گونی نسبت به اشخاص نامبرده شنیده می‌شد. همه مولوتف را یکی از رجال قدیمی حزب می‌دانستند. ولی خشونت، سردی و شبهه و تردید بسیار، او را تا سرحد یک کارمند اداری خشک‌سغز تنزل داده بود. برخی، مالنکوف را سازمان دهنده خوبی می‌دانستند. ولی زاگرادین (زاگرادین نام مستعار خروشچف در داستان سیزوف است - مؤلف) در مورد مالنکوف چنین گفت:

او جز از کاغذبازی و خودستایی چیزی نمی‌داند.

همه و دست کم اکثریت مطلق مردم از بریا تنفر و انزجار بسیار داشتند. چهره زردرنگ و مستطیل‌شکل، نگاه سرد و ناپاک و چشمان تیره او از پس عینک، بی‌اختیار در بیننده ایجاد اضطراب و نگرانی می‌کرد. ولی مردم جرأت نداشتند، حتی به آهستگی اندیشه خود را بر زبان آورند. مردم در اعماق وجود خویش با ابراز نفرت و انزجار، می‌گفتند، نه، نه! آیا در گذشته، سکان‌کشی حزب و دولت در دست این اشخاص قرار

نداشت؟»

(مجله «اکتبر»، شماره ۴، مسکو، ۱۹۶۴، ص ۱۰۹).

خروشچف که دست پرورده استالین بود، به برنامه های استالینی و ضد استالینی نیازی نداشت. او در اندیشه حاکمیت بود. زیرا از این رهگذر می توانست «سکان حزب و دولت» را «از چنگ آنان» بیرون کند و در اختیار خود گیرد.

می دانیم که خروشچف بعدها به آرزوی خود رسید. علت موفقیت خروشچف در حصول حاکمیت، آن بود که هیچ یک از همقطارانش حتی تصور نمی کرد که ممکن است خروشچف چنین اندیشه ای در سر داشته باشد.

گویی، این بار نیز تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی تکرار شده است. در روزگار لنین، مدعیان قدرت و حاکمیت، به اتفاق آراء پیشنهاد کردند که استالین به سمت «دیرکل» حزب برگزیده شود. سبب آن بود که مدعیان قدرت و حاکمیت، استالین را مردی آرام، ملایم، بی آزار و در عین حال بی استعداد می پنداشتند و امیدوار بودند از وجود استالین به سود مقاصد خویش بهره جویند.

پس از مرگ استالین نیز مدعیان قدرت و حاکمیت خروشچف را به عنوان کفیل مقام دیراول کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برگزیدند. اینان نیز گمان داشتند خروشچف روستایی عوام و ابله ی بیش نیست. مدعیان قدرت، خروشچف را یکی از مهره های حزب می شمردند و معتقد بودند که می توانند از او برای اجرای مقاصد و هدفهای خویش استفاده برند، همانگونه که طی بیست سال، استالین او را وسیله و ابزار دست خود کرده بود. ولی «روستایی عوام و ابله» به ناگاه به موجودی عظیم و بس هولناک بدل گشت. او کاری را که استالین آرزو داشت و نتوانست به انجام برساند، پایان بخشید. خروشچف با دست مالنکوف،

بریا و یارانش را از میان برداشت. پس آنگاه به یاری مولوتف و دستیارانش، مالنکوف و یاران او را از صحنه بدرکرد. در پایان به یاری برژنف و دیگر «یاران» خویش، مولوتف و یاران او را درهم شکست و بدین روال ده سال تمام بر کشوری بس بزرگ فرمانروایی کرد. بسیاری او را «روستایی عوام و ابله» می‌نامیدند. ولی این «روستایی عوام و ابله» از دهاء و نبوغ فراوان برخوردار بود...

به داستان بریا و جریان «کیش فردپرستی» باز می‌گردیم. گفتیم، بریا نخستین مستکر سیاست «ضد استالینی» بود. دلیل این مدعا را در زندگی و اندیشه‌های حزبی می‌توان مشاهده کرد. همین که مراسم تشییع جنازه و سوگواری استالین پایان پذیرفت، نام او نیز اندک اندک از صفحات جراید، محو شدن آغاز نهاد.

انتشار «مجموعه آثار» استالین قطع شد. آخرین مجلد «مجموعه آثار» استالین، همان جلد سیزدهم بود. حال آنکه حروف چینی جلد‌های چهاردهم و پانزدهم «آثار» استالین پایان پذیرفته و برای چاپ آماده بود. هنوز در ماه‌های آوریل و مه سال ۱۹۵۳ در سرمقاله‌های روزنامه «پراودا» نام استالین دیده می‌شد، ولی از پایان ماه مه تا بیست و نهم ژوئن همان سال، یعنی طی یک‌ماه، تنها یک‌بار نام استالین در صفحات روزنامه «پراودا» آمده است. ولی پس از بازداشت بریا، نام استالین، تنها طی یک هفته دوازده بار در روزنامه مذکور عنوان شد. یکی از بازپرسان شریف شوروی، مقاله‌ای بی‌امضاء زیر عنوان «آگهی‌های تازه در پیرامون پرونده بریا» برای انتشار به رادیوی «آزادی» فرستاد. این مقاله بیست و هفتم ژانویه سال ۱۹۷۲ در بولتن رادیوی «آزادی» به چاپ رسید. نویسنده مقاله، ضمن بحث در پیرامون مطالب مذکور چنین آورده است: «بریا، بهتر از دیگر همکاران خود در هیأت رئیسه کمیته مرکزی، با هوشمندی وافر دریافت که سیستم استالینی، به هر تقدیر،

محکوم به فنا است. لذا بهتر است، ابتکار عمل را خود بدست گیرد و سیستم مذکور را از میان بردارد. با این وصف، به جرأت می‌توان گفت که بریا نتوانست به سال ۱۹۵۳ مبارزه با استالینیسم را آغاز کند... به دلایل بسیار، می‌توان اظهار داشت که روش مالنکوف معتدلتر و ملایمتر از بریا بود و جناح لیبرال حزب را رهبری می‌کرد. در آن زمان خروشچف با سیاست ضد استالینی، سخت مخالفت می‌ورزید.»

دلایل و شواهد زیر نیز مؤید این نکته‌اند:

۱. موقعیت خروشچف پس از سقوط بریا استحکام یافت. در ماه سپتامبر سال ۱۹۵۳ خروشچف به سمت دبیر اول کمیته مرکزی منصوب شد. در این زمان موقعیت مالنکوف روبه ضعف نهاد.

۲. در روزنامه «پراودا» خط مشی تازه‌ای در پیرامون «کیش پرستش استالین» پدید آمد. شپیلوف سردبیر روزنامه «پراودا» با خروشچف متحد شد و با سیاست ضد استالینی بریا از یک سو و با سیاست لیبرال مالنکوف مبنی بر مرجع داشتن صنایع سبک و مصرفی در اقتصاد شوروی از سوی دیگر به مبارزه برخاست. (برنامه مالنکوف مبنی بر «رشد سریع» صنایع سبک و مصرفی که ماه اوت سال ۱۹۵۳ در اجلاس شورای عالی اتحاد شوروی عنوان شد، حسن نظر مردم را به خود معطوف داشت. این توفیق نیز خروشچف را به بیم و هراس افکند).

بریا در برنامه ضد استالینی خویش «سیاست کذایی استالین در مسأله ملی» را نیز مورد تجدیدنظر قرار داد.

در آن زمان، توجه محافل خارجی تنها به سوی «پرونده پزشکان» معطوف شده بود. از این روبه دهها «پرونده موجود در زمینه مسایل ملی» در جمهوریهای شوروی، توجه لازم مبذول نگردید. همه پرونده‌های مذکور بر روال پرونده‌های سالهای دهه چهارم سده بیستم شوروی تهیه و تنظیم شده بود. مبنی بر اینکه گویا:

درسراسر جمهوریهای شوروی گروههای خطرناک «ناسیونالیستهای بورژوا» پدید آمدند است. گروههای مذکور در تدارك استقلال و خروج از اتحاد شوروی هستند. روسها که در دهه سوم سده بیستم از سوی دیگر اقوام غیر روس مورد استهزا و تمسخر قرار داشتند، این بار چماق سنگین امپراتوری روسیه را برای سرکوبی ملتهای کوچک، بدست گرفتند. استالین فورمول سه گانه منسوخ و کهنه کنت اوواریوف وزیر نیکلای اول، تزار روسیه را اندکی رنگ و جلا داد و با دگرگونیهایی به کار بست. فورمول استالین عبارت بود از:

استبداد بلشویکی، احکام «مذهبی» مارکسیستی و شکل قومیت رسمی.

از این رو تاریخ ملل غیر روس اتحاد شوروی به تبعیت تاریخ روسیه درآمد. برای یهودیان، هیچگونه حقی قایل نشدند. در عوض استالین نقشه تازه ای برای «تبعید یهودیان» به اعماق سیبری ابداع کرد. بریا که ویژگیهای پلیس مخفی امپراتوری شوروی و شووینیسیم گرجی را در خود جمع داشت در روزگار استالین دست به کار شد. او پس از انهدام اقوام چچن، اینگوش، بالکار و قراچای دستور داد تا همه سرزمینهای کوهستانی چچن و کوههای البروس (البرزق ققاز) به اراضی جمهوری شوروی گرجستان ملحق شود. بریا به نقاط ضعف امپراتوری شوروی آشنا بود و نیک می دانست که محاصره امپراتوری شوروی از سوی کشورهای سرمایه داری، افسانه ای بیش نیست. بلکه امپراتوری شوروی نخست در محاصره اقوام و ملتهای غیر روس داخل کشور و دو دیگر آنکه در محاصره کشورهای اقمار اروپای شرقی قرار گرفته است. بریا می خواست «سیاست ملی» اتحاد شوروی را به مجرای لنینی آن بازگرداند و ضمن ریشه دار کردن دستگاه حزبی و دولتی، کاری کند که امر تولید به زبان مادری صورت پذیرد. تصویب نامه هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب

کمونیست اتحاد شوروی سورخ دوازدهم ژوئن ۱۹۵۳ مبتنی بر گزارش
بریا بوده و چنین هدفی را دنبال می کرده است.
در تصویبنامه مذکور چنین آمده است:
«هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی چنین
تصمیم گرفته است:

۱. همه سازمانهای حزبی و دولتی موظفند به اصلاح ریشه‌ای و
اساسی وضع موجود در جمهوریهای ملی بپردازند و جعل و تحریف سیاست
ملی شوروی را پایان بخشند.

۲. سازمانهای حزبی و دولتی باید به تربیت افراد محلی بپردازند
و آنان را برای احراز مقامهای رهبری نامزد کنند. مأمورانی که به زبان
محلی آشنایی ندارند، از کار برکنار و در اختیار کمیته مرکزی حزب
کمونیست اتحاد شوروی قرار می گیرند.

۳. سازمانهای حزبی و دولتی باید همه امور تولیدی در
جمهوریهای ملی را به زبان محلی انجام دهند.» (بایگانی سامیزدات،
ا. س. شماره ۱۰۴، ص ۳).

کارها با صدور این تصویبنامه پایان پذیرفت. در احزاب
کمونیست جمهوریهای شوروی انحلال «دستگاههای دیران دوم»
کمیته‌های مرکزی آغاز شد. این سازمان را استالین پدید آورده بود.
جریان بنیادگرفتن سازمان «دیران دوم» از این قرار است:

دیران اول کمیته‌های احزاب کمونیست جمهوریهای شوروی
از مردم محلی برگزیده می شدند. ولی دیران دوم کمیته‌های مذکور
روسی بودند و به دستور مستقیم مسکو مأموریت می یافتند. دیران دوم که
روسی بودند نه زبان مردم محلی را می دانستند و نه اینکه تاریخ و فرهنگ
آنان را می شناختند. در واقع نیازی به دانستن و شناختن احساس نمی کردند.
دیران دوم چشم و گوش مسکو برضد «تجزیه طلبان» احتمالی و بالقوه بودند.

از میان دییران اول «دییران محلی» تنها دون کیشوتهای بیچاره‌ای چون بابایف درترکمنستان، مصطفی‌یف در آذربایجان، دانیال‌اف در داغستان و مژاوانادزه در گرجستان می‌توانستند خود را برستی «دییراول» پندارند. همین پندار سبب شد که از مقام دییران اول کمیته‌های مرکزی سقوط کنند.

در واقع اسر، دییران اول تنها نام دییر اول داشته و دارند. این «دییران دوم» اند که کار «دییران اول» را انجام می‌دهند. دییران اول محلی ناگزیرند از فرامین «دییران دوم» و زیردستان روسی خود اطاعت کنند.

این واقعیتی است که برهمگان معلوم و روشن است و مردم جمهوریه‌های مختلف غیر روسی نیز بدان عادت کرده و تن در داده‌اند. در جمهوریه‌های غیر روسی، مقامها و پستهای هست که تنها صاحب‌منصبان روسی حق اشغال آن را دارند. گاه نیز ممکن است کسانی از مردم محلی که تربیت روسی یافته‌اند، در رأس اینگونه مشاغل قرار گیرند. مقامها و مشاغل مذکور عبارتند از: فرماندهی پادگان نظامی استان، فرماندهی پادگان نظامی محل، فرماندهی واحدهای مرزبانی، ریاست کمیته‌های امنیت دولتی «ل.گ.ب» جمهوریه‌ها، وزارت کشور، ریاست مؤسسات و اداره‌هایی که واجد اهمیت در سراسر کشوراند، رؤسای شعبه‌های عمده کمیته‌های مرکزی.

در جمهوریه‌های مختلف شوروی، مقام معاونت رؤسای شورای وزیران و مقام معاونت یکم کلیه وزارتخانه‌هایی که وزیر روسی در رأس آنها قرار ندارند، برعهده مأموران روسی است. در همه سرزمینهای امروز شوروی از جمله (قفقاز، ترکستان و سرزمینهای کرانه بالتیک) که در روزگار فرمانروایی تزارها به تصرف روسها آمده بود، مجسمه‌هایی از ژنرالها و فرماندهان اشغالگر روسی برپاشد. در عوض قهرمانان ملی و

تاریخی مردم این سرزمینها را «مرتجع» و «جاسوس» پیگانه نامیدند. به عنوان نمونه می‌توان از شیخ شامل، امام بزرگ مردم چچن و داغستان یاد کرد. این مرد رشید بیست و پنج سال تمام باتزارهای اشغالگر، به خاطر آزادی مردم سرزمین کوچک خویش جنگید و دمی از پیکار باز نایستاد. چنین به نظر می‌رسد که بریا دیگر همقطاران خود را قانع کرده باشد به اینکه صلاح کار در امتناع از تمرکز استیلاگرانه دستگاههای حزبی و دولتی است.

سیاست عدم تمرکز از او کرائین و بلوروسی آغاز شد. در این دو جمهوری، دبیران اول نیز روسی بودند. در او کرائین کریچنکو که او کرائینی بود، به جای ملنیکوف و در بلوروسی زیمیانین به جای پاتولیچف در مقام دبیر اول حزب قرار گرفتند. در لتونی کورسینش که از مردم محلی بود به جای یرشوف (روسی) مقام دبیر دوم کمیته مرکزی حزب کمونیست لتونی را احراز کرد.

در دیگر جمهوریهای شوروی، فرصتی برای این دگرگونی پدید نیامد. بیست و هشتم ماه ژوئن سال ۱۹۵۳ بریا را بازداشت کردند. یکی از موارد اتهام او پشتیبانی از «ناسیونالیستهای بورژوا» بنابر نمونه او کرائین، بلوروسی و لتونی بود.

سیاست ملی استالینی، در سرزمینهای غیر روسی، همچنان دست نخورده باقی ماند. می‌توان گفت، امروز وضع به مراتب بدتر از گذشته است. به هنگام فرمانروایی استالین، در دو جمهوری ارمنستان و گرجستان، دبیران دوم کمیته مرکزی روسی نبودند. ولی اکنون در این دو جمهوری نیز، همانند دیگر جمهوریهای شوروی، دبیران دوم کمیته مرکزی روسی هستند. تزارهای روسیه و استانداران دست‌نشانده آنان در سرزمینهای روسیه، آشکارا خود را نماینده و مظهر حاکمیت امپراتوری روسیه می‌نامیدند. ولی آنان هرگز سیاست استحاله اقوام و ملل غیر اسلاو را در پیش نگرفتند.

اعضای دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، خود را «انترناسیونالیست» می نامند، ولی همواره سیاست اعمال زور و فشار بر اقوام و تیره ها و سیاست انهدام استقلال و خود ویژگیهای ملل ساکن اتحاد شوروی را در پیش گرفته اند.

«سامیزدات» که نشریه پنهانی ناراضیان شوروی است، «نامه هفده تن از کمونیستهای لتونی» را انتشار داد. در نامه مذکور از چگونگی اجرای اندیشه های لنین درباره «حق تعیین سرنوشت ملتها» سخن رفته است.

اکنون بخشی از نامه مذکور را ذکر می کنیم:

«در کشور ما، لنینیسم به پرده ساتری، جهت پنهان کردن ملت-گرایی متعرض و مهاجم روس کبیر بدل شده است... ما اطمینان کامل داریم که ملت گرای بی رحمانه روس کبیر، بخشی از خط مشی رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی است. هدف خط مشی مذکور، استحاله ملل کوچک ساکن اتحاد شوروی است. این خط مشی یکی از وظایف اصلی رهبری حزب کمونیست و دولت شوروی است که باید تا سر حد امکان، با سرعت به موقع اجرا در آید... پس از جنگ دوم جهانی، سیاست استحاله جبری ملل لتونی، استونی، و لیتوانی همانند دیگر ملتهای ساکن اتحاد شوروی با شدت تمام آغاز شد. حال آنکه این سیاست تمام و کمال مخالفت اصول مارکسیسم-لنینیسم است... تنها چهل و دو درصد از مجموع کارکنان و مسئولان کمیته مرکزی حزب کمونیست لتونی، اهل محل و باقی از مأموران روسی هستند. از مجموع دبیران کمیته ها و سازمانهای حزبی بخشها، شهرها، شهرستانها و استانها، تنها چهل و هفت درصد از مردم لتونی هستند. در دستگاه حزبی شهر ریگا پایتخت جمهوری لتونی، از مجموع مسئولان حزبی، حتی یک نفر اهل لتونی نیست. از سی و یک مربی کمیته حزبی، تنها دو نفر اهل لتونی هستند... فقط هفده درصد از

مسئولان حوزه‌های حزبی از مردم محلی و باقی روسی هستند... به سال ۱۹۵۳ (برای نخستین بار پس از مرگ لنین) به صورت رسمی اعلام شد که سیاست ملی مارکسیستی-لنینی در کشور ما به شکلی وارونه و تحریف شده به موقع اجرا در آمده است (این مطلب ضمن ارائه تصویبنامه مورخ ژوئن ۱۹۵۳ کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، از نظر خوانندگان گذشته است - مؤلف)... با این وصف، هیچگونه تدبیری در متوقف کردن سیاست مذموم پیشین اتخاذ نشده است. گذشته از آن در جمهوریه‌ای غیر روسی، با شدت و پی‌گیری هرچه تامتر، اجرای برنامه استحاله جبری ملل کوچک آغاز گردید. («سامیزدات»، نامه ۱۷ کمونیست لتونی، ص ۴).

نویسندگان نامه، درباره چگونگی اجرای برنامه مذکور چنین آورده‌اند:

«نخستین هدف عمده آن است که عده زیادی از روسیها، اوکرائینیها و بلوروسیها به جمهوریه‌های کرانه بالتیک منتقل و در این اراضی سکنی داده شوند... کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، به کمیته‌های مرکزی حزب در جمهوریه‌های مختلف کشور اعتماد و اطمینان ندارد... این مقامها (مقام دبیر دوم کمیته‌های مرکزی و رؤسای بخشهای آن - مؤلف) تنها و تنها بر عهده مأموران روسی است... به منظور انتقال گروههای کثیری از روسیها، اوکرائینیها و بلوروسیها، سازمانها و اداره‌های رنگارنگی در این جمهوریه‌ها پدید آوردند، تا مانع حرکت مردم این جمهوریه‌ها در ایجاد اقتصاد مستقل شوند... در نتیجه این انتقال جمعی، در جمهوری لتونی، شماره مردم بومی به پنجاه و هفت درصد تقلیل یافت. به سال ۱۹۷۰ در بندر ریگا، پایتخت لتونی، شماره افراد محلی از چهل درصد جمعیت شهر تجاوز نکرد... در وزارت امور داخله جمهوری یک هزار و پانصد کارمند وجود دارد. از این عده،

تنها سیصد نفر دارای ملیت لتونی هستند... بالغ بر پنجاه و یک درصد فروشندگان و کارکنان سازمانهای بازرگانی جمهوری، بازبان لتونی آشنا نیستند. تنها بیست و نه درصد از مجموع مسئولان و مأموران دولتی، از مردم لتونی هستند... شصت و پنج درصد از پزشکان جمهوری، زبان مردم لتونی را نمی دانند. ناآشنایی به زبان مردم نیز موجب بروز خطاهای بسیار جدی در تشخیص نارساییها شده است». (همانجا، ص ۴ - ۶).

و اما اینکه، سیاست روسی کردن کشور چگونه انجام می شود، به دنباله نامه توجه فرمایید:

«دو سوم از برنامه های رادیویی و تلویزیونی جمهوری به زبان روسی است... نیمی از مطبوعات و جراید کشور به زبان روسی انتشار می یابد... کادری تولیدی و اقتصادی در سراسر شهرها و بخشها و اکثر سازمانهای محلی و مؤسسات، همه و همه به زبان روسی است... در جلسه ها، همه ناگزیرند به زبان روسی سخن گویند. مجامعی وجود دارد که اکثریت حاضران را مردم محلی لتونی تشکیل می دهند. ولی هرگاه یک فرد روسی در مجمع حاضر باشد، می تواند از مسئولان جلسه بخواهد که ناطقان به زبان روسی سخن بگویند. خواست این فرد روسی باید به طور قطع اجرا شود و کسی حق مخالفت با آن را ندارد. هرگاه اکثریت افراد جلسه با این پیشنهاد موافقت نکنند، پس آنگاه حاضران به گناه پیروی از ناسیونالیسم و سیاست تجزیه طلبانه ملی متهم می شوند... جز در سه روستای «کورزیه»، «زنگاله» و «ویدزیه»، شماره کودکان و مدارس و مدرسی که در آنها تدریس به زبان لتونی صورت می گیرد، به صورتی بس شگفتی - انگیز، کاهش و کاستی پذیرفته است. در سراسر دانشکده ها و مدارس عالی جمهوری تحصیل دانشجویان لتونی، به زبان روسی است... ازدواج دختران لتونی با پسران روسی و بالعکس ازدواج دختران روسی با پسران لتونی از سوی دستگاههای حزبی و دولتی سخت تبلیغ و تشویق می شود... در

ناهار خوریها و رستورانها خورا کهای محلی مردم لتونی از نوادر است... در زمینه ادبیات باید گفت که آثار شاعران و نویسندگان روسیه، همواره به زبان روسی چاپ و تجدید چاپ می شود. ولی چاپ و انتشار آثار شاعران و نویسندگان لتونی به ندرت و به شماره بسیار اندک صورت می پذیرد... شهر ریگا دارای شش بخش است. ولی هیچ یک از این شش بخش نام محلی ندارند... در شهر ریگا، خیابانهایی به نامهای لین، لرمونتوف، گوگول، گورکی و حتی خیابانی به نام استاندارد روزگار فرمانروایی تزارهای روسیه وجود دارد. ولی نام اسپازیاس (شاعر بزرگ لتونی) را از بولواری که به نام او بود، برداشتند؛ نام والدمار (متفکر بزرگ لتونی) نیز از خیابانی که به اسم او بود، برداشته شد...

در شهر ریگا، نه تنها خانه موزه لین، بلکه خانه موزه تزارها از جمله پتراول، اشغالگر بزرگ سرزمینهای کرانه دریای بالتیک، وجود دارد... در شهر ریگا، تآتر، تالار موسیقی و هنری وجود ندارد که در آنها نمایشنامه ها، آهنگها و برنامه های روسی در معرض ارائه و تماشا گذارده نشود...»

کمونیستهای لتونی طی نامه خود، در پیرامون نقش پدران و برادران خویش در برقراری حاکمیت لین چنین نوشته اند:

«همه می دانند که به هنگام انقلاب اکتبر، تیراندازان لتونی، نقشی بس بزرگ برعهده داشتند. در آن روزهای بحرانی لین، حفاظت کاخ کرمیلین و جان خویش را به محافظان لتونی سپرده بود. به هنگام جنگ دوم جهانی دولشکر و یک هنگ هوایی ویژه لتونی، دوش به دوش واحدهای ارتش سرخ، علیه ارتش هیتلر پیکار کردند. ولی پس از جنگ، واحدهای مذکور منحل شدند. به جوانان لتونی اجازه نمی دهند که به همراه افراد روسی در واحدهای نظامی روسی مستقر در سرزمین لتونی، به خدمت وظیفه اشتغال ورزند. به هنگام خدمت وظیفه، جوانان

لتونی را از مهین مادری خویش دور نگاه می‌دارند و آنان را به سرزمینهای دور دست می‌فرستند.» (همانجا، ص ۷-۸).

آنچه کمونیستهای لتونی، طی نامه خود نوشته‌اند، در مورد همه ملل جمهوریهای تابع شوروی صادق است.

آری، سیاست اشغالگرانه، بی‌رحمانه و غاصبانۀ حزب و دولتمداران روسی که در زیر پرده ستر شعار فریبندۀ «دوستی ملتها» صورت می‌گیرد، کمونیستهای محلی را نیز، همانند افراد غیر کمونیست به ستوه آورده است. بی‌گمان نامه کمونیستهای لتونی، در حکم فریاد اعتراض برضد حزب و لنینیسم است. آنان در پایان نامه، پیرامون وضع خود و دیگر کمونیستهای مشابه خویش، چنین نوشته‌اند:

«تردیدی نیست، که در کشور شوراهای، اینگونه کمونیستها را از کار برکنار و از نعمت آزادی محروم می‌کنند و در زندانها و اردوگاههای کار اجباری به دست دژخیمان نابکار می‌سپارند. گاه نیز، اینگونه کمونیستها، چنان گم‌و‌گور می‌شوند که هیچ نشانه‌ای از آنان بر جا نمی‌ماند.» (همانجا، ص ۱۱).

این دو مسأله — مسأله مبارزه با استالینیسم در امور سیاسی کشور به‌طور اعم و مسأله سیاست ملی به‌طور اخص — وسیله‌ای بود که بریا می‌خواست با تمسک بدانها برنامه جدید خویش را به‌منصه عمل گذارد. هنوز حزب و مردم از برنامه بریا آگاهی نداشتند. در این زمان، خروشچف تحریک و اغواگریهای خویش را علیه بریا آغاز کرد. خروشچف در کتاب خاطرات خود، ضمن بحث در پیرامون برنامه بریا، چنین آورده است:

«هیأت رئیسه کمیته مرکزی بحث پیرامون برنامه بریا درباره ترکیب ملی سازمانهای دولتی در اوکراین را آغاز کرد. بریا معتقد بود که رهبری جمهوریها باید برعهده عناصر محلی (غیر روسی) واگذار شود... برنامه

بریا همچنین حاوی مطالبی در پیرامون جمهوریهای کرانه دریای بالتیک و بلوروسی بود. در اینجا نیز بریا پیشنهاد کرد که افراد محلی، رهبری و اداره امور جمهوریهای خود را بر عهده گیرند. ما موافقت کردیم که در هر جمهوری مقام دبیر اول کمیته مرکزی حزب برعهده شخصیت‌های محلی واگذار شود و کسی از افراد روسی مقام دبیر اول کمیته‌های مرکزی احزاب کمونیست جمهوریها را اشغال نکند. سبب موافقت نیز، درستی و صحت پیشنهاد بریا بود. ولی او از این کار هدف دیگری داشت که بر ضد حزب بود.

او پیشنهاد کرد که سنت موجود که روسیها رهبری امور در جمهوریهای غیر روسی را برعهده داشتند، مانعی شود و عناصر محلی جانشین آنان گردند. همه گمان داشتند که این اندیشه موافق خط‌مشی حزب است. در آغاز کسی گمان نداشت که هدف بریا از ارائه این پیشنهاد، تشدید اختلاف میان افراد روسی و غیرروسی چه در دستگاه رهبری حزب در مسکو و چه در دستگاه‌های رهبری جمهوریهای شوروی است. من بدین مناسبت مالنکوف را کناری کشیدم و گفتم:

گوش کن، رفیق مالنکوف، مگر نمی‌بینی که این کار به کجا خواهد انجامید؟ این راه، تصادم و برخورد عظیمی در پی دارد. بریا مشغول تیز کردن شمشیر خویش است.

مالنکوف در پاسخ گفت:

بله، ولی چه می‌توان کرد؟

زمان تصفیه، حساب فرارسیده است. ما نباید اجازه دهیم، بریا به چنین کاری دست زند و از این رهگذر مقصود خود را عملی کند.» (خاطرات خروشچف، جلد ۱، ص ۳۵۶-۳۵۷).

در ضمن، ذکر این نکته ضرور است که خروشچف، هنوز در لحظه‌های احتضار استالین نیز، برضد بریا دست به تحریک و اغواگری

زد) رجوع شود به بخش یازدهم کتاب).

دیدیم، خروشچف، بریا را متهم کرد به اینکه از مرگ استالین ابراز خرسندی کرده است. اما او خود نیز با زحمت زیاد توانست خوشنودی و مسرت خویش را از مرگ استالین پنهان دارد. ولی، البته خوشنودی و مسرت خروشچف، همانند بریا، کامل نبود. راستی را که خروشچف از استالین می‌ترسید. ولی اکنون بیم و هراس و نگرانی او از بریا به مراتب بیشتر و شدیدتر بود.

خروشچف همواره تلاش می‌کرد تا بریا را به جوار استالین گسیل دارد. برای انجام این مقصود، چاره‌ای نداشت جز اینکه مالنکوف (این نخستین و آخرین متحد بریا) را از او جدا کند. خروشچف، از آن پس، همه نیروی جوشان و استعداد و طبایع حيله‌گر خویش را به کار انداخت، تا دشمن را از سر راه بردارد. خروشچف در کتاب «خاطرات» بیم و هراس خویش و دشواری‌های حاصله از مرگ استالین را بالحنی اندوهبار به شرح آورده و چنین نوشته است:

«آنچه پس از مرگ استالین برای ما به ارث رسید، دهشت و اضطراب بود.

بریا، بیش از هر کس دیگری، می‌کوشید تا این احساس دهشت و اضطراب، همواره در وجود ما باقی بماند. من از مدت‌ها پیش نسبت به بریا شک و شبهه داشتم و به وی اعتماد نمی‌کردم. بارها به مالنکوف و بولگانین گفتم که بریا را در سیاست خارجی، فردی ماجراجو می‌دانم. یقین داشتم که بریا دست به کار تحکیم موقعیت خویش و گماردن دست‌نشانگان خود در رأس مقاصد حساس است.» (خاطرات خروشچف، جلد ۲، ص ۱۹۳).

بدین روال گمان بسیار می‌رود که خروشچف، (این متحد بریا در توطئه ضد استالینی) بی‌درنگ، از همان لحظه مرگ استالین، تحریک

و اغواگریهای خویش را بر ضد بریا آغاز کرده باشد. ذکر یک نکته ضرور است و آن اینکه خروشچف، نخست توطئه خود بر ضد بریا را با «گروه چهار نفری» در میان گذارد و پس از جلب موافقت آنان به تحریک و اغوای دیگر اعضای دفتر سیاسی پرداخت که خود کاری بس سهل و آسان بود.

مردم شوروی بامسرتی زایدالوصف خبر منتشر شده در شماره دهم ژوئیه سال ۱۹۵۳ روزنامه «پراودا» را خواندند. خبر مذکور چنین بود.

«طی روزهای اخیر، اجلاسیه مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برگزار شد. در مجمع عمومی گزارش رفیق گئورگی ماکسیمیلیانویچ مالنکوف، پیرامون اعمال جنایتکارانه ضد حزبی و ضد دولتی لاورنتی پاولویچ بریا استماع شد و مورد بحث و بررسی قرار گرفت. هدف کارهای بریا، برهم زدن و گسیختن رشته‌های امور دولت شوروی، به سود سرمایه خارجی بود. بریا، با اعمال خیانتکارانه خود قصد داشت وزارت امور داخله اتحاد شوروی را در رأس دولت و بالاتر از حزب کمونیست اتحاد شوروی قرار دهد. از این رو مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تصمیم گرفت و مقرر داشت که لاورنتی پاولویچ بریا به عنوان دشمن حزب کمونیست و مردم شوروی، از کمیته مرکزی و نیز از حزب کمونیست اتحاد شوروی، اخراج شود». (روزنامه «پراودا»، ۱۰ ژوئیه ۱۹۵۳).

بریا در این پلنوم حضور نداشت. او در جریان محاکمه‌ای که ماه دسامبر سال ۱۹۵۳ جهت بررسی جنایتهایش تشکیل شده بود نیز حضور نیافت.

جریان محاکمه بریا، از جمله نمایشنامه‌هایی بود که بنابر معمول در کشور شوروی به معرض تماشا گذارده می‌شود. بریا خود

هزاران بار به اینگونه صحنه‌سازیها دست زد و چنین نمایشنامه‌هایی را اجرا کرد. ولی نمایشنامه‌ی اخیر با نمایشنامه‌های پیشین تفاوت داشت. در نمایشنامه‌های پیشین متهمان و به‌دیگرسخن، سقهرمانان داستان در جریان «دادرسی» حضور داشتند. ولی در این نمایشنامه، جسد مرده‌ی بریا، نقش متهم وقهرمان داستان را برعهده داشت.

خروشچف بارها ضمن گفتگو با افراد خارجی، به‌ویژه رهبران احزاب کمونیست کشورهای مختلف از چگونگی بازداشت و قتل بریا سخن گفت: خروشچف ضمن گفتگوهای خویش با دیگران، اشخاص متعددی را به‌عنوان قاتلان بریا نام برد. ولی در همه‌ی گفتگوهای مذکور، موضوع داستان تغییری نکرد و همچنان ثابت بود.

بنابر گفته‌ی خروشچف، پایان کار بریا براین روال بوده است: خروشچف نخست مالنکوف و بولگانین را موافق کرد و پس آنگاه با دیگر اعضای دفتر سیاسی کمیته‌ی مرکزی به‌گفتگو نشست و آنان را متقاعد کرد به اینکه: هرگاه بی‌درنگ بریا از میان نرود، سرانجام همه‌ی اعضای دفتر سیاسی را محو و نابود خواهد کرد.

به‌نظر می‌رسد که همه‌ی اعضای دفتر سیاسی و هیأت رئیسه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به‌گونه‌ی خروشچف می‌اندیشیدند. ولی کسی یارای بیان اندیشه‌ی خود را به‌دیگران نداشت. اما خروشچف در این کار بی‌می‌به‌دل راه نداد و از همقطاران خویش جسورتر بود. تنها مشکل، اجرای عملیات برضد بریا بود. از این رو، مقرر شد جریان وارد آوردن اتهام در جلسه‌ی هیأت رئیسه و یا مجمع عمومی (پلنوم) کمیته‌ی مرکزی صورت نگیرد. همه از این بیم داشتند که بریا به محض اطلاع از مقاصد همقطاران خود، علیه آنان به کودتا دست زند و همه‌ی رقیبان را اعدام کند. تنها یک راه باقی ماند و آن شیوه‌ی کاروشگرده ناکسان رذل و پلید و به‌دیگرسخن، شیوه‌ی فریب، محاصره و به‌دام افکندن بود.

چون بریا خود در این کارها، بسی چیره‌دست و استاد بود، از این رومعاندانش کوشیدند تا همه نیرو و مهارت خود را به کار بندند و فریگری ماهرانه را با تله گذاردن استادانه درهم آمیزند. از این رو اجرای عملیات برضد بریا را به زمان مانورهای تابستانی ارتش شوروی موکول کردند. مقرر شده بود که جز از واحدهای نظامی پادگان مسکو، چند لشکر از واحدهای نظامی ارتش مقیم سیبری نیز در مانور شرکت کنند. هدف توطئه‌گران این بود که در صورت پشتیبانی واحدهای نظامی پادگان مسکو از بریا، لشکریان فراخوانده شده از سیبری را به خدمت گیرند و به کار اندازند. قرار بر این شد که جلسه شورای وزیران تشکیل شود و طی آن وزیر دفاع و معاونانش و نیز فرمانده ستاد کل، جریان مانور را گزارش دهند. از این رو، تنی چند از فرماندهان نظامی برای شرکت در جلسه شورای وزیران دعوت شدند. دستور روز این جلسه، از پیش تعیین و بنابر معمول به صورت کتبی برای اعضای شورای وزیران فرستاده شد. این دستور شامل طرحها و تصمیمها و نام همه سخنرانان و کارشناسان و به دیگر سخن بسیار عادی و طبیعی و برروال کار همیشگی بود. هیأت دولت در سالن اجلاسیه شورای وزیران گرد آمدند. مدعوین، از جمله، فرماندهان نظامی، بنابر معمول در اتاق انتظار جای گرفتند تا هر یک از آنان به هنگام ضرورت به سالن جلسه هیأت وزیران جهت ادای گزارش فراخوانده شوند. نخست مسأله چگونگی و جریان مانور واحدهای ارتش شوروی مطرح شد. گروهی از فرماندهان نظامی به ریاست مارشال ژوکوف وارد سالن جلسه شدند. ژنرال موسکالینکو فرمانده نیروی هوایی پادگان مسکو نیز در زمره اعضای این گروه بود. مالنکوف جلسه مشترک هیأت رئیسه کمیته مرکزی و شورای وزیران اتحاد شوروی را افتتاح کرد و بی درنگ، خطاب به مارشال ژوکوف چنین گفت:

—رفیق، مارشال اتحاد شوروی، به نام دولت شوروی، به شما دستور می‌دهم لاورنتی پاولویچ بریا، این دشمن خلق را بازداشت کنید و زیر نظر خود بگیرید.

فرماندهان نظامی، بی‌درنگ بریا را دستگیر کردند و به اتاق مجاور بردند. پس آنگاه هیأت رئیسه کمیته مرکزی، موضوع سرنوشت بریا را مورد بحث و بررسی قرار داد.

خروشچف گفت: ما بر سر دو راهی قرار گرفتیم. هیچ یک از دو راه مساعد به نظر نمی‌رسید. نمی‌دانستیم چه باید کرد. آیا باید بریا را زندانی و به صورت عادی محاکمه کرد، یا اینکه بی‌درنگ او را اگشت و پس از مرگ حکم اعدام را برپایه رأی داوران اعلام داشت؟

راه نخست، سخت خطرناک می‌نمود. زیرا همه دستگاه پلیس مخفی و ارتش وابسته به آن از بریا حمایت می‌کرد و بکار انداختن این ارتش و دستگاه پلیس مخفی آسان می‌نمود.

پلیس مخفی به سهولت می‌توانست بریا را از بازداشت برهاند. راه دوم، یعنی اعدام فوری بریا، فاقد هرگونه دلیل و محمل قانونی و حقوقی بود. پس از بحث و گفتگو پیرامون جوانب منفی و مثبت دو طریق مذکور، تصمیم بر این گرفته شد که باید هر چه زودتر بریا را به قتل رسانید. زیرا کسی به خاطر بریای مرده، دست به شورش و آشوب نخواهد زد.

تا اینجا داستانهای ارائه شده از سوی خروشچف بر یک نسق و یک روال بود. از این پس اختلاف در گفته‌های خروشچف مشهود است. این اختلاف در مورد کسانی است که مأمور کشتن بریا بودند. خروشچف یک بار از ژنرال سوسکالنکو و بار دیگر از میکویان نام برده است. بار سوم، خروشچف خود را مأمور کشتن بریا معرفی کرده است.

صرف نظر از این اختلاف، خروشچف در دنباله سخنان خود

چنین گفت:

بررسیهای آتی پرونده بریا، تمام و کمال مؤید صحت تصمیم ما در کشتن بریا بود.

ویتلین طی کتاب خود در مورد بریا چنین نوشته است:

«نمی‌توان به دقت معلوم کرد که بریا به دست موسکالینکو یا خروشچف کشته شده باشد و یا چنانکه برخی می‌گویند میکویان و مولوتف به یاری سه ژنرال دیگر گلوی بریا را فشرده و او را خفه کرده باشند. مشکل بتوان معلوم داشت که بریا ۲۷ ژوئن هنگامی که برای تماشای اپرای «دکابریستها» عازم «بالشوی تآتر» بود بازداشت شده باشد.» (غروب همان روز ۲۷ ژوئن ۱۹۵۳ دیگر اعضای هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی برای مشاهده اپرای «دکابریستها» در «بالشوی تآتر» مسکو حضور یافتند — مؤلف).

برخی گفته‌اند که بریا پس از بازگشت از ضیافتی که در سفارت لهستان ترتیب یافته بود، بازداشت شد. برخی نیز چنین اظهار نظر کرده‌اند که بریا در جلسه هیأت رئیسه کمیته مرکزی حزب دستگیر و بازداشت شد... چون خروشچف در پیرامون مرگ بریا، چندگونه سخن گفته است که تفاوت‌هایی در آنها مشهود است، بنابراین نمی‌توان هیچ یک از این گفته‌ها را دقیق و قابل پذیرش دانست.^۳

بنابر معمول، همه راگمان براین است که تاریخ بازداشت بریا، ۲۷ ژوئن سال ۱۹۵۳ بوده است. دلیل این امر را نیز غیبت بریا در «بالشوی تآتر» دانسته‌اند. ولی روزنامه «ایزوستیا» چاپ مسکو در همان شماره‌ای که خبر دیدار اعضای هیأت دولت از «بالشوی تآتر» را انتشار داد، مقاله‌ای زیر عنوان «وحدت خلل‌ناپذیر حزب و دولت» به چاپ رسانید که در آن از بریا به عنوان یکی از رهبران حزب و دولت سخن

3. Th. Wittlin: «Commissar», P. 395.

رفته است. حال آنکه در مقاله سیاست ضد استالینی و برنامه ملی بریا مورد انتقاد قرار گرفته است. باز در مقاله جمله‌های «دانش لنینی - استالینی در باره کمونیسم» و ضرورت مبارزه با ایدئولوژی بورژوازی از جمله «ایدئولوژی ناسیونالیسم و جهان وطنی» و اینکه «حزب همواره مردم شوروی را از بی‌قیدی و اهمال برحذر داشته و کمونیستها و همه زحمتکشان را با روح هوشیاری سیاسی و سرسختی و آشتی‌ناپذیری با دشمنان داخلی و خارجی تربیت کرده است و می‌کند» و مطالبی از این قبیل، مکرر در مکرر به چاپ رسید. این مطالب، درست مشابه نوشته‌های مورخ ۱۳ ژانویه ۱۹۵۳ استالین برضد بریا بود.

معلوم نیست، با این وصف، در روزنامه «ایزوستیا»، چگونه از بریا به عنوان یکی از رهبران کشور سخن رفته است. شاید هیأت تحریریه روزنامه «ایزوستیا» اطلاع نداشت از اینکه براستی بریا یک روزپیش از چاپ مقاله مذکور، یعنی در تاریخ بیست و ششم ژوئن ۱۹۵۳ بازداشت شده بود. این خبر، چند ماه بعد، به تاریخ هفدهم دسامبر سال ۱۹۵۳ طی اطلاعیه رسمی دادستانی اتحاد شوروی در روزنامه «پراودا» انتشار یافت. محاکمه بریا و دستیارانش در پلیس مخفی شوروی از هجدهم تا بیست و سوم دسامبر سال ۱۹۵۳ صحنه‌سازی شد. در حکم دادگاه اعلام شد که بریا از سال ۱۹۱۹ تا هنگام بازداشت برای پیگانگان جاسوسی می‌کرد (مقصود، جاسوسی برای دولت مساوات در قفقاز، منشویک‌های گرجستان و دولت بریتانیا بوده است). سپس در حکم دادگاه گفته شد که بریا قصد داشت وزارت امور داخله را در رأس حزب و دولت اتحاد شوروی قرار دهد و از این رهگذر حاکمیت را در دست خود متمرکز کند و در پی آن به «احیای سرمایه‌داری و تجدید فرمانروایی سرمایه‌داران» پردازد. در حکم دادگاه گفته شد که بریا مخالف «ارتقاء سطح زندگی و افزایش قدرت خرید مردم» بود و «می‌خواست» با ایجاد

دشواری در مصرف خواربار، در انجام تدابیر عمده حزب «دست به کارشکنی و خرابکاری زند.» و «بریا و همدستانش قصد داشتند به منظور تجدید فعالیت عناصر ناسیونالیست بورژوا در جمهوریهای شوروی، زمینه فراهم کنند.» از این رو «دادگاه اعلام می‌دارد که متهمان بریا، مرکولوف، دکانوزوف، کوبولوف، گوگلیدزه، مشیک و ولودزیمیرسکی با سوءاستفاده از مقام و موقعیت خویش در کمیساریای اسور داخله، وزارت امنیت دولتی و وزارت اسور داخله، به منظور از میان بردن اعضای فعال، شرافتمند و وفادار حزب، مرتکب جنایتهای دهشتباری شده‌اند.»

بنابر اطلاعیه دادستان کل کشور، متهمان نامبرده، در کلیه موارد اتهام‌یاد شده به جنایتهای خود اعتراف کردند.

بیست و سوم دسامبر دادگاه همه متهمان را به مرگ محکوم کرد. در همان روز نیز حکم دادگاه اجرا شد و آنان تیرباران شدند.

با اندک توجهی، به سهولت می‌توان دریافت که در این حکم و رأی دادگاه راستی با دروغ در هم آمیخته است. اینکه بریا و همدستانش در پلیس سیاسی شوروی (همانند اسلاف و اخلاف خویش)، دشمن مردم بوده‌اند، حقیقتی است انکار ناپذیر. ولی این نکته که بریا و همدستانش قصد داشتند پلیس سیاسی را بر حزب و دولت حاکم کنند، دروغ محض است. دلیلی نداشت که بریا بخواهد پلیس سیاسی را بر حزب و دولت مسلط کند. بریا خود بیست سال در رأس حزب و دولت قرار داشت.

اینکه گروهی از اعضای «چکا» در ماه دسامبر سال ۱۹۵۳ محاکمه شدند، حقیقتی است بارز و روشن «ولی این نکته که گویا بریا از زمره متهمان بوده» دروغ و کذب محض است. حضور بریا در دادگاه دروغ و سراپا ساختگی بوده است.

اسوتلانا الیلویوا، دختر استالین که از نزدیک با بریا آشنایی داشت، کلامی از جریان محاکمه او ننوشته است. به خلاف، ارنوشته‌های

دختر استالین، چنین برمی آید که بریا بی درنگ، پس از بازداشت کشته شد. وی چنین نوشته است:

«در ماه ژوئن ۱۹۵۳ بریا بازداشت و بی درنگ کشته شد. چندی بعد دولت اسناد سری مشروح و متعددی در پیرامون «جنایتهای» او انتشار داد. تنها قرائت اسناد مذکور در جلسه های حزبی بالغ بر سه ساعت به طول انجامید. گذشته از آن در اسناد مذکور چنین عنوان شد که بریا «جاسوس بین المللی بوده و به سود امپریالیسم فعالیت داشته است.» بالغ بر نیمی از اسناد سری مذکور مربوط «فساد اخلاق» بریا بوده است.

سخنگویان حزبی با شعفی زاید الوصف از پلیدیها و خطر دشمنی که دیگر وجود خارجی نداشت، عربده کشان سخن می گفتند. هیچ یک از جلسه های حزبی تاب دین پایه جالب نبود. طبق اسناد سری مذکور جریان عشق بازیها و عیاشیهای این «رهبر بزرگ» به صورتی مشروح قرائت شد. یک نکته نامفهوم است و آن اینکه چرا کمیته مرکزی قصد داشت توده حزبی را قانع کند که گویا بازداشت و اعدام بریا هیچگونه انگیزه سیاسی در بر نداشته است و گویا این کار حاصل مبارزه ها و پیکارهای درون حزبی نبوده است. این اسناد هیچ کس را متقاعد نکرد. تنها یک نکته مسلم است و آن اینکه زهد فروشان ریا کار کمیته مرکزی به رذالتها و پلیدیهای طبایع خویش پی برده اند.

پس از سال ۱۹۵۳، همسر و فرزند بریا، از مسکو به اورال تبعید شدند.» (اسوتلانا الیلویوا، «تنها یک سال»، ص ۳۵۷-۳۵۸). منابع معتبر کمونیستی نیز مؤید این نکته اند که بریا، به هنگام دادگاه در قید حیات نبوده است. بنا به نوشته «دایرة المعارف جهانی بزرگ لهستان» بریا در ماه ژوئیه سال ۱۹۵۳ تیرباران شد.^۴

4. The Wittlin: «Commissar», p. 395.

استالین، روزگاری گفته بود که «لاقیدی و اهمال – بیماری ابلهانه‌ای است که مردم شوروی بدان گرفتارند.» استالین خود زمانی به سبب ابتلا به این بیماری و ارزیابی نادرست در مورد بریا، قربانی لاقیدی و اهمال خویش شد. بریا نیز به سبب همین بیماری و اتکاء بیش از اندازه به رذالت و دنائت خویش گرفتار و قربانی لاقیدی و اهمال خود گردید.

پایان سخن

استالین افسانه‌ای و استالین واقعی

استالین منفورترین و محبوبترین، محترم‌ترین و پایید و غدارترین شخصیت دولتی در سراسر تاریخ بشر بوده است. در دولت و کشورش کسی نبود که نسبت به او بی تفاوت باشد. مردم، یا دوستدار و یا دشمن وی بودند. هیچ یک از معاصران او نتوانسته است و نمی‌تواند چهره سیاسی و روانی استالین را به دقت تصویر کند. زیرا معاصران استالین حتی پس از مرگ وی نیز نسبت به او بی نظر و بی تفاوت نیستند. برای درک جنبه‌های روانی استالین و داوری درست درباره وی و تعیین دقیق مقام و موقعیت او در تاریخ روسیه و جهان، دست کم، صد تا دو صد سال زمان لازم است. اینکه استالین جباری ستمگر و خود کامه‌ای بی‌مانند و سازمان‌دهنده زجر و شکنجه میلیون‌ها انسان بود، جای هیچگونه شبهه و تردیدی نیست. این نکته نیز بر همگان روشن است که استالین نه قدرت بیان داشت و نه صاحب نظر «تئوریسین» بود. استالین موجودی با فرهنگ و روشنفکر نیز نبود. ولی در این مسیر، حتی معلم خود، لنین و یارانش در دگرگونی اکتبر، چون تروتسکی، زینویف، کامنف، بوخارین، ریکوف و نیز کمیته مرکزی حزب را پشت سرگذازد.

استالین، همانند هیتلر به شیوه آشکار در رأس حاکمیت قرار

گرفت. ولی پس از رسیدن به مقام فرمانروایی زجر و شکنجه را آغاز کرد. ما کیسم گورکی، نخستین مبلغ و نخستین قربانی او در سالهایی که یژوف در رأس پلیس مخفی شوروی قرار داشت، روزگاری چنین گفته بود: «هرگاه دشمن تسلیم نشود، او را نابود می کنند.»

ولی استالین، درست برخلاف این گفته ما کیسم گورکی عمل کرد. هرگاه دشمن تسلیم می شد، استالین او را نابود می کرد و هرگاه دشمنی وجود نمی داشت، استالین در پندار خویش دشمن می تراشید.

چه جای سخن از دشمنان داخلی است. استالین کسانی چون روزولت و چرچیل را که قهرمانان کشور خویش به شمار می رفتند، به بازیچه بدل کرد. استالین به یاری روزولت و چرچیل، حاکمیت و رژیم خود را از خطر انهدام رهایی بخشید و در واقع با دست آنان، سد موجود بر سر راه کمونیسم را از میان برداشت و از این رهگذر سیزده دولت کمونیستی در سه قاره گیتی پدید آورد که شماره جمعیت آنها، بالغ بر یک سوم جمعیت کره زمین است.

راز این پیروزیها چیست؟ این موجود اندک بایه و بی فرهنگ با کدام وسیله و نیروی جادویی و سحرآمیز توانست بدین گونه دقیق و عاری از خطا، دشمنان را از میان بردارد؟ استالین چگونه توانست دویست میلیون انسان را به استرسواری خویش بدل کند و روح و جسم آنان را بلرزاند و وادارشان کند که شر و بدی را نیکی، دروغ را راست، ظلم و ستم را رأفت و مهربانی، بخوانند؟ چه نیرویی سبب شد که استالین بتواند دویست میلیون انسان را وادارد که او را بخشاینده ترین خداوند، از مجموع خداوندان عالم به شمار آورند؟ خداوندی که همانند او را تنها در افسانه ها، اسطوره ها و باورهای آدمیان می توان یافت.

مارکس، روزگاری گفته بود که پتر یکم، تزار روسیه، با دست یازیدن به شیوه های وحشیانه و غیر انسانی، وحشیگری مردم روسیه را از

میان برداشت ولی استالین، به خلاف پتر، فرهنگ معنوی مردم روسیه را محو و نابود و توحش تازه‌ای را جانشین آن کرد. از دیدگاه استالین، نمونه کامل یک رجل سیاسی، لنین بود. روبرت تا کر، نویسنده شرح زندگی استالین، این نکته را به درستی دریافت. تروتسکی این مشابَهت را به زیبایی تمام ارائه کرده و چنین نوشته است:

مارکس معبود و شخصیت مورد آرزوی لنین بود. گرچه دیگران همواره لنین را با پتر یکم تزار روسیه قیاس کرده‌اند. در دهه چهارم سده کنونی، روزی در یکی از مصاحبه‌ها، از استالین خواستند که مقام خویش را در تاریخ روسیه معلوم و خود را با پتر یکم و لنین مقایسه کند. استالین در پاسخ چنین گفت: پتر، قطره‌ای ناچیز در دریا است. ولی لنین اقیانوسی است عظیم. و اما من شاگرد لنین هستم.

از پاسخ مذکور چنین بر می‌آید که استالین بی‌گمان خود را بزرگتر از «قطره» و اندکی کوچکتر از «اقیانوس» می‌دانست. ولی چون پنجاه سال از عمرش گذشته بود، باید شتاب می‌کرد. او روزی طی سخنان خود گفت: غرب طی صد تا صد و پنجاه سال، کار صنعتی شدن را به انجام رسانید. روسیه باید این راه را ظرف ده تا پانزده سال طی کند.

او قصد داشت تا سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۶۵ به معلم خود برسد و مقام او را احراز کند. بی‌جهت نبود که استالین را «لنین دوران» می‌نامیدند. ولی استالین نمی‌توانست با توسل به شیوه‌های معمول یا «قطره» شود و جای پتر یکم بنشیند و یا «اقیانوس» شود و برمسند لنین تکیه زند. از این رو برای دستیابی به مقصود خویش، چنان شیوه وحشیانه‌ای را برگزید که نه تنها پتر یکم، بلکه غدارترین وحشیان جهان نیز از آن آگاهی نداشتند.

استفاده از وحشیانه‌ترین وسایل در همه امور اداری و دولتی کشور، به‌روال معمول رژیم استالینی بدل گردید. او پس از اختلاف نظر و گفتگوهای بی‌ثمر با مخالفان و معترضان در حزب، دریافت که هرگاه به‌عنوان وسیله‌ای در خدمت حزب کمونیست و کمیته مرکزی آن قرار گیرد، به‌مقصود نخواهد رسید. تنها راه آن است که حزب و کمیته مرکزی را به‌وسیله و آلت دست خود بدل کند. برای انجام این هدف، او درست، موافق اصول لنینیسم عمل کرد. لنین دو سال پیش از انتصاب استالین به‌مقام «دبیر کل» حزب، چنین گفت:

«مرکزیت سوسیالیستی شوروی با فرمانروایی و دیکتاتوری فردی هیچ‌گاه متناقض و متضاد نیست... چه‌بسا ممکن است که یک شخصیت دیکتاتور، مبین اراده طبقه باشد. گاه یک شخص می‌تواند بیشتر مؤثر افتد و ضرور آید». (لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۵، چاپ سوم، ص ۱۱۹).

استالین که برآستی چنین دیکتاتوری بود، کار تبدیل روسیه از مملکت کشاورزی بزرگ به کشور صنعتی را آغاز و میلیون‌ها روستایی خردم‌پا را به‌رعایای متصرفه‌های جمعی و دولتی بدل کرد و از روستاییان عوام و ساده‌لوح، پرولتاریای صنعتی و از کارگران کم‌سواد، تکنیسین و مهندس پدید آورد. استالین، به‌جای حاکمیت مردم شوروی، حاکمیت پلیسی حزب را برقرار و سراسر کشور را به‌سرزمینی «دربسته و محدود» بدل کرد و در نتیجه عامل پدید آمده صنعتی کردن و جمعی کردن جبری، «برنامه‌های پنج ساله تحمیلی» و تصفیه‌ها و شکنجه‌های دهشتبار شد.

همه اشراف کهنه و نوی روسیه، از مشاوران استانها گرفته، تا کارمندان و صاحب‌منصبان، از فتودالهای پیش از دوران استولی پین^۱

۱. پتر ارکادیویچ استولی پین Petr Arkadievich Stolypin (۱۸۶۲-۱۹۱۱)

(۱۹۱۱) در سال ۱۹۰۶ وزیر داخله و اندکی بعد نخست‌وزیر روسیه بود. وی به‌هنگام نخست‌وزیری، در روسیه حکومت نظامی برقرار کرد و مخالفان را در

گرفته تا روستائیان عوام و ساده لوح عصر «سیاست اقتصادی جدید» لنین، از افسران تزاری تا اعضای گارد سفید، از مسئولان اصلاحات ارضی روسیه تا کشیشان روستا، از سلطنت طلبان تا اعضای حزب لیبرال «کادت»، از سوسیالیستهای انقلابی، تا منشویکها، تروتسکیستها، پیروان بوخارین و بلشویکهای قدیمی، از «ناسیونالیستهای بورژوا»، تا ناسیونال کمونیستها، از فرماندهان ارتش سرخ تا نیروهای چریکی سرخ، همه و همه طی دو پنج سال (از سال ۱۹۲۸ تا سال ۱۹۳۸) از لحاظ جسمانی محو و نابود شدند.

بنا به اظهار استالین، از سال ۱۹۳۰ تا سال ۱۹۳۳ بالغ بر ده میلیون نفر از روستائیان مرفه، منهدم شدند. بنا به شهادت متخصصان، به سال ۱۹۳۲، تنها در اوکراین شش میلیون نفر در نتیجه قحطی مصنوعی جان سپردند. به سالهای ۱۹۳۷ - ۱۹۳۸ نیز، هشت تا نه میلیون نفر به نام دشمن خلق بازداشت شدند.

پس از این حوادث مرگبار، استالین اعلام داشت که در اتحاد شوروی طبقات اجتماعی از میان رفته اند و «جامعه بدون طبقه سوسیالیستی» پدید آمده است. ولی مردم شوروی که در این دوران بسیار دهشتبار تاریخ نیز، ذوق هنری خود را در زمینه طنزگویی از دست نداده بودند، در برابر گفته های استالین چنین طنز تلخ و دردناکی را عنوان کردند و گفتند:

«استالین، درست نگفته است. هنوز در اتحاد شوروی سه طبقه باقی مانده اند: طبقه ای که زندانی بوده اند، طبقه ای که زندانی هستند و طبقه ای که زندانی خواهند شد.»

دادگاههای نظامی به محاکمه می سپرد. دادگاههای نظامی روسیه در این زمان به مقیاسی بس وسیع، حکم اعدام صادر می کردند. وی به سال ۱۹۱۱ در شهر کیف مرکز اوکراین به قتل رسید - مترجم.

لیدرهای حزب کمونیست، معتقد بودند که رسالت تاریخی آنان، محو هرگونه دولت و حاکمیت و در واقع «زایل کردن دولت و حکومت» است.

ولی استالین تنها یک خدا می‌شناخت. نام آن خداوند نیز دولت و حاکمیت بود. استالین به‌خاطر افزایش قدرت دولت روس، بیش از همه تزارهای دودمان رومانوف (در مجموع) تلاش کرد. درضمن قدرت حاکمیت استالین، از مجموع همه تزارهای پیشین روسیه بیشتر بود. اینکه امروز روسیه به‌یکی از دو ابرقدرت هسته‌ای جهان بدل شده است، بیش از همه مدیون تلاشها و کوششهای استالین است. در ضمن این موجود دهشت‌انگیز، دربند نیازهای خصوصی و راحت و آسایش خویش نبود. از یادداشتهای اسوتلانا لیلویوا، دختر استالین، که برآستی یکی از مآخذ و منابع تاریخی بسیار جالب است، چنین آشکار گردیده که نیازمندیهای شخصی استالین اندک و محدود بوده است. گمان می‌رود استالین تنها بلشویکی بوده (لنین، بوخارین، زینویف و تروتسکی مستثنی نبوده‌اند) که نمی‌توان بازاری، تنگ‌نظر و تجمل‌پرست نامید. ولی استالین در وجود دستیاران و جانشینان و شاگردانش، بذریع تجمل - پرستی و تنگ‌نظری می‌کاشت، تا از این رهگذر مقاصد سیاسی خویش را تحقق بخشد. زندگی استالین ساده و از تجمل به‌دور بود. استالین (با اینکه همسرش خودکشی کرده بود) نسبت به زنان توجهی ابراز نمی‌داشت. استالین (با اینکه پدرش الکلی بود) به‌الکل‌گرایی و کششی نداشت. استالین نسبت به شب‌نشینیها و خوشگذرانیهای اشراف‌آبانه زمامداران کشور، بی‌اعتنا بود. استالین در ضمن به‌ارزشهای بزرگ و معنوی خرد و اندیشه انسانی، التفاتی نداشت. او نسبت به‌خود کامگان و جباران ستمگر روزگاران پیشین بخل و حسد می‌ورزید. استالین شخصیت انسانی را بدیده تحقیر می‌نگریست. او نسبت به‌حکومت که تنها معبودش

به‌شمار می‌رفت تعصب و تقشری وافر داشت و در حاکمیت‌پرستی، براستی همانند هیتلر بود.

پس از سقوط «رایش سوم» روزنامه‌نگاران امریکایی کوشیدند تا از موجودی هیتلر در بانکهای جهان آگاه شوند. آنان با شوقی وافر تلاش کردند تا پرده از راز ثروت بیرون از شمار هیتلر بردارند. اما افسوس، تنها منبع ثروت هیتلر حق تألیف کتاب «نبرد من» بود که به حساب او ریخته شده بود.

هرگاه، روزنامه‌نگاران در باره ثروت استالین نیز کندوکاو می‌کردند، جز حق تألیف کتابها و آخرین حقوق ماهیانه‌اش، مبلغی نمی‌یافتند.

استالین در دولت برده‌داری عظیمی که پدید آورده بود، خود نخستین برده بود. از مجموع شهوات و لذات انسانی، تنها دو شهوت و دو میل چون آتش در وجود استالین زبانه می‌کشید. یکی شهوت ویرانگری، همانند واندالها^۲، دو دیگر میل و لذت سازندگی و ایجادگری برده‌داران بود. استالین تا مغز استخوان موجودی شرقی بود. او همانند پاتریسینهای رومی بردگان خویش را اداره نکرد. بلکه فرمانروایی او بر بردگان، همانند فراعنه مصر بود. هرگاه استالین در روزگار پیشرفت عظیم صنعت نمی‌زیست، بی‌گمان در سراسر روسیه هرسهایی به مراتب بزرگتر و شگفتی‌انگیزتر از اهرام مصر پدید می‌آورد. اندیشه «رسیدن و پیشی گرفتن» از ابتکارهای استالین بود که به شاگردانش ارث رسید.

استالین، همانند جباران ستمگر و خودکامه مشرق زمین، به بردگان خویش اجازه داد تا او را پرستش و ستایش کنند. استالین،

۲. واندالها، از اقوام وحشی اروپا بودند که در وحشیگری و نابود کردن شهرتی بسزا یافته‌اند. واندالها به سال ۴۴۵ میلادی به رم حمله کردند و بسیاری از آثار هنری آن سرزمین را به نابودی کشیدند. روسیه‌ها در معنای مجازی نیز این واژه را در مورد افراد وحشی، خرابکار و ویرانگر بکار می‌بردند مترجم.

گام را از این نیز فراتر نهاد و تصمیم گرفت مقام خدای رسمی برافتاده ترسایان را در سرزمین خویش به دست آورد و چنان کند که از آن پس، همه مردم کشور، تنها او را ستایش و پرستش کنند. در آیین ترسایان، تنها مؤمنان مسیحی برای مراسم عبادت به کلیسا می‌روند. ولی در پرستشگاه‌های کمونیسم، همگان محکوم به نمازگذازدن و عرض بندگی بودند، با این تفاوت که هیچ یک از پرستندگان، به کمونیسم و خداوند و معبود بزرگ این پرستشگاه‌ها، ایمان و اعتقادی نداشت. از این رو «ادعیه»، فورسول‌بندی شده، مبالغه‌آمیز، مطمئن، با شکوه و جلال، زننده و در عین حال سراپا دروغ و ریا بود.

بینیم شاعران و نویسندگان درباره استالین و «قانون اساسی استالین» به هنگام «تصفیه بزرگ» سال ۱۹۳۷ چه نوشته‌اند. آوازهای پرطمطراقی که در آن روزگار زیرعنوان «آثار شاعرانه ملی» وسیله شاعران و خوانندگان قفقاز و ترکستان، در وصف استالین سروده شد، بسیار جالب نظر و دقت است. در قفقاز و ترکستان، آوازخوانان دوره‌گردی وجود دارند که به زبان ترکی آنان را «آکین» و به زبان ترکی قفقازی آنان را «عاشوق» می‌نامند.^۳ اینان ترانه‌های محلی و قومی سرزمین خویش را می‌خوانند. نام این آوازخوانان دوره‌گرد برای نخستین بار، به هنگام فرمانروایی استالین و به خاطر ترانه‌هایی که در وصف او خواندند، وارد فرهنگ زبان روسی شد. در آن زمان آوازخوان دوره‌گرد نود ساله‌ای به نام «آکین جامبول» از قزاقستان و خواننده هشتادوپنج ساله‌ای از داغستان به نام «عاشوق سلیمان استالسکی» که تمام و کمال بی‌سواد بودند، در سراسر اتحاد شوروی شهرتی بسزا یافتند. نه تنها شعر،

۳. آکین در برخی لهجه‌های ترکی به صورت «آخین» تلفظ می‌شود که همان واژه «سیال» عربی و «روان» فارسی است. واژه «عاشوق» نیز همان واژه تفسیر شکل یافته (عاشق) در زبان عربی است. این نامی است که به آوازخوانان دوره‌گرد داده‌اند. مترجم.

بلکه منظومه‌هایی طویل در وصف استالین به نام این دو ساخته و پرداخته شد و در بسیاری از نوشته‌ها، از جمله در کتاب «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» مورد تبلیغ قرار گرفت. ترتیب تأسیس اینگونه دکانهای سیاسی، بسیار سهل و آسان بود. اینان را وامی‌داشتند که سخنان شاعران روزگاران پیشین مشرق‌زمین را که در مدح و ستایش سلاطین و خلفا سروده شده بود، تکرار کنند. مترجمان روسی نیز، این مدیحه‌سرایها را با اندکی دگرگونی که منطبق با زمان باشد، به زبان روسی برمی‌گرداندند. در این منظومه‌ها، استالین، جانشین سلاطین و خلفا شده بود. مدیحه‌سرایها، همه در وصف استالین بود.

سال ۱۹۳۷، سال اوج ترور همگانی بی‌مانند و دهشتبار در سراسر تاریخ بشر بود. این روزگار، در اتحاد شوروی خانواده‌ای وجود نداشت که قربانی تصفیه نشده باشد. استالین در این روزگار انگیزسیون و زجر و شکنجه دهشت‌انگیز، چنین صحنه‌سازی کرد که بر مبنای «قانون اساسی استالینی» که به تازگی پدید آمده و گویا «دموکراتیک‌ترین» قانون اساسی جهان است، انتخابات کشور «آزادانه» صورت می‌گیرد و «آکین»‌ها و «عاشوق»‌ها در وصف آن ترانه‌ها ساخته‌اند. (رجوع شود به مجله «نووی میر» (جهان نو)، شماره ۱۲، ۱۹۳۷).

اینک به ذکر اییاتی از جامبول می‌پردازیم:

قانونی که سعادت و خوشبختی به همراه آورده است،
 قانونی که دشتها را پربار کرده است،
 قانونی که ترانه دلهاست،
 قانونی که جوانی را شکوفا کرده است،
 قانونی که طبیعت را به خدمت گرفته است،
 قانونی که مایه شهرت و افتخار مردم زحمتکش است،
 قانونی که بر پایه آن سوارکاران آزاد،

در راه دلاوریها و قهرمانیها مرکب می‌رانند،
 قانونی که بر پایه آن همه،
 در جمهوریهای برادر کشور، برابرند.
 کنون را بیتی چند از سلیمان استالسکی:
 تو شعله‌های نیرومند را در دلها زنده کرده‌ای،
 تو، خردمندانه‌ترین قانون جهان را پدید آورده‌ای،
 این قانون، همانند یاقوتی درخشان،
 بر پیکر زرین کشور می‌درخشد.
 در سایه این قانون، ساقه‌ها در کشتزارها خوشه می‌دهند،
 در سایه این قانون، سیبها در باغها می‌رسند،
 و مردم شرافتمند، در سایه این قانون،
 طی پیکارهای خویش پیروز می‌شوند.
 این، قانون عظمت روزگار ماست،
 با این قانون، بهار شکوفاتر، و ترانه خوش‌آهنگتر است.
 نام میهن من با این قانون همراه است.
 در سراسر کره خاکی ما که با فقر و بی‌چیزی دست به‌گریبان
 است،
 هزاران آرزو وجود دارد.
 تو همه این آرزوها را بر می‌آوری،
 و همه با هم نوای پیروزی ساز می‌کنیم.
 اینک بیتی چند از حبیب‌اله صفو (شاعر ملی تاتارهای شبه‌جزیره کریمه):
 قانون استالینی
 چون عطر گلها، مشام جان را تازه می‌کند.
 هرگاه آن را می‌خوانی، یا می‌شنوی،
 چنان است که گویی لذت شیرینی عسل را می‌چشی.

تاتارهای کریمه که مزه «عسل»، «قانون اساسی استالینی» را چشیده‌اند، دستجمعی از مرد و زن و پیر و جوان و خرد و کلان، بنا به فرمان استالین از میهن و سرزمین اجدادی خود رانده برای کار اجباری به سرزمین یخ‌بندان سیبری تبعید شدند و تا کنون نیز اجازه بازگشت به میهن خویش را نیافته‌اند.

میکولاشاشکو، از روستای مالا - سویرکا واقع در اوکراین، خواست تا از رفقای قفقازی خود عقب نماند. او در اشعار خود چنین گفته است:

ما تررها و وزیران را از میان برداشتیم
و کشیشان صومعه را محو و نابود کردیم
قانونهای جباران و ستمگران، همراه با تزارها مدفون شدند.
ما با دست خود بهشت برین پدید آوردیم.
بهشتی که نه در آسمانها، بلکه در زمین،
در اتحاد شوروی و خانواده برادر پدید آمده است.
پس از کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی،
الکساندر تواردوفسکی، شاعر روسی، درباره استالین چنین سرود:
ترانه‌ها و قصیده‌های ما به خاطر آن نبود،
که در لحظه‌های دشوار، قانون زیر پا گذارده شود.
او توانست ضربه‌های خشم و کینه خویش را
بر فرق مردم فرود آورد.

پس از پایان پیروزمندانه جنگ، موج تازه‌ای در جنبش «کیش فردپرستی» پدید آمد. استالین طی سه اصل و عامل پذیرفته شده از سوی دولت به «کیش فردپرستی» صورت قانونی بخشید، یکی از این سه «سرود دولتی اتحاد شوروی» است که شعر آن را سرگی میخالکوف سروده است. در این سرود، استالین تا پایگاه خداوندی ارتقاء یافته است. دو دیگر

بنای مجسمه یادبود بسیار عظیم استالین در شهر استالینگراد است. چنانکه خروشچف اظهار داشت استالین، خود هزینه طرح، تهیه و بنای این مجسمه عظیم را امضا کرد. سه دیگر «جایزه استالینی» است که به برجسته‌ترین آثار هنری، ادبی، علمی و فنی تعلق می‌گرفت. (به سال ۱۹۲۵، کمیته مرکزی حزب کمونیست و هیأت اجرائیه مرکزی اتحاد شوروی طی تصویب‌نامه‌ای اعطای «جایزه لنین» به بهترین آثار هنری، ادبی، علمی و فنی را اعلام داشت. ولی استالین از اجرای این تصویب‌نامه خودداری ورزید و «جایزه استالینی» را جانشین «جایزه لنین» کرد).

سرانجام، استالین در گذشت. در این زمان سیل پایان‌ناپذیر، شعرها، منظومه‌ها و خاطره‌ها به‌سوی بنگاه‌های انتشارات مسکورووان گردید. این بار، بیشتر آثار مذکور از سوی آوازخوانان دوره‌گرد روسی بود. اینک نمونه‌ای چند از چهره و تصویر دژخیمی که به پایگاه خدایان ارتقاء یافت و همانند فراغنه، درگذشت.

شعر از کنستانتین سیمونوف:

کلام و سخنی وجود ندارد تا از طریق آن
بتوان اندازه رنج و درد و ماتم و اندوه را بیان کرد.
کلام و سخنی نمی‌توان یافت تا میزان اندوه
و ماتم خویش را از مرگ شما بیان داریم، ای رفیق استالین.
مردم ماتم‌زده‌اند از اینکه شما از میان ما رفتید.
زمین نیز ماتم‌زده است. از این رو است که مویش سپید شده است.
(این شعر در هفتم مارس (۶ اسفند ۱۳۳۲) ۱۹۵۳ (فصل
سرمای روسیه) در روزنامه «پراودا» به چاپ رسید).

شعری از نیکلای گریباچوف:

جهان با آگاهی از این ماتم و اندوه، به‌لرزه آمد؛
خطوط ارتباطی از غم به‌شیون برخاستند،

کنون را بدبختی به‌ماروی آورده است،
 آماده‌ایم قلبهای خود را در سینه‌ او جای دهیم،
 تا او بتواند ده هزار سال زنده بماند و با ایجاد کمونسم
 در روزگار اخلاف ما زندگی کند...
 در جهان، زندگی، بی‌استالین برای ما بسی دشوار است،
 اما، نوردهاء ونبوغ او خاموش نشده است.
 استالین، باز، از ابدیت و حیات جاوید،
 به ما تعلیم می‌دهد و خطاهای ما را اصلاح می‌کند...
 (روزنامه «پراودا»، هشتم مارس ۱۹۵۳).
 شعری از آناتولی سافرونوف، این شاعر آماده بود که:
 همه چیز خود را فدا کند،
 تا جلو مرگ را بگیرد
 و مرگ را از راه بازگرداند...
 اندوه در دل همانند دریا عمیق است...
 استالین، همیشه با ماست.
 (روزنامه «پراودا»، هشتم مارس ۱۹۵۳).

به‌گمان نگارنده بهترین پادآواز حزب و مردم درباره‌ مرگ
 استالین را دوبانوی نویسنده ارائه کرده‌اند. یکی از این دو بانوگالینا-
 نیکولایوا، نویسنده شوروی و دیگری بانو اسوتلانا الیلویوا، دختر استالین
 بوده است.

اعضای «گروه چهار نفری» که در انتظار مرگ استالین بودند،
 با درگذشت او، بسرعت خارج شدند. اسوتلانا الیلویوا حالات و رفتار
 این چهارتن و نیز حالت خود را در آن لحظه‌ها، بدین‌گونه شرح می‌دهد:
 «اعضای دولت کوشیدند تا باسرعت از آن محل خارج شوند.
 باید به‌مسکو می‌رفتند. در آنجا، اعضای کمیته مرکزی در انتظار خبر

نشسته بودند. آنان رفتند تا خبری را بازگو کنند که همه، در دل انتظار شنیدنش را داشتند. نباید، بی‌جهت یکدیگر را گناهکار بشماریم. آنان گرفتار همان تضادهایی بودند که سرپای وجود مرا نیز فراگرفته بود — اندوه، یا احساس راحتی و آدامش (من در این داوری از بریا سخن نمی‌گویم، او موجود رذل و پلیدی بود که براستی همانندش را نمی‌توان یافت). «اسوتلانا الیلویوا، «بیست نامه به یک دوست»، ص ۱۰).

حزب اندوهگین بود از اینکه ولی نعمت خود را از دست داده است.

هیأت حاکمه، احساس راحتی و آرامش می‌کرد، از اینکه جبار ستمگر خود کامه، رخت از جهان بریست. احساس مردم نیز همگون و همانند نبود. مردم نیز گرفتار تضاد شده بودند.

همه، استالین را مظهر نظم می‌دانستند. در ضمن او را موجودی ستمگر و بی‌رحم می‌شمردند. ولی به هر تقدیر، استالین از دیدگاه آنان مظهر نظم بود. با خود می‌اندیشیدند، چه خواهد شد اگر مردم به خشم آیند و موج خون سراسر کشور را فراگیرد؟ بسیاری از مردم خاطره‌های سال ۱۹۱۷ را از یاد نبرده بودند. شولگین یکی از سلطنت‌طلبان آن روز روسیه در پیرامون خشم و خون مردم در آن روزگار چنین نوشت: «درنده وحشی از قفس بدرآمده است. ولی، افسوس که این درنده وحشی ملت روس است.»

هرگاه این «ملت درنده وحشی» بار دوم از «قفس» بدرآید، پس آنگاه چه خواهد شد. آنان سخت در هراس بودند و بیم داشتند از اینکه در جهان نیرویی پیدا نشود که بتواند این «درنده وحشی» را دوباره به قفس بازگرداند.

الکسی کاسیگین نخست‌وزیر شوروی، روزگاری ضمن گفتگو با یکی از روزنامه‌نگاران خارجی چنین اظهار داشت:

«می‌گویید به روسها آزادی داده شود؟ در این وقت است که آنان، یکدیگر را پاره پاره خواهند کرد.»

بانو گالینایکولایوا نویسنده شوروی داستانی نوشته است زیر عنوان پیکادو ده. این داستان بخشی دارد زیر عنوان «شب ماه مارس». این بخش از کتاب درباره مرگ استالین است. اندیشه اصلی این بخش داستان، در پیرامون اندوه «طبقه جدید» و نگرانی آن از آینده است. ولی در داستان اثری از اندوه، ماتم مردم و اشتیاق آنان به دیدار فرعون مرده مشهود نیست. این دو صحنه متباین و متناقض، نموداری از حالات متضاد جامعه شوروی است.

در صحنه نخست باخریف که یکی از هواداران سرسخت استالین است، کنار رادیو نشسته است و برنامه‌های ایستگاههای رادیوی اتحاد شوروی، چین، رومانی و مجارستان را می‌شنود: «از همه جا نوای مارش عزادار شنیده می‌شود... به ناگاه گوینده، شعر لنینی محبوبی را می‌خواند که چنین است:

دشمن ما، هرگز ترا به مسخره نگرفت، (پس بریا چه کرد؟)
گرد تو، همه دوست بودند، (پس «گروه چهار نفری» چه بود؟)
ما خود چشمان ترا که چون چشم عقاب
تیزبین بود. بستیم...

باخریف در این موقع «موج رادیو را اندکی تغییر می‌دهد — در این لحظه به ناگاه آوای شادی آفرینی از ارکستر جاز به گوش می‌رسد...» این بدان معناست که زندگی، بدون فرعون نیز، جریان عادی خود را طی می‌کند و همه در ماتم و اندوه نیستند... بسیاری از مردم در شادی و پایکوبی هستند... باخریف در اینجا به فلسفه بافی می‌پردازد:

«جسم می‌میرد. ولی هنگامی که نابغه‌ای درمی‌گذرد، آنگاه، زمین یک باره به‌لرزه می‌افتد.»

نگارنده داستان از حرکت مردم به‌سوی کاخ ستوندار اتحادیه‌ها که جسد استالین در آنجا قرار داشت بحث می‌کند و چنین می‌نویسد: «حرکت سیل‌آسای مردم، سخت خاموش و در واقع نمایشی فاجعه‌آمیز و چنان بی‌نظم بود که نمی‌توان آن را عزاداری نامید... از یک سو اندوهی عمیق و از سوی دیگر حالت کنجکاوی بیش از اندازه‌ای احساس می‌شد... حالت دوگونگی متضادی احساس می‌شد.» هدف این موج عظیم مردم که به‌سوی جسد استالین روان شده است، چیست؟ اندوه، وداع و یا «کنجکاوی بیش از اندازه؟» ریژیک فرزند باخریف، به هنگام حرکت این موج و در میان انبوه جمعیت تحت تأثیر آنان قرار گرفت و حالت مردم را بیان داشت. پدر او را به مجازات تهدید کرد و گفت: «آنان همه در سراسر زندگی «استالین، استالین!» می‌گفتند. ولی حالا چه شده که به‌جای «استالین، استالین» گفتن، به تماشای او می‌روند.» آری، این فرعون بزرگ، در زمان حیات خویش، قابل دسترسی نبود و در آسمانها سیر می‌کرد. ولی حال، پس از مرگ، ناگهان، از اوج آسمانها بر زمین افتاد، و مردم امکان یافتند او را «تماشا» کنند. چرا از چنین فرصتی استفاده نشود؟

ایلیا ارنبورگ، نویسنده مشهور شوروی، نخستین احساس خویش را از مرگ استالین، چنین شرح داده است:

«ما از مدتها پیش فراموش کرده بودیم که استالین هم بشر است. راستی را او به‌خداوندی قدرتمند و اسرارآمیز بدل شده بود. سرانجام، این خداوند، از سکتۀ مغزی درگذشت. مرگ او غیر قابل تصور و باور نکردنی بود... جلسۀ عزاداری و ماتم نویسندگان شوروی در محل تأثر هنرپیشگان سینمایی برگزار شد... همه خود را باخته و سخت

مضطرب بودند... شماره سخنرانان بسیار بود. من نیز به ایراد سخن پرداختم، ولی به یاد ندارم در آن روز چه گفتم...» (ایلیا رنبرگ، مجموعه آثار، جلد ۹، ص ۳۳).

خوشبختانه سخنان ایلیا رنبرگ در صفحات جراید آن روز، بجا مانده است. راستی را یادآوری و تکرار این گفته‌ها، مایه خرسندی خاطر نویسنده کتاب «احساس گرمی» و «انسانها، سالها، زندگی» نبوده است. اینک سخنان ایلیا رنبرگ:

«ما در این روزهای دشوار، استالین را با همه وجود مشاهده می کنیم و می بینیم چگونه اودراین روزگارد هشتبار عرض وجود می کند... درد و اندوه همه انسانها، ازمرگ این بزرگترین مدافع صلح، روشن و آشکار و امری است طبیعی! همه مردم جهان می دانند که استالین هرگز نمی میرد. او نه تنها در آثار و نوشته‌ها، بلکه در اندیشه‌ها و افکار صدها میلیون مردم جهان از جمله در افکار روسیه‌ها، چینیه‌ها، لهستانیه‌ها، آلمانیه‌ها، فرانسویها، ویتنامیه‌ها، ایتالیاییها، برزیلیها، کره‌ایها و امریکاییها زنده و جاوید است. هنگامی که قلب استالین از حرکت باز ایستاد. قلوب بشریت از غم و اندوه، با شدت بیشتری تپیدن گرفت... مردم ساده جهان زنده اند. استالین نیز همواره در قلوب مردم ساده جهان زنده و جاوید است.» (روزنامه «پراودا»، ۱۱ مارس ۱۹۵۳).

ایلیا رنبرگ سپس چنین افزود:

«یک بانوی دانمارکی که مادر پنج فرزند بود، روزی چنین گفت: «من با کسی از کسی ندارم، زیرا استالین زنده و جاوید است!». ولی ایلیا رنبرگ فراموش کرد اندیشه بانوی دیگری را نیز بر زبان آورد. شاید شوهر بانوی مذکور با همسرش همزبان و همداستان بوده است. هنگامی که نخست وزیر دانمارک «از سوی مردم کشور خویش» به مناسبت درگذشت استالین برای مالنکوف تلگرام تسلیت مخابره کرد،

یک روز بعد باثوبی دانمارکی، طی نامه‌ای که در جراید به چاپ رسید چنین نوشت: «بدین وسیله اعلام می‌دارم که تلگرام نخست‌وزیر دانمارک، از جانب من نبوده است. زیرا با متن تسلیت‌نامه ایشان موافق نیستم.»

پس از گزارش خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ایلیا ارنبورگ نظر خود را درباره استالین تغییر داد و با چنان شدتی برضد استالین به سخن برخاست که دیگران را به شگفتی واداشت. ولی ایلیا ارنبورگ که روان‌شناسی با تجربه و کارگشته بود، نیک می‌دانست که اعتراف به تزویر و دورویی، ممکن است انتقاد او را بی‌اثر کند و خواننده را به تردید وادارد. از این رو چنین نوشت:

«من استالین را دوست نداشتم... بلکه از او دریم و هراس بودم... با همه وجودم تصدیق می‌کنم که در ماه مارس سال ۱۹۵۳... ارتقاء استالین به پایگاه خداوندی، پدیده‌ای تصادفی و ناگهانی و حاصل غلیان احساس توده‌های مردم نبود. استالین خود طبق نقشه و طی مدتی دراز شرایط لازم را برای ایجاد چنین حالتی پدید آورد. بنا به دستور او تاریخچه‌ای افسانه‌آمیز پدید آمد که نقش استالین، در آن تاریخچه، منطبق بر واقعیتها نبود... استالین از طریق زور و ستم و شکنجه مردم را واداشت که به «نبوغ و خرد» وی اعتراف کنند... چرا در پاریس نوشتم که «نمی‌توانم ساکت بنشینم؟...» من عاشق سکوت نبودم، بلکه از خاموشی نفرت داشتم... آری، من از جنایتهای بسیاری آگاهی داشتم، ولی جلوگیری از این جنایتها، خارج از حیطه قدرت و امکان من بود...» (ایلیا ارنبورگ، مجموعه آثار، جلد ۹، ص ۷۳۲-۷۳۸).

در آغاز سال ۱۹۲۳ دفتر سیاسی لنینی در مجموع از پنج نفر تشکیل شده بود که به ترتیب ارزش و اهمیت، نامشان در صورت جلسه‌ها نوشته می‌شد. نام و ترتیب مذکور چنین بود:

۱. لنین

۲. تروتسکی

۳. زینوویف

۴. کاسنف

۵. استالین

بوخارین که رئیس هیأت تحریریۀ روزنامۀ «پراودا» و پس از لنین بزرگترین صاحب نظر «تئوریسین» حزب شمرده می شد، عضو علی البدل دفتر سیاسی کمیته مرکزی بود. همه شخصیت های نامبرده، از لنین گرفته تا بوخارین در دهه سوم سده بیستم به این حقیقت پی برده بودند که استالین به سال های ۱۹۰۶ - ۱۹۱۲ نه تنها یکی از جنایتکاران گروه (EKSO) در قفقاز و نه تنها عامل کشتار و اعدام جمعی مردم به سال ۱۹۱۸ در شهر تزارتسین، بلکه عامل نابودی و کشتار شخصیت های حزب لنین و بنیادگذار خود کامگی و ستمگری بود. (قربانیان نتوانستند از چنگ استالین جان سالم بدر برند. استالین منتسب به گروه محدودی بود که با دریافت پول از آلمانها به انقلاب بلشویکی دست زدند).

نخست از دیدگاه اعضای دفتر سیاسی به استالین نظر افکنیم و از اظهار نظر آنان درباره برگزاری کنگره های حزبی آگاه شویم. پس آنگاه ببینیم استالین درباره خود چگونه می اندیشید. در پایان، رشته سخن را به پیروان و جانشینان استالین وامی گذاریم. برای آگاهی خوانندگان به نقل قول هایی در این زمینه می پردازیم.

۱. سخن ۱ از وصیت نامه لنین به سال های ۱۹۲۲ - ۱۹۲۳ آغاز

می کنیم:

«استالین پس از قرار گرفتن در مقام دبیر کل حزب، قدرت و حاکمیت نامحدودی را در دست خود متمرکز کرد. من اعتماد ندارم به اینکه او بتواند همواره با احتیاط کافی از این قدرت و حاکمیت استفاده

کند... استالین مردی است بی اندازه خشن... از این رو به رفقا پیشنهاد و توصیه می‌کنم دربارهٔ برکنار کردن استالین از این مقام نیک بیاندیشند و شخص دیگری را به جای او بگمارند... که بردبارتر، قانون پذیرتر، مؤدب‌تر، نسبت به رفقا دقیق‌تر و سازگارتر باشد... والخ.» (لنین، مجموعه کامل آثار، جلد ۵، ص ۳۴۵ — ۳۴۶).

اینک قطعه‌ای از مقالهٔ لنین زیر عنوان «در پیرامون مسئلهٔ ملی» که به تاریخ ۳۰ — ۳۱ دسامبر سال ۱۹۲۲ نوشته شد:

«آیاتا کنون برای حفظ عناصر غیرروسی از شر متعرضان و متعصبان روسی، تدابیر کافی و لازم اتخاذ کرده‌ایم؟ به عقیده من، تا کنون چنین تدبیری اتخاذ نشده است... به گمان من، شتاب و برخورد خشک و گرایش استالین به امور انضباطی و اداری و خشم و خشونت او نسبت به عناصر به اصطلاح «سوسیال-ناسیونالیست» زیانهای بسیار به بار آورده است. (واژه «سوسیال-ناسیونالیست» ساخته و پرداختهٔ استالین بود. استالین این عنوان را بر ضد کمونیستهای گرجستان به کار می‌برد—مؤلف). خشم و خشونت، در امور سیاسی، همواره آثار نامساعد و زیانباری بر جا می‌نهد. می‌ترسم از اینکه رفیق دزرژنیسکی که برای بررسی «جنايات» عناصر «سوسیال-ناسیونالیست» به قفقاز رفته است، به سبب روحیهٔ روسی-مآبانۀ خود، کارها را خراب‌تر کند. (می‌دانیم که عناصر غیر روسی، هنگامی که روسی مآب می‌شوند حدود افراطشان از روسها فزونی می‌گیرد و زیاده از روسها روسی مآب می‌شوند).

آن گرجی (مقصود استالین است — مؤلف) که بالاقیدی افراد را به «سوسیال-ناسیونالیسم» متهم می‌کند (حال آنکه او خود نه تنها «سوسیال-ناسیونالیست» واقعی، بلکه در عین حال روسی مآب خشنی نیز هست)، منافع وحدت و همبستگی طبقاتی پرولتاریا را زیر پا می‌گذارد... بی‌گمان استالین و دزرژنیسکی در مقابل همهٔ این سر و صداهای

ناسیونالیستی روس کبیر، مسئول و پاسخگو هستند.» (لنین، مجموعه کامل آثار، جلد ۴۵، ص ۳۵۷ - ۳۶۱).^۴

۴۰. اینک نوشته‌های تروتسکی:

استالین در پی‌گیری هدفها و مقاصد خویش دارای خرد تجربی، پایداری، پی‌گیری و سماجت است. افق سیاسی او بی‌نهایت تنگ و محدود و سطح آگاهی نظری‌اش سخت ابتدایی است. کتاب سرهم‌بندی شده‌اش، زیرعنوان «مبانی لنینیسم» پر از خطا، همانند خطاهای کودکان دبستانی است. ناآشنایی او به زبانهای خارجی ناگزیرش کرده است که از راه‌گزارشهای دیگران، با حیات سیاسی دیگر کشورها، آشنایی حاصل کند. بنا بر شیوه تفکر، استالین موجودی سخت تجربی و با هرگونه اندیشه آفریننده بیگانه است. در قشر بالای حزب (در قشرهای وسیع حزب، اصلاً کسی او را نمی‌شناخت) چنین به نظر می‌رسید که استالین برای ایفای

۴. لنین به‌مناسبت «پرونده گرجستان» با شدت و پی‌گیری هرچه تمامتر از کمک‌ده دوادهم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه خواست که استالین را از مقام دبیرکلی کمیته مرکزی و نیز دژرنیسکی و اورجونیکیدزه را از حزب اخراج کند. استالین، مدعی شد که لنین تحت تأثیر تحریکات همسرش بانو نادزدا کنستانتیونسا کروپسکایا به چنین اقدامی توسل جسته است. استالین نیز به نوبه خود بانو کروپسکایا، همسر لنین را تهدید به اخراج از حزب کرد. لنین سرانجام نامه‌ای بدین مضمون به استالین نوشت و رابطه خود را با وی قطع کرد.

«به رفیق استالین

شما جرأت کردید با ابراز خشونت، همسر مرا پای تلفن احضار و به او اهانت کنید... آنچه را که علیه من انجام گرفته است، به سهولت فراموش نخواهم کرد تا چه رسد به آنچه علیه همسر من صورت گرفته است. من توهین به همسر را اهانت به خود تلقی می‌کنم. حال از شما می‌پرسم، آیا حاضرید گفته‌های خود را پس بگیرید و از اوپوزش بخواهید، یا اینکه ترجیح می‌دهید رابطه میان ما قطع شود. با احترام. لنین. ۵ مارس ۱۹۲۳.» (لنین، مجموعه کامل آثار، جلد ۴۵، ص ۳۲۹، ۳۳۰).

پس از این نامه، زندگی لنین بیش از دو ماه به‌درازا نکشید. طی این مدت، لنین، نامه‌ای از استالین دریافت نکرد.

نقشهای دوم و سوم ساخته شده است. و اینکه اکنون (در سال ۱۹۳۰) استالین ایفای نقش نخست را بر عهده دارد، هرگز دلیل و نشانه شخصیت او نیست، بلکه نموداری از حالت افول سیاسی ویژه مرحله گذراست. هلوسیوس در روزگاران کهن چه زیبا گفت: «هر روزگاری مردان بزرگ ویژه خود را پدید می‌آورد. هرگاه برآستی چنین مردانی وجود نداشته باشند. دست روزگار آنان را در پندار دیگران می‌سازد و ابداع می‌کند.» (تروتسکی. زندگانی من، ۱۹۳۰، ص ۲۴۷).

لنین تنها پس از اکتبر (۱۹۱۷) استالین را چنانکه باید، به درستی شناخت. لنین برای سرسختی، لجاج و درک تجربی استالین که سه چهارم آن سرشار از کید و غدر و نیرنگ بود، ارزش قایل می‌شد. اما، در ضمن لنین همواره از بی‌نزاکتی و بی‌سواد استالین بویژه از خشونت بی‌حد و اندازه و بی‌پروایی او از اخلاق و وجدان در دنج و عذاب بود. (ل. تروتسکی. زندگانی من، بخش دوم، ۱۹۳۰، ص ۲۱۷ - ۲۱۸).

۳. گفته‌های زینویف و کامنف (در سال ۱۹۲۵) بنا بر نوشته تروتسکی:

«آیا کسی می‌توانست در سال ۱۹۲۴، رویدادهای سال ۱۹۳۶ - ۱۹۳۸ و بدل شدن استالین به جباری ستمگر و خودکامه را پیش‌بینی کند؟ استالین در سال ۱۹۲۴، هنوز به خاطر کسب قدرت و حاکمیت پیکار می‌کرد. آیا استالین هنوز در آن روزگار برای انجام چنین توطئه‌های دهشتباری، استعداد و توانایی داشت؟ همه آگاهیهای ما از شرح احوال و زندگی استالین ما را وادی دارد که به این پرسش، پاسخ مثبت بدهیم... هنگامی که زینویف و کامنف در سال ۱۹۲۵ با استالین قطع رابطه کردند، هر دو نامه‌ای نوشتند و در جایی مطمئن قرار دادند. در نامه، این نوشته به چشم می‌خورد:

«هرگاه ما غفلتاً ناپدید شدیم، بدانید که این کار استالین است.»
آنان به من توصیه کردند که چنین نامه‌ای بنویسم و در جایی

مطمئن بسپارم. کامنف به من گفت:

«آیا تصور می کنید، استالین قصد دارد به دلایل شما پاسخی بگوید؟ هرگز! تنها فکر و اندیشه او آن است که شما را به گونه ای محو و نابود کند که کسی به او گمان بد نبرد. همینکه ما با استالین قطع رابطه کردیم، چیزی، همانند «وصیتنامه» نوشتیم و طی آن خاطرنشان کردیم، که هرگاه گرفتار «مرگ ناگهانی» شویم، استالین مسئول قتل ماست. این سند در جای امنی قرار گرفته است. به شما توصیه می کنم که همانند ما رفتار کنید. شما باید از این هیولای شرقی، هر چیزی را انتظار داشته باشید.» زینویف افزود:

«استالین هرگاه از فعالیت تروریستی گروهی از جوانان بیم نداشت، در همان سال ۱۹۲۴ شما را نابود می کرد. همین امر سبب شده است که استالین کار از میان بردن مخالفان حزبی خود را آغاز کند. او قتل شما را به تعویق انداخته است تا تمام و کمال مطمئن شود که از مجازات مصون خواهد ماند. او از ما، به ویژه از کامنف متنفر و بیزار است. زیرا ما او را خوب می شناسیم. استالین هنوز برای کشتن ما آمادگی کافی و لازم بدست نیاورده است.»^۵

۴. نوشته بوخادین (۱۹۲۸):

«استالین اغواگری است که پای بند هیچگونه اصولی نیست. استالین هر اصلی را تابع منافع خویش در زمینه حفظ قدرت و حاکمیت خود می شمارد. تئوریهای او بر پایه نیازهای وی در امر نابود کردن اشخاص دگرگونی می پذیرند.»^۶

۵. دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی درکنگره بیستم،

5. Lev Trotsky: «Stalin». London, 1947, P. 417.

6. A Documentary History of Communism. New York, 1960, PP. 308-309.

سال ۱۹۵۶:

«یکی از نشانه‌های درایت و هوشمندی (لنین) آن بود که برخی خصایل منفی استالین را که بعدها، پی آمدهای دلخراشی به همراه آورد، به موقع دریافت... لنین اظهار داشت که استالین مردی بی‌اندازه خشن و بی‌رحم است. او نسبت به رفقا، رفتاری بس ناشایسته و ناپسند دارد. استالین دارای طبعی ناسازگار است و از قدرت و حاکمیت خویش سوء استفاده می‌کند... این طبایع و خصایل منفی استالین، همواره رو به شدت نهاد و در آخرین سالهای زندگی‌اش وضعی غیرقابل تحمل به خود گرفت...»

«حزب، استالین را به شخصیتی خارق‌العاده و دارای قدرت فوق انسانی بدل کرد و او را به پایگاه خداوندی ارتقاء داد. گمان می‌رفت که استالین همه چیز را می‌داند، به جای همه، می‌اندیشد، به هر کاری توانا است و در اعمال و رفتار خویش معصوم و بی‌گناه است... بذرا این اعتقاد، طی سالیان دراز در وجود ما کاشته شد... استالین نخستین کسی بود که عنوان «دشمن خلق» را ابداع کرد. این عنوان، به خودی خود، ضرورت هرگونه اقامه دلیل در مورد خطاهای سیاسی را منتفی می‌کرد... اطلاق این صفت، استفاده از ظالمانه‌ترین طریقه سرکوبی را، به همراه زیر پا گذاردن اصول قوانین انقلابی، علیه هرکس که به نحوی از انحاء با استالین مخالف بود و آنان که تنها گمان مخالفت در باره آنها می‌رفت... ممکن می‌کرد. اطلاق صفت «دشمن خلق» در واقع امکان هرگونه... اظهارنظر در باره مسایل گونه‌گون از جمله اظهارنظر در پیرامون مسایل تجربی و عملی را از میان می‌برد... هنگامی که انقلاب پیروز شده، دولت شوروی قوام یافته و طبقه استثمارگر منهدم شده بود، استالین به شکنجه و شیوه‌های مختلف کشتار جمعی دست یازید... استالین در بسیاری موارد رفتاری خشونت‌آمیز داشت و از اختیارات خود سوء استفاده می‌کرد...»

واقعیتها مؤید آنند که استالین با سوءاستفاده از قدرت بی حد و اندازه خویش، مرتکب خطای فراوان شده است. او این کارها را به نام کمیته مرکزی انجام می داد. ولی با اعضای آن مشورت نمی کرد. استالین بی آنکه با اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی مشورت کند، دست به کارهای بسیار می زد. پس از اقدام نیز اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی را از تصمیمهای خود، حتی در مورد امور بسیار مهم حزبی و دولتی آگاه نمی کرد... استالین مردی بدخیال و دارای بدگمانی و سوءظن بسیار بود. راستی را ندگمانی او به سرحد بیماری رسیده بود. ما این نکته را به سبب نزدیکی به او دریافتیم. او به اشخاص می نگریست و می گفت: «چرا امروز نگاه تو صریح و آشکار نیست؟» و یا اینکه می گفت: «چرا امروز از نگاه مستقیم به چشمان من پرهیز می کنی؟» بیماری سوءظن و بدگمانی در او، حالتی عمومی به خود گرفت... استالین در همه جا «دشمن»، «خدعه گر» و «جاسوس» می دید. او با قدرت نامحدودی که بدست آورده بود، به خودسری و بی بند و باری عظیمی در انهدام جسمانی و روحی مردم پرداخت. چنان وضعی پدید آمد که کسی جرأت بیان اندیشه خویش را نداشت. هرگاه استالین می گفت که باید فلان و یا بهمان شخص بازداشت شود، همه ناگزیر باید معترف و معتقد می شدند که شخص بازداشت شده «دشمن خلق» است... پس از جنگ، استالین ناسازگاری بیشتری از خود نشان داد و بدین تر و بی رحم تر شد. به ویژه سوءظن و بدگمانی او به حد غیر قابل تحملی شدت یافت و مقیاسی بس وسیع و باورنکردنی به خود گرفت.» (نیکیتا سرگی یوپیچ خروشچف، گزارش به اجلاسیه سری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۵، ۶، ۸، ۱۰، ۱۴، ۲۹، ۴۱).

۶. تصویب نامه کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی، سال

۱۹۶۱:

«باید اعتراف کرد که بقای جسد مومیایی شده ایوسیف ویساریونویچ استالین در آرامگاه لنین، کاری است نادرست. زیرا استالین وصیتهای لنین را نقض کرد و با سوءاستفاده از قدرت خویش به اعمال زور و فشار علیه مردم شرافتمند شوروی دست زد و در دوران کیش فردپرستی به کارهایی پرداخت که باقی نگاهداشتن جسد مومیایی شده او را در آرامگاه لنین غیرممکن کرده است.» (کنگره بیست و دوم حزب کمونیست اتحاد شوروی. متن تندنویسی شده گزارش، جلد ۳، مسکو، ۱۹۶۲، ص ۳۶۲).

۷. استالین درباره خودش:

آ. افسانه مربوط به سازماندهی بلشویسم در روسیه، توسط استالین. استالین به سال ۱۹۳۸ چنین نوشت:

«کنفرانس پراگ (در ژانویه سال ۱۹۱۲) کمیته مرکزی گروه بلشویک را برگزید. لنین، استالین و دیگران به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدند. رفقا، استالین و اسوردلوف با وجود حضور نداشتن در جلسه، به صورت غیابی انتخاب شدند... مرکز فعالیت علمی برای رهبری انقلاب در روسیه (بوروی روسی کمیته مرکزی) به ریاست رفیق استالین تأسیس شد... بلشویکها از حالت گروه سیاسی خارج شدند و به صورت حزبی مستقل درآمدند.» (تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، دوره مختصر، ص ۱۳۷ - ۱۳۹).

دروغ است. استالین در کنفرانس انتخاب نشد. بلکه پس از پایان کنفرانس، از سوی لنین منصوب و تعیین شد. استالین به عنوان رئیس هیچ گاه در رأس (بوروی روسی کمیته مرکزی) قرار نگرفت. اصلاً

۷. «تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی» توسط استالین نوشته شده و مقرر بود که به عنوان جلد یازدهم «مجموعه آثار او منتشر شود.» رجوع شود به ای. استالین. مجموعه آثار، جلد ۱، مسکو، ۱۹۴۶، ص ۸.

چنین مقامی وجود نداشت. مسئولیت بوروی روسی برعهده سرگواورجو- نیکیدزه بود. بنا به عقیدهٔ لنین، حزب بلشویک از سال ۱۹۰۳ پدید آمد. ولی به سود استالین بود تا تأسیس حزب مذکور را از سال ۱۹۱۲ عنوان کند. زیرا در این سال استالین برای نخستین بار به عضویت کمیتهٔ مرکزی درآمد.

ب. افسانهٔ مبارزهٔ استالین برای ابراز عدم اعتماد نسبت به دولت موقت.

استالین چنین نوشت:

«استالین، همینکه از تبعید، بازگشت، به همراه اکثریت اعضای حزب، سیاست ابراز عدم اعتماد نسبت به دولت موقت را عنوان کرد.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ص ۱۷۶).
«دوغ است. حزب، کمیتهٔ مرکزی، هیأت تحریریۀ روزنامه «پراودا» و شخص استالین طرفدار موافقت مشروط با دولت موقت بودند (رجوع شود به صورت جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی در ماههای مارس - آوریل سال ۱۹۱۷. مجلهٔ «مسایل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی»، شماره‌های ۳ و ۵ و ۱۹۶۲).

پ. افسانهٔ طرفداری استالین از تزه‌های آوریل، لنین.

استالین نوشت:

«همۀ حزب، جز از چند نفر عنصر منفرد چون کامنف، ریکوف و پیاتاکوف، به تزه‌های (آوریل - مؤلف) لنین رأی موافق دادند.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ص ۱۷۹).
«دوغ است. کمیتهٔ مرکزی، کمیتهٔ پتروگراد، کمیتهٔ مسکو و هیأت تحریریۀ روزنامهٔ «پراودا» به سرپرستی استالین و کامنف با «تزه‌های آوریل» لنین به مخالفت برخاستند. استالین، در مقالهٔ مورخ هشتم آوریل ۱۹۱۷ روزنامهٔ «پراودا» تزه‌های مذکور را «طرح خشک و خالی» نامید.

ت. افسانه در پیرامون این نکته که گویا استالین در کنگره ششم حزب
ژوئیه - اوت ۱۹۱۷) با حاضر شدن لنین و زینووف در دادگاه مخالفت کرد.

استالین چنین نوشت:

«در کنگره، موضوع حضور لنین در دادگاه مورد بحث قرار گرفت.
کامنف، ریکوف و تروتسکی، پیش از تشکیل کنگره، بر این عقیده بودند
که لنین باید در دادگاه ضد انقلابیون، حضور بهم رساند. رفیق
استالین با قاطعیت هرچه تمامتر با حضور لنین در دادگاه مخالفت ورزید.
(تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ص ۱۹۰).
«دوغ است. به سخنان استالین در کنگره مذکور توجه کنید:
«هرگاه دادگاه صورتی دموکراتیک داشته باشد و آنان را (مقصود لنین و
زینووف است - مترجم) آزار ندهد... در این صورت، بهتر است در دادگاه
حاضر شوند.» (کنگره ششم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه
(بلشویک). متن صورت جلسه. مسکو، ۱۹۵۸، ص ۲۷-۲۸).

ث. افسانه مربوط به مرکز حزبی «هبری انقلاب به ریاست استالین».

استالین چنین نوشت:

«شانزدهم اکتبر (سال ۱۹۱۷ - مؤلف) جلسه وسیع کمیته
مرکزی حزب برگزار شد. در این جلسه مرکز حزبی (در نسخه اصلی
مرکز حزبی با حروف جداگانه ای نوشته شده است - مؤلف) رهبری
انقلاب به ریاست رفیق استالین انتخاب شد... این مرکز حزبی در عمل،
رهبری شورش را بر عهده داشت.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست
(بلشویک) اتحاد شوروی، ص ۱۹۷).

«دوغ است. در آن زمان، اثری از «مرکز حزبی» نبود و این
مرکز وجود خارجی نداشت. این مرکز دروغین، ساخته و پرداخته
استالین است، تا از این رهگذر نه تنها نقش رهبری تروتسکی، بلکه
نقش لنین نیز در انقلاب اکتبر مورد انکار قرار گیرد.

ج. ددو و افسانه درباره این نکته که گویا خودش به دستور مرکز حزبی آغاز گردید.

استالین چنین می نویسد:

«به دستور مرکز حزبی، شورش از واحدهای متمرکز در اسمولنی، به همراهی سربازان انقلابی و گارد سرخ آغاز شد.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک اتحاد شوروی، ص ۱۹۸).

ددو است. شورش بنا به دستور مجمع عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی مورخ بیست و چهارم اکتبر سال ۱۹۱۷ آغاز شد. استالین، اصلاً در جلسه این مجمع حضور نداشت (رجوع شود به صورت جلسه پلنوم کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (بلشویک)، مسکو، ۱۹۵۸، ص ۱۱۹).

در واقع رهبری شورش بر عهده شورای پتروگراد بود. ریاست این شورا و ارگانهای تابع آن را تروتسکی بر عهده داشت. پودوویسکی در اداره ارگانهای شورای پتروگراد زیر نظر تروتسکی فعالیت می کرد. یکی از این ارگانهای تابع، کمیته جنگی انقلابی بود. استالین تنها یکی از اعضای کمیته مذکور به شمار می رفت.

ج. افسانه تاد و ماد شدن ارتش دنیکین بر مبنای طرح استالین. استالین چنین نوشت:

«فرماندهی جبهه جنوبی به همراه تروتسکی طرحی تدوین کرد که طبق آن می بایست ضربت اصلی بر قوای دنیکین نه از تزارتسین، بلکه از نووروسیسک وارد شود... رفیق استالین طرح مذکور را سخت مورد انتقاد قرار داد و به کمیته مرکزی حزب طرح دیگری را که خود تدوین کرده بود، ارائه نمود. طبق این طرح باید ضربت اصلی از طریق خارکوف، دنباس و روستوف بر قوای دنیکین وارد شود... کمیته مرکزی، طرح رفیق استالین را پذیرفت. نیمه دوم ماه اکتبر سال ۱۹۱۹ ارتش

دنیکی‌ن از سوی واحدهای ارتش سرخ درهم شکست... دنیکی‌ن با سرعت عقب نشست... در آغاز سال ۱۹۲۰، اوکرائین و شمال قفقاز از چنگ نیروهای گارد سفید آزاد شد.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ص ۲۲۷ - ۲۲۸).

«دوغ است. ن. ف. کوزمین مورخ شوروی که بر مبنای اسناد موجود در بایگانی کمیته مرکزی حزب کمونیست، این مسأله را مورد بررسی قرار داده، چنین نوشته است:

«نامه استالین به لنین در مورد طرح جدید پیکار با نیروهای دنیکی‌ن که در پاییز سال ۱۹۱۹، از سوی کمیته مرکزی حزب مورد بررسی قرار گرفته بود، فاقد هرگونه سندیت است. این نامه زمانی برای لنین ارسال شد که طرح انهدام نیروهای دنیکی‌ن در جبهه جنوب، تحقق پذیرفته و انجام شده بود.» کوزمین به نکته بسیار جالبی از دغل کاریهای تاریخ نگاران استالینی اشاره می‌کند و می‌نویسد که در نامه استالین دست برده‌اند. تاریخ این نامه پانزدهم نوامبر سال ۱۹۱۹ بوده است. ولی این تاریخ را یک ماه جلو برده‌اند و تاریخ نامه را پانزدهم اکتبر سال ۱۹۱۹ نوشته‌اند، تا از این رهگذر، طرح استالین را حقیقی جلوه دهند. حال آنکه حمله علیه قوای دنیکی‌ن، حتی زودتر از این تاریخ جعلی، یعنی در اوایل ماه اکتبر آغاز شده بود. (رجوع شود به مجله «مسایل تاریخی» شماره ۷، مسکو، ۱۹۵۶، ص ۳۲ - ۳۳).

ح. افسانه استالین به عنوان بنیادگذار انترناسیونال کمونیستی (کمینترن). استالین در این باره چنین نوشت:

«استالین، بنا به دستور کمیته مرکزی، در ژانویه ۱۹۱۸ جلسه مشاوره‌ای با حضور نمایندگان جناح انقلابی احزاب سوسیالیستی کشور-های اروپا و امریکا ترتیب داد. این جلسه، در پیکار به خاطر تأسیس انترناسیونال سوم کمونیستی، نقشی بس مهم ایفا کرد.» (ای. و.

استالین. شرح مختصر زندگی. مسکو، ۱۹۵۱، ص ۶۸ - ۶۹).
 ددوغ است. چون استالین با هیچ یک از زبانهای خارجی
 آشنایی نداشت، از این رو تا سال ۱۹۲۵، نه عضو هیأت نمایندگی حزب
 کمونیست روسیه بود و نه اینکه در کمیته اجرائیه انترناسیونال کمونیستی
 (کمیترن) عضویت داشت.

خ. افسانه مربوط به صاحب نظری و قدرت ثوری استالین.

استالین در این باره چنین نوشت:

«اغراق نخواهد بود، هرگاه گفته شود، پس از انگلس، لنین و
 پس از لنین، استالین بزرگترین صاحب نظران (تئورسینهای) جهان
 بوده اند.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی،
 ص ۳۴۲).

د. استالین درباره خودش به عنوان نابغه (سال ۱۹۴۷)

استالین چنین نوشته است:

«در این پیکار با عناصر اندک اعتقاد، متزلزل و تسلیم طلب،
 با تروتسکیستها و هواداران زینوینف، با پیروان بوخارین و کامنف که
 پس از بیماری لنین آغاز شده بود، هسته رهبری کننده حزب ما... که
 مدافع و نگهبان پرچم کبیر لنین است، همه حزب را بنا بر وصایای لنین،
 متحد و متشکل کرد و مردم شوروی را در مسیر وسیع صنعتی کردن و
 جمعی کردن کشاورزی قرار داد. رهبر این هسته و نیروی حرکت دهنده و
 پیش برنده حزب و دولت، رفیق استالین بود. استالین، با مهارت و استادی
 فراوان، وظیفه رهبری حزب و دولت را بر عهده گرفت. استالین، در
 فعالیتهای خویش از هرگونه خودستایی، خودنمایی و غرور به دور
 بوده است... استالین، با شایستگی تمام، کار لنین را ادامه داد، چنانکه
 در حزب ما می گویند: استالین - لنین دوران ماست... رفیق استالین
 دانش نظامی پیشرو شوروی را کمال بخشید. رفیق استالین طراح بزرگی

است که عوامل مؤثر در سرنوشت جنگ، دفاع فعال و قوانین حمله و حمله متقابل، تأثیر متقابل و همبستگی رسته‌های مختلف ارتش، نقش واحدهای عظیم تانک، نیروهای زرهی و هوایی در جنگهای معاصر و نقش توپخانه را به عنوان نیرومندترین عامل جنگ، بررسی و تدوین کرد. نبوغ استالین سبب شد که وی در مراحل مختلف جنگ به راه‌های درستی که موافق محیط و منطبق با شرایط باشند، دست یابد. هنر نظامی و جنگی استالین، هم در دفاع و هم در تعرض عظمت خود را نمود و پدیدار کرد. رفیق استالین با هوشمندی داهیانه و نبوغ بی‌مانند خویش، به نقشه‌های جنگی دشمن پی می‌برد و آنها را خنثی و بی‌اثر می‌کرد. در پیکارهایی که فرماندهی عالی ارتش بر عهده رفیق استالین بود، نمونه‌های درخشانی از هنر و مهارت جنگی مشهود است.» (استالین، شرح مختصر زندگی، ص ۲۳۱ - ۲۳۲).

و اما گفته‌های خروشچف در گزارش کمیته مرکزی به کنگره

بیستم حزب:

«استالین از درک و فهم رویدادهای جبهه‌های جنگ، عاجز و ناتوان بود... ذکر این نکته ضرور است که نقشه عملیاتی مورد استفاده استالین، تنها یک کره جغرافیایی زمین بود (همه‌هه حضار). آری، او کره جغرافیایی را می‌گرفت و خطوط جبهه را بر روی آن رسم می‌کرد... آخر در کجای دنیا دیده شده است که یک رهبر و یا دولتمدار تا بدین پایه خودستا باشد و خویشتن را بزرگ بشمارد... نمونه‌های بسیاری از خود-ستاییهای استالین می‌توان ذکر کرد که به خط او در متن نخستین کتاب مذکور («شرح مختصر زندگی استالین» - مؤلف) آمده است. اینک نمونه‌ای چند که به خط استالین، در کتاب آمده است... باید گفت که این نمونه‌ها برآستی سایه خجلت و شرمساری است... هرگاه این کتاب (کتاب «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی»

—مؤلف) را استالین نوشته، دیگر چه جای این همه خودستایی است؟ چه لزومی داشت که استالین همه رویدادهای پس از انقلاب اکتبر را تابع یک اصل و به دیگر سخن تابع «نبوغ و دهاء استالین» کند...» (گزارش در اجلاسیه سری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، ص ۴۹ - ۵۱).

پس از سقوط خروشچف، کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تصمیم گرفت که اظهارنظرهای ارائه شده در کنگره‌های بیستم و بیست و دوم حزب را مورد تجدید نظر قرار دهد. تلاشی که در کنگره بیست و سوم حزب کمونیست به منظور برائت رسمی استالین انجام گرفته بود، به سبب اعتراض شدید و پی‌گیری مصرانه روشنفکران شوروی، به‌ویژه دانشمندان و نویسندگان آن کشور، بی‌نتیجه ماند. از آن پس کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، تصمیم گرفت، با سکوت و آهسته آهسته کار برائت استالین را آغاز کند و او را چه از نظر سیاسی و چه از دیدگاه فرماندهی نظامی مبرا جلوه دهد. وظیفه برائت استالین بر عهده دستگاه حزبی محول نشد. بلکه کوشش بعمل آمد تا در این کار از فرماندهان نظامی و مسئولان اقتصادی استفاده شود. از این رو به ناگاه موجی از خاطرات ژنرالها، مارشالها و دیوان‌سالاران پدید آمد و انتشار یافت. در این خاطره‌نویسیها سعی شده است تا استالین به عنوان رجل دولتی، شخصیت اقتصادی و فرمانده نظامی، مبرا از هرگونه خطا جلوه‌گر شود (اینان گناه تصفیه‌های دهشتبار را نیز به گردن یژوف و بریا می‌افکنند). از این خاطره‌های بسیار درباره استالین، تنها به ذکر دو خاطره بسنده می‌کنم که یکی از آن مارشال ژوکوف و دیگری ازیا کولیف طراح هواپیما و معاون سابق وزارت صنایع هواپیماسازی اتحاد شوروی است. سخنان این دو شرح احوال از سوی مسئولان کمیته مرکزی، بر دهان این دو خاطره‌نویس، نهاده شده است.

۱. از خاطرات مارشال ژوکوف سال (۱۹۶۹):

«آشنایی نزدیک من با استالین، از سال ۱۹۴۰ آغاز شد. در این سال من به سمت رئیس ستاد کل خدمت می کردم. به هنگام جنگ نیز معاون سرفرماندهی کل بودم... استالین با قامت متوسط و قیافه عادی و معمولی خویش، اثری عمیق در من بر جا نهاد. استالین که خودنمایی نداشت، با سادگی خویش، مصاحبان را جلب می کرد. سخن گفتن او بی تکلف بود. استالین قادر بود، اندیشه خود را به سهولت بیان کند. او دارای قدرت تحلیل، دانش و حافظه ای بی مانند بود. حتی افراد با تجربه و کارآمد نیز ناگزیر بودند، به هنگام گفتگو با استالین، همه هوش و حواس خود را جمع کنند. استالین پای بند نشستن نبود. او به هنگام گفتگو آهسته در اتاق راه می رفت و هرچندگاه یک بار، توقف می کرد، به مصاحب خود نزدیک می شد و به چشمان او می نگریست. نگاه او بسیار نافذ بود. استالین آهسته و واضح سخن می گفت. جمله ها را از یکدیگر جدا می کرد و بی آنکه قصد خودنمایی داشته باشد، پیمپ خود را در دست می گرفت. استالین عادت داشت با انتهای پیمپ، سبیل خود را بخاراند. او با لهجه گرجی به روسی سخن می گفت. ولی زبان روسی را نیک می دانست و در گفتگو واژه های ادبی متناسبی به کار می برد. استالین به ندرت می خندید... ولی مردی با ذوق بود و ارزش طنز را می دانست. قدرت بینایی او فوق العاده بود و در خواندن عینک به کار نمی برد. مطالعه کافی داشت. استالین مردی مطلع و از رشته های گونه گون آگاه بود. قدرت کارش شگفتی انگیز بود. او بسرعت، اندیشه مصاحبان خویش را درمی یافت و این سرعت انتقال، وی را به مسایل بسیار دشوار قادر می کرد. مشکل بتوان خصایل و ویژگیهای او را بیان داشت. استالین مردی با استعداد و در عین حال ناستعادل بود. استالین از اراده ای قوی برخوردار بود. ویژگیهای او از نظر پنهان می ماند ولی به ناگاه برافروخته می شد.

استالین بنا بر معمول آرام و منطقی می‌نمود ولی‌گاه، یک‌باره عصبانی می‌شد و از کوره بدر می‌رفت. در این زمان حالت واقعی از وجود او رخت برمی‌بست. او در این حالت برابر دیدگان همه، دچار رنگ‌پریدگی می‌شد و نگاهش حالتی سخت بی‌رحمانه به خود می‌گرفت. در عمر خود کمتر مردان جسوری را دیدم که توانسته باشند برابر خشم استالین مقاومت ورزند و ضربه او را دفع کنند.

... استالین قادر به درک مسایل استراتژی نظامی بسیار بغرنج و دشوار بود... این استعداد استالین به‌ویژه از زمان جنگ‌های استالینگراد متظاهر شد...» (گورگی ژوکوف. خاطره‌ها و اندیشه‌ها. مسکو، ۱۹۶۹، ص ۳۰۵ - ۳۰۸).

۲. از خاطرات یاکولیف معاون وزارت صنایع هواپیماسازی اتحاد شوروی (سال ۱۹۷۰):

«... در چهره استالین، جای آبله‌های ریز پیدا بود. موهای او صاف و از چهره به پشت‌گردن شانه شده بود. برخی از موهای سرش مشکی و بیشتر تارهای موی او سپید بود. چشمان استالین میخی مسایل به‌خاکستری بود. هرگاه که استالین اراده می‌کرد، چه تبسمی بر لب می‌داشت و یا نمی‌داشت، چشمانش نوازشگر و مهربان به نظر می‌رسید. هرگاه که عصبانی می‌شد، در فاصله آبله‌های صورتش لکه‌های سرخ کوچکی نمودار می‌شد. استالین به‌درستی به زبان روسی سخن می‌گفت ولی لهجه قفقازی او تمام و کمال معلوم و مشخص بود. صدایش اندکی خفه بود. حرکات و رفتارش ملایم و آرام بود. و بی‌آنکه به حرکات اضافی توسل جوید، مقصود خویش را بیان می‌کرد. نگاهش بسیار ساده بود... به‌هنگام شنیدن سخنان مصاحب خویش، به‌ندرت سخنش را قطع می‌کرد و امکان می‌داد تا طرف مقابل، مقصود خود را بیان کند. در جلسات محدود، ازمنشی تندنویس استفاده نمی‌کرد. در اینگونه جلسه‌ها،

صورت جلسه نیز نوشته نمی شد... سرسری گرفتن امور، در نظر استالین غیر قابل تحمل و بخشش ناپذیر بود. او نسبت به کسانی که با آگاهی کافی وارد بحث می شدند، خشونت و بی رحمی فراوان ابراز می داشت...» (یا کولیف. هدف زندگی، مسکو، ۱۹۷۰، ص ۹۷).

با خواندن این مطالب، انسان بی اختیار سه اصل «تز، آنتی تز و سنتر» هگل را به یاد می آورد: تز (زمان استالین بود) که وی خود را تا پایگاه خداوندی ارتقاء داد و «لنین دوران» نامید. آنتی تز (زمان خروشچف بود) که استالین «خدای دروغین و موجودی ضد لنینی» خوانده شد. سنتر (زمان برژنف است) که استالین را «پیامبر خدای بزرگ لنین» نامیدند. به اصطلاح «کیش فردپرستی» چیست و قوانین سیاسی و احکام دینی آن چگونه است؟ «کیش فردپرستی» در واقع مرادف کیش حاکمیت بوده است: از این رو کیش مذکور، تنها کیش پرستش استالین نبود، بلکه همه یاران او به اصنام و معبودان بدل شده بودند. در ضمن «کیش پرستش» همه نمایندگان هیارشی (سلسله مراتب) حزب و دولت نیز وجود داشت. میزان «عبودیت»، وابسته به مقامی بود که شخص در هیارشی (سلسله مراتب) حاکمیت احراز می کرد. هر یک از دستیاران استالین، در حیطه فرمانروایی محدود خویش، استالین کوچکی بودند. خروشچف گفته بود که حزب استالین را به «موجود فوق انسانی با قدرتی فوق طبیعی بدل کرد و وی را به پایگاه خداوندی ارتقاء داد.» استالین برخی از قدرتهای فوق طبیعی خود را به حواریون خویش واگذاشت. در ضمن او برای خود این حق را نیز قایل شد که هرگاه منابع حاکمیت فردی وی ایجاب کند، برپیشانی حواریون خویش داغ ننگ بکوبد و آنان را «یهودا» بنامد.

مقام «خداوندی» به استالین قدرتی عظیم و فوق تصور بخشید. این قدرت نیز به استالین امکان داد نه تنها از هرگونه انتقاد مصون ماند

(خداوند هیچ گاه مرتکب خطا نمی شود)، بلکه سبب شد استالین محصور و از مردم لعنتی که قربانی جنایتهای وی می شدند، محفوظ و در امان بماند. زیرا هیچ یک از مؤمنان حتی فکر لعن و نفرین به خداوند را در مقابل سیل، زمین لرزه، طوفان و رعد و برق به مخیله خود راه نمی دهند. حال آنکه، همه فلاکتهای مذکور را حاصل مشیت و اراده خداوند می شمارد. در ضمن انسانها با وجود تفاوتهای شدید مذهبی، در این لحظه های دشوار با خلوص تمام به درگاه خداوند تضرع و از وی طلب مغفرت و بخشایش می کنند.

هیچ کس، در هیچ زمانی، استالین را به عنوان انسان، دوست نداشت. ولی همه از او در بیم و هراس بودند. بدانگونه که انسان مؤمن از خداوند در بیم و هراس است. می ترسیدند از اینکه، مبادا این خداوند (استالین)، از گناهان مردم به خشم آید و نه تنها، جداگانه، بلایی بر آنها نازل کند (دوران تصفیه)، بلکه همگان را یکباره به غضب خویش گرفتار سازد (امحاء جمعی مردم به هنگام ریاست پلیس مخفی «یژوف»). استالین همانند کالیگولا^۸ می اندیشید و با خود می گفت: «بگذار مردم از من متنفر باشند، ولی همواره از بیم خشم و غضب من در خوف و هراس بسر برند.» استالین، همانند ماکیاوولی نیک می دانست، حاکمیتی که بر پایه محبت و احترام مردم نسبت به دیکتاتور بنا شده باشد، حاکمیتی ضعیف و ناپایدار است. زیرا همه پایه های چنین حاکمیتی به توده های مردم متکی است. ولی هرگاه، حاکمیت بر بیم و هراس مردم از دیکتاتور

۸. کالیگولا Caligula که نام اصلی اش Gaius Caesar بود، یکی از امپراتوران روم در سالهای ۳۷-۴۱ میلادی است که از حاکمیت نامحدودی برخوردار بود. کالیگولا از اتباع و زیردستان خود می خواست که او را چون خداوند پرستش کنند. جبر و ستم زیاده از اندازه این امپراتور سبب شد که در سال ۴۱ میلادی او را به قتل برسانند. مترجم.

مبتنی باشد، در واقع حاکمیتی قدرتمند و استوار خواهد بود. زیرا، پایه های این حاکمیت متکی بر شخص دیکتاتور است.

«کیش فردپرستی» نه تنها از احکام قشری تام و تمام به شمار می رفت، بلکه در عین حال رسمی پرهیبت، و باشکوه بود. جوانب برونی «کیش فردپرستی»، همانند جوانب درونی آن سخت و دشوار و در عین حال پسرطنطنه و جلال بود. هنگامی که برای عضویت افتخاری در هیأت رئیسه هر یک از جلسات، نام استالین بر زبان می آمد، همه مجبور بودند از جا برخیزند و با شور و هیجان آنقدر کف بزنند تا رئیس جلسه علامت بدهد و به حاضران بفهماند که مراتب بندگی «به اندازه کافی» بیان شده است. به هنگام چاپ نامهای رهبران حزب و دولت در جراید و مطبوعات، با اینکه فهرست مذکور با نام استالین آغاز می شد ولی با این همه نام استالین جای نمایانی داشت و باید بهترین سرآغاز می بود. به عنوان نمونه چنین نوشته می شد: «رفیق استالین حضور بهم رسانیدند. ر. مولوتف، میکویان و دیگران نیز حاضر بودند.» (حرف (ر) در اینجا مخفف کلمه «رفقا» است - مترجم).

کسی به خود جرأت نمی داد در کنار نام استالین حرف (ر) بگذارد. باید کنار نام استالین واژه «رفیق» تمام و کمال گذارده می شد. حال آنکه طبق معمول کنار نامهای دیگران تنها حرف (ر) قرار می گرفت. علت دیگری نیز برای این کار وجود داشت و آن اینکه هرگاه حرف (ر) که به زبان روسی (ت)^۹ است، کنار نام استالین قرار می گرفت، آنگاه ممکن بود مردم به جای تواریش (رفیق) استالین بخوانند «تیران» استالین.^{۱۰} کسی حق نداشت نام استالین را به هجاهای جداگانه بخش

۹. حرف (ت) در زبان روسی مخفف واژه tovarishch و به معنای رفیق است. - مترجم.

۱۰. «تیران» همان واژه لاتنی tyrant و به معنای جبار ستمگر و خودکامه است. - مترجم.

کند، بنویسد و یا بر زبان آورد. بخش کردن نام استالین به هجا، عملی ضدانقلابی تلقی می‌شد و مظهر قطعه قطعه کردن استالین به شمار می‌رفت. کسی جرأت نداشت به هنگام گفتگوی تلفنی با استالین، بر روی صندلی خود بنشیند. بلکه باید از جا برخیزد و ایستاده صحبت کند. هرگاه در اتاق و یا دفتر کار شخصی که از طریق تلفن با استالین گفتگو می‌کرد، کسان دیگری نیز حضور داشتند، همه باید به هنگام گفتگو از جا بر می‌خاستند و راست، خبردار می‌ایستادند.^{۱۱}

هرگاه کسی مقاله و یا کتابی در موضوعهای سیاسی و یا اجتماعی می‌نوشت، موظف بود آنچه را که استالین در این زمینه گفته و یا نوشته بود بیاورد. اندیشه استالین باید جداگانه آورده می‌شد، مؤلف حق نداشت اندیشه خود را به آن بیافزاید و یا در کنار سخن استالین بیاورد. این کار ارتداد حزبی و جرم شمرده می‌شد و عواقبی دهشتبار در پی داشت. بیماری واگیر نقل قول از استالین در مسایل اجتماعی سراسر کشور را فرا گرفته بود.

هرگاه کسی از استالین نقل قول می‌کرد، باید در آغاز نقل قول چنین جمله‌ای می‌نوشت: «استالین به ما چنین می‌آموزد.» در ضمن نویسنده ناگزیر از بکار بردن واژه‌هایی چون «کبیر»، «بزرگ»، «نابغه»،

۱۱ در یکی از فیلم‌های سینمایی زمان استالین، چنین صحنه‌ای تصویر شده است. این فیلم «نبرد استالینگراد» نام دارد. در فیلم صحنه مشاوره فرماندهان ارتش شوروی در جبهه استالینگراد تصویر شده است. فرماندهان ارتش در دفتر فرماندهی کل مشغول مذاکره بودند. در این موقع زنگ تلفن به صدا در می‌آید. فرمانده کل از روی بی‌میلی، گوشی تلفن را برمی‌دارد. همینکه به او اعلام می‌دارند با استالین باید صحبت کند، سهند آسا از جا بر می‌خیزد و خبردار می‌ایستد. سپس حاضران را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید «رفیق استالین مرا پای تلفن احضار کرده‌اند.» در این لحظه، همه مارشالها و ژنرالهای حاضر در جلسه، یک باره از جا بر می‌خیزند و به حالت صف، خبردار می‌ایستند. این حالت تا پایان گفتگوی تلفنی با استالین ادامه می‌یابد.

«داهی» و از این گونه بود. ولی تعبیرها و استعاره‌ها می‌توانست، متفاوت و گونه‌گون باشد. به عنوان نمونه، جامبول شاعر آوازخوان قزاقستان طی اشعار خود که در روزنامه «پراودا» به چاپ رسید، چنین تعبیر و استعاره‌ای را بکار برده است:

«استالین، بلندتر از قلهٔ هیمالیا،

و سیعتر از پهنای اقیانوس

و درخشانتر از خورشید است»

(حالا، این سخنان در وصف مائوتسه تونگ گفته می‌شود)^{۱۲}

استالین، زبان روسی را در روزگار جوانی، به هنگام تحصیل در مدارس گرجستان آموخت. از این رو، وی برخی واژه‌های روسی را بی‌اختیار به لهجهٔ قفقازی تلفظ می‌کرد. هرگاه کسی از روسها، این واژه‌ها را در حضور استالین بکار می‌برد، ناگزیر بود، همانند استالین، آنرا به خطا و با لهجهٔ قفقازی تلفظ کند. هرگاه کسی جرأت می‌یافت خطای تلفظ استالین را اصلاح کند، بی‌گمان سر بر کف نهاده و با جان خویش بازی می‌کرد.

کیش پرستش استالین، رفته رفته، مادر او را نیز شامل گردید. میخائیل شولوخوف، نویسندهٔ مشهور شوروی مادر استالین را «مقدسه» نامید. تنها دلیلی که وی ارائه کرد، آن بود که «این مادر، فرزندی چون استالین زاده است.»

«کیش پرستش» زمامداران، نخستین بار از سوی یاران و پیروان استالین به سال ۱۹۲۵ در کنگرهٔ چهاردهم حزب کمونیست عنوان شد. پیروان استالین، در کنگرهٔ مذکور، زینوف و کامنف را ستم کردند به اینکه به صورت تصنعی هالهٔ مقدسی به گرد خویش پدید

۱۲. به هنگام نگارش این کتاب، مائوتسه تونگ هنوز در قید حیات بود- مترجم.

آورده‌اند. کامنف در پاسخ یاران استالین گفت: «ما نیز مخالف آن هستیم که یک نفر مورد پرستش قرار گیرد.» مقصود کامنف از «یک نفر» استالین بود. از آن روزگار دستگاه حزبی وایدئولوژی، طبق برنامه و با پی گیری به کار افتاد و در نتیجه «کیش پرستش خدای بزرگ» (استالین) و «کیش پرستش خدایان کوچک» (شاگردان استالین) را پدید آورد.

کیش پرستش استالین، به سال ۱۹۲۹ به مناسبت پنجاهمین سال تولد او، شکل رسمی به خود گرفت. این کیش دوبار به نقطه اوج رسید. یکی به سال ۱۹۳۹ (به مناسبت شصتمین سال تولد استالین و پیروزی شخصی او پس از اعدام و انهدام «دشمنان داخلی خلق») و دیگری به سال ۱۹۴۹ (به مناسبت هفتادمین سال تولد او و شکست دشمنان خارجی - آلمان و ژاپن) بود.

هر یک از این سالگردها با مقاله های پرشکوهی که در روزنامه «پراودا» درج می شد، همراه بود. این مقاله ها که با فاصله ده سال نوشته می شدند، دارای رابطه ای جالب دقت اند. این مقاله ها نمودار روشنی از حرکت و جنبش کیش پرستش استالین به سوی نوعی پرستش مطلق اند. این مقاله ها، نه تنها از استالین، بلکه از پدید آورندگان کیش پرستش استالین نیز حکایت می کنند. شاگردان استالین بسرعت دریافتند که باچه کسی سروکار دارند. آنان با درک این نکته روش خود را معلوم و مشخص کردند. آنان دریافتند که استالین موجودی شهرت پرست و جاه طلب و در عین حال تشنه قدرت و حاکمیت است. از این رو، شاگردان استالین با در نظر گرفتن این خصیصه معلم خویش، او را تا عرش برین بالا بردند و خود به هرگونه پستی و حقارت تن دردادند. در ضمن، آنان با تحکیم قدرت و حاکمیت استالین مواضع خویش را نیز استحکام بخشیدند. نیچه زمایی چنین گفت:

«آنان که به حقارت و پستی تن در می دهند، خواستار و جویای

بزرگی و عظمت اند.

مورخان، درباره کارهای استالین مطالب زیادی نوشته اند ولی کمتر به این نکته اشاره کرده اند که او کارهای خود را از چه راهها و با چه وسایلی انجام می داد.

استالین در امور سیاسی شخصیتی بسیار موفق بود. او هیچ اعتنایی به اصول شرافت و صداقت نداشت... استالین سیاستمداری بود که با هرگونه احساس شریف انسانی، دشمنی می ورزید. از این نکته به سهولت می توان دریافت که وی قادر به دوست داشتن، ترحم و نیکی نبود. در عوض دو احساس در وجود او به حد کمال رشد یافته بود:

بی رحمی و ترس. استالین که مظهر جبن و ترس بود، تنها به کسانی احترام می گذارد که از آنان می ترسید. استالین، پیش از جنگ، از هیتلر و پس از جنگ از بریا در بیم و هراس بود.

موجودی که با خونسردی، میلیونها برده خویش را گرفتار مرگ و نابودی کرد، به خاطر زندگی و حیات خود چنان مضطرب و نگران بود که در تاریخ جبار ستمگری همانند او دیده نشده است. بی تفاوتی او نسبت به حیات و زندگی دیگران نیز، حاصل ترس و جبن وی بود.

لنین نخستین کس بود که دریافت، استالین موجودی بی رحم و دارای خصیصه های ضد انسانی است. ولی با این وصف، لنین به سال ۱۹۱۲، استالین را به عضویت کمیته مرکزی سازمان بلشویکها برگزید. پیش از این تاریخ، استالین در آن روزگار نام کوبا «Koba» برخوردار بوده و رهبری گروه تروریستهای قفقاز به نام «EKSO» را (در فاصله سالهای ۱۹۰۶-۱۹۱۲) برعهده داشت. کوبا - استالین پولهای مسروقه را که به خون بسیاری از مردم بی گناه آلوده بود به خارج از روسیه می فرستاد، تا به حساب لنین واریز شود. لنین نیز پولهای مذکور را به روسیه باز می گرداند تا در راه چاپ مطبوعات کمونیستی صرف گردد.

استالین که خود را بارآمده بود از هیچگونه اصول اخلاقی پیروی نمی کرد. این موجود آدم کش برستی خصلتی غیر انسانی داشت. استالین مردی بی نهایت محیل و دارای خرد تجربی بود. وی در کار آنتریک و توطئه چیره دست و استاد و همانند جباران ستمگر شرق باستان نابکار و غدار بود. ولی استالین برای رهبری بلشویسم، از لنین (بنیادگزار بلشویسم) به مراتب مناسبتر می نمود. راست است که استالین خود را «لنین دوران» نامید. ولی این جمله را باید تعریفی نه برای استالین، بلکه برای لنین دانست.

استالین، هیچ گاه پای بند اخلاق نبود. ولی او در بهره کشی از اخلاق، شرف و وجدان دیگران، استعداد و مهارتی بسزا و بی مانند داشت. او از روی قصد و هدف به شیوه ای پی گیر کوشید تا حزب خویش را نیز همانند خود، بی رحم و غیر انسانی بار آورد. وی به این نکته اطمینانی وافر داشت که حزب فاقد احساس می تواند مجری مناسب و مطیع برای خداوند قهار خویش باشد. از این رو خودستاییهای استالین، از «خودخواهیهای» او منشأ نگرفته بود، بلکه عاملی برای اجرای مقاصد و هدفهای او در سیستم پرستش و تأیید خدای بزرگ بلشویکها و در جهت منافع رژیم بلشویکی بود. در پدید آوردن این خدای بزرگ، منافع شخصی او، تابع منافع بلشویسم بود. استالین گمان داشت که در سراسر تاریخ بشر حقیقت مطلقى چون بلشویسم وجود نداشته است.

حقیقت مطلق بلشویسم نیز، همان خدای بلشویکها بود که در شخصیت استالین تجسم یافته بود. حزب، خداوند خویش را به چنان مقام بلندی ارتقاء داد که پس از چندی شخصیت این خداوند — استالین — ناگزیر از جهان خویش — از جهان خداوندی — بیگانه شد. بی سبب نبود که در بیشتر موارد، استالین خود را در گفتگو و نگارش، سوم شخص می نامید. مردم ساده و فانی خود را به صورت اول شخص مفرد «من»

معرفی می کنند. بزرگان و تاجداران جهان، در سراسر تاریخ خود را به صورت اول شخص جمع «ما» معرفی کرده اند.

تنها مدعیان «خداوندی» قادراند خود را به صورت سوم شخص معرفی کنند و بگویند: همانند استالین، درباره استالین و «او، یا ایشان، استالین».

همه اعضای حزب، داوطلبانه و همه مردم از روی اجبار، این خداوند جبار را ستایش می کردند. استالین نیز مقام خداوندی خویش را می ستود. بدین روال، استالین نه مقام شخصی و نخستین، بلکه دوسین مرتبت خویش و به دیگر سخن «من» دوم، یا «استالین- خداوند» را به عرش برین ارتقاء می داد. (رجوع شود به مجله های سینمایی شوروی همه حاضران در سالن، به افتخار استالین کف می زدند. استالین نیز کف می زد... البته به افتخار استالین. ولی مردم بناید چنین تصور کنند که استالین به افتخار حاضران کف می زد)...

در یکی از موارد بسیار نادر، استالین در برابر اتهامهای مخالفان، به گونه ای دیگر سخن گفت. مخالفان، استالین را متهم کرده بودند به اینکه خود را برتر از حزب می شمارد و قصد انصراف از این مقصود را نیز ندارد. استالین در پاسخ آنان گفت: «من - موجودی مطیع و فرمان- بردارم».

بی جهت نیست که استالین در رفتار خویش سخنان مشهور کشیش لوتر^{۱۳} را شعار خود ساخته بود: «این منم که در اینجا ایستاده ام. جز این نتواند بود. بگذار خداوند تاریخ مرا یاری کند.» (استالین،

۱۳. M. Luther، مارتین لوتر از مردم آلمان بود که به سال ۱۴۸۳ میلادی دیده به جهان گشود و به سال ۱۵۴۶ دیده از جهان فرو بست. لوتر بنیادگذار فرقه پروتستان در مسیحیت و مخالف احکام کاتولیک در آئین مسیح بود. وی اعتقاد داشت که روحانیت واسطه ای است میان خداوند و بندگان او - مترجم.

مجموعه آثار، جلد ۴، ص ۳۹۳).

در اینجا تفاوت کوچکی میان نوشته لوتر و سخن استالین وجود دارد. لوتر، تنها نام «خداوند» را آورده است، ولی استالین، به جای آن جمله «خداوند تاریخ» را ذکر کرده است.

حال ببینیم «خداوند تاریخ» کیست؟ بلشویکها سخنی داشته‌اند که چنین بود: «من استالین نیستم. ولی در وجود استالین، جزیی از من موجود است.»

بدین روال، چون استالین مظهر حزب بود، لذا از شخصیت فردی محروم شده بود و نمی‌توانست به دلخواه خویش رفتار کند. دهمتبارترین بخش خداوندی استالین آن بود که وی همانند همه خدایان، حق اشتباه نداشت. استالین می‌دانست که نخستین اشتباه او در حکم‌آخِرین خطایش خواهد بود — هیچ‌گاه نمی‌توان خداوند را از اوج آسمانها به اعماق زمین فرود آورد. ولی، چنین حادثه‌ای روی داد و خداوند بلشویسم از اوج آسمانها به اعماق زمین فرو غلتید...

هرگاه بخواهیم از آن خصیصه و خصلتی که مایه توفیق عظیم استالین، در دشوارترین موقعیتها بوده است، سخن بگوییم، باید از استعداد خارق‌العاده او در منافقت و ریاکاری یاد کنیم. استالین را نمی‌توان دورو نامید. او برآستی، موجودی هزار چهره بود. استالین به سهولت می‌توانست خود را به صورت شخصیت دلخواه جلوه دهد. این استعداد خارق‌العاده، استالین را به چنان هنرپیشه کارآمدی بدل کرد که می‌توانست در صحنه تاریخ نقشهای تمام و کمال متضادی را از فاجعه (تراژدی) و درام تا مسخره (کمدی) ایفا کند. برخی از شعارهای زندگی استالین، چنین بود: «آنچه در اندیشه داری بر زبان نیاور. آن را که در اندیشه نداری بگو. بدانگونه که می‌گویی نیندیش.»

استالین به ندرت سخن می‌گفت. ولی سخنانش پرمغز و معتبر

بود. استالین نیک می دانست که قدر و ارزش سخن بسیار است. از این رو بسیار اندک، سخن را به کار می گرفت. استالین به سبب کم گویی با پرگویان سخت دشمن و در دشمنی آشتی ناپذیر بود. او در لحظه های بسیار دشوار و در حالت خشم و غضب نیز به کوتاهی سخن می گفت. این نکته ای بود که پسرش یا کوف بدان پی برده بود.

یکی از استعداد های خارق العاده استالین آن بود که اندیشه دیگران را با سرعت جذب می کرد و آن را برای انجام مقصود خویش با مهارت و تردستی فراوان به کار می برد. به اصطلاح استالینیسیم از دیدگاه نظری (تئوری) حاصلی از اندیشه های لنین، تروتسکی و بوخارین است که استالین با نیروی شیطان و ملاطی غلیظ و از طریق تکنولوژی حاکمیت آنها را به یکدیگر پیوند داد و در هم آمیخت. استالین، در ضمن گرد این حاکمیت هاله ای از قدس پدید آورد و آن را با پرده ای از زهد پوشانید تا بتواند با قرار گرفتن در رأس حاکمیت مذکور، نه تنها معصوم، بلکه پینا و آگاه بر همه چیز نیز جلوه کند. او از طریق رساله مارکس با اپیکور (ایپقورس) آشنا بود و توصیه او را به یاد داشت که گفته بود:

«ما باید برای خداوند که ناظر اعمال ماست، چهره ای از انسان هوشمند و دقیق پدید آوریم و زندگی را چنان بسر ببریم که گویی او همواره مراقب کارهای ماست.»

روزنامه «پراودا» در شماره مورخ هفدهم فوریه سال ۱۹۵۰

پیرامون خداوندی که استالین نام داشت، چنین نوشت:

«هرگاه با دشواری روبرو گشتی و اعتماد و اطمینان به نیروی خویش را از دست دادی، او — استالین — را به یاد آر. پس آنگاه از نیرو و اعتماد لازم به نفس خود برخوردار خواهی شد. هرگاه، بی هنگام؛ نیرو و توان خویش را از دست دادی، او — استالین — را به یاد آر. پس آنگاه، خستگی و فرسودگی از وجودت رخت بر خواهد بست... هرگاه،

قدرت اندیشیدن را از دست دادی، او—استالین—را به یاد آر. پس آنگاه، کارت بر وفق مراد خواهد بود... هرگاه در جستجوی رامحلی درست هستی، به او—استالین—بیاندیش. پس آنگاه راه حل درست را خواهی یافت.» (روزنامه «پراودا»، ۱۸ فوریه ۱۹۵۰).

مردم در روزگاران کهن خدایان بسیاری را می‌پرستیدند. ولی قدرت همه خدایان روزگار کهن، به اندازه قدرت استالین در دوران معاصر نبود.

استالین می‌توانست نوشته دیگری را نیز از آثار اپیکور (ایقورس) بخواند که گفته بود:

«حکومت و تشریفات، هیچ گاه مایه آسایش و آرامش نبوده است. به خلاف، حکومت و تشریفات، موجب نگرانی، اضطراب و هراس است. تشریفات—خیر موهوم و رذالت—شر موهوم است.»

از این رو استالین به جای «بهشت این جهانی و زمینی که وعده کرده بود، دوزخ و به دیگر سخن تصفیه خانه دهشتباری پدید آورد که گناهکاران بی‌گناه را بدان دوزخ می‌افکند. مجازات شدگان بی‌نوایی که تا کنون تبرئه شده‌اند، «برائتشان پس از مرگ» بوده است.»

هنگامی که استالین خواست تا «حواریون» خویش را به صورت جمعی، درون این دوزخ بیافکند و نابود کند، آنان یک باره با هم، خداوند خود را به درون همان جهنم افکندند.

بدین روال، معلوم شد، پیشگویی دانتون گرجستان درست بوده است... (رجوع شود به آغاز بخش یکم همین کتاب—مترجم).

پایان



۱۹۰۱۸۶۶
بها : ۵۴۰۰۰ ریال